



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	لب لبک البکاء
مؤلف	محمد تقی برزجری
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۷۱۹
جمهوری اسلامی ایران	شماره ثبت کتاب
	۲۰۸۸۸۴

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۷۷۱۹	



در پیرامون محفل گشته امیری که وزارت عظمی را بنام می و اسمعیل ریل
اشی رقم و بجز نبوت مخموم داشته با جمعی که منصب ایالت العجده و الی کورین
و وحی باصل بنده المومنین و انام سلیمان ابن عیسی و دراکور
ماوی طریقی ترش و مظهر العجب و مظهر العجب المومنین علی علیه الخیریت
مهر سحره: ردیفی که از خورشید محبت اهل بیت عاقلین در محفل و طهای
محقق بر توده چشمه **الف** محفل را کاین چنین می بود از و و الجلال: قدر
پروانه از جعفر خاقدن خلیف **ب** بر باب کتاب و صاحبان و جعفر حال
مخفی نماید که در سنه نهم و شصت و نه بود الالف از محفل نبوی صفا الله علیه
و الی که در این محفل و شکار به ام محفل سیر محفل شی ابن احمد البربر و دی
در روز المومنین کاشان با حاجت پریشان بنامید رتبه بنامیف کتاب
علی البکاء به جهت: و آن مختار و بکتاب چهارم کتاب سحره: و فیض با محفل
مخامص و عام رسید و محفلهای پیش داشت: و آن محفل کجا به سر زده و محفل
خواب در و نشتر انکار بنده آن مجلس غریب و بیژن محفل بسته: صید فغان با دراز
بصیرت در مای دشمن را از کامل عیار شمرده: و کوچه که در آن وادی المسموم
شهرت از و دشمن برده **الف** فعل النکاح: بچند کاه و صفتش به
شهرت از و دشمن در کار برده که و با ورت بنامید بنامید است که با ورت

مصیبت بخاتم در غزای سید انام خصوصاً اهل بیت کرام علی ارحمهم
اجلار در خواست نمودند که شمر در پای این خزینه عثمان و قتیبه بدست هر یک
نیت در باب این کتاب از هر باب دوی و اندر ریاضی تشریف و از هر مجلس
مختصری در سنگ تخریم در آورده تا آنکه در وقت پیمان بر مشکلی مناجرا
در ری و عند لیسان شش را بر کوهاری تغییر و تحولات آن بوده و اصل این
سخن را نامزد و نیشینان خلوت با تم نمایند از سخنان متین مضمونش این
مبدول و چون شرکان انگشت قبول بر دیده نهاد و از هر کشت نموده و از
هر مجلس شانه رقم نمود و در رشته تخریب کشیده امید که مشکلم و مستح را در جمیل
و مؤلف را خوب چرخل هدیه کرد و درین مختصر مفید را مملوکم بلیت عین البکار
که دانید رجا و اتفاق حضرت و تائب چنانکه او را در دنیا قبول عادت شوق فرمود
در یوم لا ینفع مال و لا بنون نیز مقبول خاص داد عام کردند در درگاه خود هر چند در
دایم آن بزرگواران این سخن شرفی است بر آب یا خیالیت بخواب اما چون مدد حق
رنگد از حد فکر و خیالیت و جان خود را در محروم نموده که نهید **بیشتر از حد حق و عذر حق**
بازایب با چیت که چیده است روزگار و آورده در ریاضی خشم آید بر دی کار
کر دیده آه نه چنان عزت بقدر **کشته است شک** مایان و رشک مان
بهر که که در است با کل پاک برین **از خجسته غنای کس نه فایده**

این ماه نوبه پرده نامم سرور در **فاخن زو از دلال** بلهای و رخ و در
کردم نوال از دل پر در خواست **از خجسته غنای کس نه فایده** زار
کایام در جهای شنه لاله کون قبا **از کینه آنچه نهشت** بل کرد بشکار
ایده به خون ببار تو هم ندین عزرا **آید در سان** بکام ششید ان کربلا
چون از نیت نه بخت شانس و جان

بند
بشد با بخت و لایب شتران **دیم**

شد هرج سپهر ز نام بگوید پوش **اندک گشت** غسل آلت روان
دل شد در بی قافله و بکش **دید گشت** جهان میر کاروان
خون دل از شایع اهل بیت **آید که در پنا** سغری می شود روان
آبی نمائز کثرت و لهای داغدار **مان چشم** لاله ندیده خون چکان
آه از روی که بهر دایم نبی حسین **شد غنای** کس ششم پسران
ظاهر شدی بخت اگر کرد رسول **دادی بسیل** شک بنای جهانیان
چون گشت از بقیع رویش **بکشت** کونیا بر پیش سید زمان
که نوسفر بر مسافت باد چرخ **آید بهش** باغ بهشت در نظر

چون دار و زمین بکشت شاه دین
بند
بهداد با بخت خود بر دل زمین **سیم**

بر جاکه بدی که پان کشید **در دست** مای بر آید ز استین
چش با حیدر بصیت **بسیار** شد **بسیار** ستم بر آید و بارید غم کین

نه چرخ خم بخشم همه شد حلقه کند : از شش حبت بخش حبل المتین بین
شد که با محط و جایش زخمها : موجش زکیوان و زماش حرم بین
نه روز ابدیت نه دینه غیر شک : آنچه ز شک سال مروت در آینه بین
کانون سینه ها شد کوره شرار : شمع سهرای نه فلک از ده آتشین
روز دهم که چرخ مقوس گمان گرفت : تیغ بکشیده زنده لایحه از کین
آورد روز و قتل شد نشانه کام بود : سوز عزای آل نبی تابشام بود

بر ده انجاس سر در دین چون کوش
خوشید تازه بچکان بشکار شد **چهارم**

چیزی نیست چرخ که اندازد و سبب : از آفران بکشیش بشکارت
ناله برت شهناوش آرد بارمقان : از جام قلب سیح آید ارشد
آه زمان نشد ب و کیوان حور : بر خلوت رسی زمان بود و ناله شد
زین چنان کایت که انقضای حور : به قامت حسین عا بخته عار شد
مخمر که بد خفته خشم جهانیان : در کج آبل عا بشکار شد
هم تار و پود پیکر پادشاه زبان : در هر زبان چنان سخن بشکار شد
کام و روز روز و عده بشکار گشت : محشر هار و خور سپان کرد گشت

در کج از دند چصف شکستم
فشان شد از نیم جاکیدی حرم **پنجم**

که جفا عیان بکوبت تیغ کین : شد کشتن زنده پیر از ناله کستم

از غزلت کین

از غزلت کین کافا عقاب تیر : بکشود باب صید به طایر حرم
از تنگ زبان شاک شد کلام : کلام و زبان زخون جگر بر لب سلم
از لب غبار آهوی زخار پشت چشم : از تیر کینه طایر از دوح کرد دم
در کشتن رسول محمود جفا و جور : پس لاله ریخت از تیغ پر خون بر دی دم
سره امی شاخته بمل سنان : شاهی پر زخون بزین کشتن ارم
آورد از طعش چشید زنده سینه : کفش بدو دیده پر خون چنین بزم
کای دیده خون ببار کشت در سرم غذا : آینه رسان بکن شهیدان کرد

چون شاه دین قادیان کرد
محشر پدید شد ز سپان کرد **ششم**

ماه محرم است عزیزان اهل بیت : فیضی به به زبارش نبیان کرد
یک لاله کشته است نه انیم ز کینیت : تا محشر پر زخون همه در مان کرد
دلگیر بود نوح زین آینه که بود : مبدید اگر معاینه طوفان کرد
میخوبت چرخ اطلال کلکون کند بر : کند کشت داد آه سپیران کرد
خاموش گشته است چه پر و در ناله ملک : ناکشته است تیغ شبتان کرد
از فیض لاله کاری و طواری حسین : رهیت ناله خدایان کرد
از کوه سر شک خورید نه تشنگان : این باغ را به تیغ سلف بزم شبتان

پس تیغ کینه کشت در آندخت خم نسیم

از سر خال شک سنان کشت بارور **هفتم**

کشته طایر آن حرم جسد دستگیر از بس علقاب بنور سوخته و پر
شد فیض بشارت و بر خیمه که مانند چتری عیان دیده چرخ پاره جگر
نیغ غمش آبله در پای ابلهت نه غم خاک محبتش منجری بس
بخت خاندن سخن را باور را بر دمی داغ سینه جگر چشم تر
بشد چون بگردن طفل ریمان این عقده کشت سینه قفل دل کهر
ز نرس زشت غم و جفا خاندنک از خون نمودن جگر سی پاره کهر
دشدار و آن کهر بار چون برادر برکت این معصوم دونه از جگر
از خط آب بادل پر تاب چون رویم تا شام کاشم نشسته در آب چون رویم
آه از دمی که اهل حرم باد و چشم تر

بند
کردن در وقت که سید بشیر

از جسم پاره پاره در آتش پر زلیخا دیدن کشتی زلزل روح
قرینان کوی و خال که کون کون کردون کبوتران حرم را شگفته پر
شهاب خاک مانده و سر با نسیم تا در خون صدف شده و نیاشد کهر
زلف چه دیه جسم برادر بخون طایر از تیر کینه طایر ز جوش کشته چه
آهی کشید و از شتر نهاد و شد زبون آه بپوش و ناله زار ز پاره جگر
که همسر ز قافله دامنه چه سرا بر خیزد و کمان رسیده را
نین العباد را نظری کن بر من پاره در دانش من کند و چه علامه سر
یکدم سینه را ز محبت بدوش کن اعطاف را از گریه برادر خورشید کن

ن

زلف پانگت آغوش نا بکار
روگردوی اردو خنده جبار کوار

کای خفته در دینه جرداری از حسین دان که ناز پر دست شاد دست دار
یا صغری پسین کل بشتا خویش را کز تیر کینه بر دل زارش نشسته خوار
بها در از بقیع زمانی پردن خسته ام بنگر چگونه مانده حسین تو پیمار
مادر چه ابد عورت مسم غنای دی و اما کشت بر کف دستش پسین کاه
بخط کبکشی با سپا و نه نکه ناز پر دست شاد دست دار
رفشت شهر با تو و جانده صحنش از پیکسی کز سرش خاک بر کنار
ای چرخ که در دست کز نور نشینا غفلان بجاک در شتم این در شادوار
از شیطانی زار حسین را گرفته اند کهوره چون بنودید و شتر کشته اند

ایک ز ابلهت تنی را بر هر کشید

بند
از ناک خرق چه بسمل بخون طبعید

دسته ناگه چشم بکند در آن میان قنداقچه چادر پر خون بجاک وید
بر شیش ز خاک و کفرش چه جان ببر لب بریش خاد و زلال آه بر کشید
کاش خوار پیکس من مارت کجاست از تیر کیت بلبل رحمت نرق پرید
آه از گریه تو بگو شمشیر خوار گشته ام که از ناکت رسید
و که جلایان تو که من میروم بشام نوز جانی شمر نیال و مع از نیرید
روگردوی باب کینه چشم تر کای نشسته کام جان تو دانه شید

بن
از گریه ناز پرور خود را خنکوش کن
از رنجی بگریز ز جوشش کن **روز دهم**

زنب چو دیدم شمع شبستان فاطمه : خاموش گشت زتش حرمان فاطمه
گفت ای سپهر کج رویش شد غفل : آخر مکیه هست زبستان فاطمه
آن سکه که بر نشسته ز در پشته است : این جسم پاره بود به امان فاطمه
اطفالت میان همه در محد زرخار : از خون چو هست بستر طفلان فاطمه
این خاک که در دست بگواهی سپهر : بر دشمنان چه جای جوران فاطمه
ای شهران کلو که بریده است تیغ کین : خنجر زدی بسینه نوزان فاطمه
بر تیر کینه که بستم حسین بسید : پس رخسار انداخته به بر جان فاطمه
خج بر حسین ای زاده خود : دین که نظم یاق آل عباس بنود
این خم کینه که در سینه داشتی

بن
سوز و دلش را که مختار گاشتی **روز دهم**

بس بود سر به بردن آل عباسم : شاد چو بجا گشت کشتی
دیدم بد و ز خویش چنان این سپهرم : در کربلا رولش کاشتی
گوی جواب فاطمه را از چه رو برید : نگذاشتی رقت حسین جای بستی
دیدم چه طبعها زدی از زیننه زنان : دیدم زاده دل چه علیها فرستی
باغی که ز کارد پیکت عمر پرورید : دیکوین خون رشاکت پاشتی
ای ابن سعد نشسته بود که امان او : شرمی چه از زدی محمد بستی

ای کربلا

مهم پیر نیست بدان زاده زبید : درانی که تو بسینه زنب گاشتی
چشمه خون رود اگر از سینهها گشت : ای شمع جان غازی جین خرقا
ای کشته و بستم روز دهم الوداع
رو روز نشما و چوب بنیم الوداع **سینه دهم**

بخت از زودی و صفت مبادل : از جوب کسینه زمانیم الوداع
کدر خدایت غم شمارش چاک : نام به کینه نشانیم الوداع
دریم ز تشنگی همه از جوی دیدم : خونابه سر شک چکانیم الوداع
مانیم ای سپهر سیران مصطفی : پرتاب و نان بستم روز دهم الوداع
خرچک آه خویش ندیدم تا صدی : خواجهیم که پیام رسانیم الوداع
دریم نام کل پرتاب خویش را : مایه بدان که گرم فغانیم الوداع
ای روز دل گفته برادر دوم بستم : نگذاشتی روز دل خود کنم تمام
ایک بر نازد لب مصطفی پیچید

بن
مایه و دم جان تو و جان این شهید **چهار دهم**

ای کربلا غمیش نشو و ز تو باب من : شادی تو جوی زبید و عین برید
ای کربلا مایش ز غلبه س چنبه : سینه ز شکسته که بر دانت طعید
ای کربلا بدین تن صد چاک که بوم : خوارم به و کفر و خدو شید
ای کربلا کنون کل امان خویش کن : خون که از کوی و سینه شید
ای کربلا زبیک تا سم خطاب کن : دستی که از دامن خویش چکان شید

ای که بختش با چه میسختی : و در دست راهش بود آب ناپدید
ای که بگوید بخت از زبان : خاکت بیکر آب ندادی باین شهید
کشتی چو اذات فحمت ایشام : پرورده رسول ز تو تر مکرده کلام
کرم کسبیل که جفا کند عذاب

کرم کسبیل که جفا کند عذاب
کرم کسبیل که جفا کند عذاب

کرم شود محط داد و شجر قسم : باقیست تملک و جهالت این صواب
کرم قیام آمد محشر پید شد : چون که بقیام نه پسته کسی نجواب
کرم هزار بار جهان آمد و گذشت : که خلقی بر تنه او بود بتر آب
کرم حسین فحش شهادت رسید : روز جزا نیز چنان میدی جواب
کرم غنای تو عیان رفته حسین : اینزاده ز یاد تو پوشیده آفتاب
کرم کشت بکام تو و خواستش زید : بهر خدایت اینهمه آفتاب
کرم مقلی که دشمن آل رسول را : چندانکه رحمت است بیش از عذاب
ای داد که هزار عمر کرد بدام است : این کسبیل است خون حسین غرغرات

کرم کسبیل که جفا کند عذاب
کرم کسبیل که جفا کند عذاب

کرم کسبیل که جفا کند عذاب
کرم کسبیل که جفا کند عذاب

در محنت و بلا که بوند برب و دهر : اول گفت ز خان بر سر بیابان
کریان نشسته مهر جانکه سپهر : که در بگر عالم و دهر تا کند
این نام کسی است که جبریل هر زمان : به مصطفی کشید و در جبهه تکان

کرم کسبیل که جفا کند عذاب
کرم کسبیل که جفا کند عذاب

حدیث ثواب که یقین از برای تفریق امام حسین : صد چندی از شنای جانها
خداوندی را ستم است که فدای اولاد اطهار و ذریه رسول مختار را بخت نجات
امتن و شیعان کرد و بنید چنانکه بسند معتبر روایت کرده اند که در روز
حساب چون موکلان عذاب بجا رسیدند و شب از یار و یاران حاضر گردیدند
و چشم بر راه هر مرد و کلاه کشیدند و در آن زمان جنت برای ستمگران چنان
چنان سوزان و کله از آن پیش آوردند که زبانها بر حق و ادب بر وی و بر کینه
و دیده خاص و عام از شدت آتش و ذوق آتش سبیل حرمت بصورت ریزند و درین
از خوف بسستی گردیدند تمام خلق ماضی بلام بقا و من اینده و آخر و اینکه درین
دهر کس کلاه خود در مانده و هر کدام نوعی ناله و استغاث خود را خواند و سرنگی
مجرمان در پیش و بسینه عارضه آتش خویش را امتی بوی پیغمبری روان
و هر پیغمبری در میان امتی و نفسی کویان در آن زمان رحمت نشان مشایخ
یوم الحشر و بر کزیه خالق بکر رسول ثقلین و جد حسنین جناب محمد مصطفی صلی
عیه و آله قدم شفاعت پیش کشیدند بچشم خطاب کند که ای پیغمبر قسم میدهم ترا
بانگ نیک و در دنیا و دهر و آخرت و او را اند و اینست از محبت خود و اند که
دور شو و دشمن مرا از خود دور بمان و درایت که جویم با صراط انعام و سستی
لا کلام بپایان و دور نشود و دیگر باره آنحضرت بلفظ کوه بار فرماید که ای پیغمبر
تو قسم میدهم تا آنکه در دنیا و آخرت و او را اند و در راه خدا جدا گردانند
و هیچ کس از او اند که دور نشود و انت هر پیش زمین و ترسان و طرغان باز جنت

باب نام پیش آید چنانکه خلائق از لحاظ آن دست از جان نهند و رقیبت
 سیدات دات و خلاصه موجودات و تنفع روز و عاصات محمد مصطفی ص
 مضطرب گرد و بادیده بشکبار و سینه پر از شرم از خباب بوی جهنم گندگی
 نایم و غضب و غیبت ترسم میدهم بآن بشکبار که در عوای فرزندش کلام حسین
 ریختند و بآن آنها که در خلکان حجتان در مصیبت اهل بیت از سینه بر ریخته
 که بر گرد و دستان حسین من تاب دیدن آتش تر اندازند و از شعله تو
 بر خود میگردانند و دست که چون جهنم است شک تو نیز حسین را بشنو و نگوشت
 که کلام اهل محشر بر در و درخشانده و جستم مانند برق خالفت از نظایان مشاهد
 سال در و نشو و خداجای تو نیز در آن راهبهای آتش نشسته تو گردانید حسین
لما انف من آتش و کوفتی ندادم زبس از شک خود امید دارم چه روز
 دلم نه ترس این ناز که دارم دیده چون ابرو خنبار ای تو نیز در آن نشیند
 و قدر که خود را دانستید امروز در تو نیز جناب ارم حسین و اهل بیت او چنان
 کزیت تا در روز قیامت عیث نجات شما باشد **نظم** هر کس که درین تو نیز گریان
 حسین است شک نیست که فردا از حجتان حسین است و زمان رسد از حق
 بوی خازن جنت و او را بنوازید که همان حسین است **حدیث معانی علی بن ابی طالب**
امام زین العابدین صلوات الله رزق خواران غزال لم و پروردگان بدل
 محنت و غم مستعان صدای ناکامی و گوشه گیران زد و یک نامی بدینگونه
 رویت کرده اند که دوزی شخصی بخدمت نوح طوفان که با دیو قوی گریان

العباد

آن عجب خاسته است جدی امام زین العابدین آید و محض بنوعی ای منشی محب ناز
 بخوری و بی محبت کلام مجوری جمعی را بصفت بخانه آورده ام و التماس آن
 دارم که جناب ما بر سر خوان این پریشان همان و محفل قنای منزل این امید
 در راه شگت جان و نایب آن پروردگار است و آن همان سرای
 جان تعزیت چون هم همان را شنیدند ای از سینه بر ریخته اند
 و بر در و دوزی که خواب لار داشت که با جناب سید الشهدا بر خورده اند و
 من کتک لذت دیدم که در بغل از سینه بر ریخته اند و بر خورده ام و بر شک
 روان از جو مبار دیده و ای نیایش میدهم ام را معذور دارم که
 از لذت دنیای فانی کشیده ام و از غمهای گوناگون اندوه پروریده ام
 آنروز عینی که که ای سرور محنت نصیبان غرض از جهنم من است که اگر
 مصیبت شد در آن مجلس فکر شود و حجتان و دوش از حق تو نیز شنید
 بهره مند و با نصیب کردند چون جناب امام زین العابدین سلام تو نیز کلام حسین
 شنیدند تمام غم و اشتیاق چنین سخن بود فرمود که هر چه و چه شده
 که اجابت کلام ترا نموده مجلس تو حاضر شوم پس آنروز در خدمت جناب چهار
 که باز نمود تا او را بخانه آورد و چون آنحضرت در آن مجلس نشست مجلسی دید
 از آن جگه که خلکان حجتان چنان و محفل بنظر در آورد که از شک و درشت
 کلام برادر است چون کل حیرت سر بر کپان اندوده برده و جمعی مانند گلگون
 سر بر نهاده و خواب جگر خورده و در حیرت در آن مجلس نشسته بودی

چون جمع محل سیهاده بزبان تش بارشع روز که از آب شنگان که به میکاد
و بزبان حال میگفت **نظم** ای چرخ شک خون نوی که کهرت ای ناله شای
تن نوی که اشرت ای دل تو دای عقل کردن نوی ای دیده زغم کور نوی
چون نوی آن خواننده لعل زاری سر گذشت امام شهید را پان میفرمود
و مستعازا بشکری بر غیب میفرمود تا بجان رسید که میگفت **نظم** در آن زمان
که نشسته بود و احاطت راز رخس چشیده دلگرفته بود غبار نشسته بر پیش
بسکه نازک کاری غفلت او شد خدنگ پر داری نهاده رب
کش غزش شک کلگون رنگ کسی زلف به چویش بغیر خدنگ غیر تیغ
نی سر گذشت او نشسته کسی بنزد دل او چرخش نه رسیده نه خاک کسی
برایت غرستان که در حفظش کس بغیر یک روان کسی نکرد خدنگ
هم در غش که گذشت بخرد خم خون چکان غش حرم سراسی غر چرخ
براه نشسته چه ابر دارد دکل در قنکاه نشسته چه دید زلف لخته غش
نویسه نمود و بدیند نه نشسته آه کشیده که حال راز حسیت به این تو با جدا
دار نور و عنایت به این تو با جدا چون سخن به بچار سید جنب امام
زین العابدین ام آبی کشیده و سپهرش نشور و فغان از خوار مجلس بد نش
آنکه میکوبد پیش از آنکه اهل مجلس غر بر خیزند من نگاه کردم چهار کردار
دیدم رفتم که بر بنم انتخاب در کجاست دیدم که آنحضرت در میان در سینه
و کعبه های تعزیه داران را جفت میکرد و من عرض کردم که فدایت تو مگر این

مقدور

خدمت از من بر نمی آید آنجانب فرمود که خدا ترانها هر دو این غزای به مرت
من بخدمت تعزیه داران از شما اولایم و من دوست میدارم مجلس را
که اهل او بتعزیه داری پدرم مشغول نشد و دوست میدارم چشیده را که بر
تشنگا پدرم که یک کند دوستی این جماعت بر من و حبیب و آنکه زین شای
بر خدای عفو جلالت ای تعزیه داران شنیدید که چه مرتبه دارید که جانب
امام زین العابدین که کعبه های شمار اجفت میکند خوش بحال تعزیه داران
حدیث ثواب که بر امام حسین و مقدمه نقل نمودن امام حسن و حسین
مریت آنکه در دم رفتن شش من و خنجر درون سوره الماس یکبار
کامش چرخد ز شربت زهر ذوق تیغ بهش رسیده چون زنجیر شکسته
از ناز ذوق طلب کرد خواند این شهادت خواند که تمام برادران چون آنکه
بر سره باین اقامت آغوش خود کشد بر آن یکبار امام که غفران باز
پسین است خواند این چنانکه ام کنون شده بر جان برادران که در دوزخ
بودش چشم شکبار آنگاه خواند ماستم افکار در کن ز غش خود کشد و کشید
چه جان به بر لب بر لب نهاد و کشید آه از چهره چندان کربت آه که نظر بر لب
چندان کشید آه که دلها کشته زلف چه دید حاکم برادر بطل چویش
بهر سوال بادل پر خون دوید پیش کعبه خدای جان تو ای غر خدای جگر کاهم
بود که ز کاهی غریزه تر کعبه زلف اینم جهان کشیده ام آبی غریزه تر بود این
نور دیده ام زیرا که این غریبه ای دل دیده ام ترم جان میکن نشد برای

برادر من چو دوست تر نه از من اینخوان از دو جهان در گیش دوستی شده
تو بنی حسین زینب سنان که در باره از حسن کای جان فدای جان تو
در دست بجان من داری عزیز تر تو از قاسم کسی در آنکه است به چنگل از دی
عزیز تر کفایتی کسی که گشت کرد به حسین هاشم به عین بشد و دوست نور
عین ای بحر که یه بشنو و یکدم بیا بپوش نهضت ده زکریا نقی چون شوی
غموش خون که یکدم تمام که شوی چون کل نظر در دیده امام زکاسم عزیز تر
حیات پابانی و دعوا نمودن او در خصوص خلقت نمودن جنت و بهشت
رحمن در سیم و فرستادن جانب حدیث حضرت موسی علیه السلام از او
پاکشک بگویند به سخن دمی بطور مناجات ناله سر کن پاک از پند
صلح مزاج دیرینه نایب و پنهان و آه از سینه ترا که علم باشد بکشت
دو عالم شهر از جهل کن بر قفا داری زمین به از کوش که دارم حدیث تیری
رسیده است بکوش دلم ز فخری در دست کردی ظهور غم و غم
و ای آقایی بخت نری که یکدیگر ترا از سر دوی دارم به عیب و زللید
چیزی دارم نموده ام بتو در هر چه بود غیب که تا از چهره آن کس با
نیز غیب کنون میان من و بنده فدا ده مزاج بنده و ملک و بنده
بشایع تریم چینی در دلش فدا ده که میانه من و او را صلح صورت
بر و بدین او و بدین کمالش نظر تا تو بشیری مقالانش
فعل هیچ از برای درانیت ز نام رخ که کار حکیم چنانیت که بگویند چیا

این میانه

ازین زیاده با پاک صلح ما نیم بعد ازین دعوا میان دوست خواهر حقیر حال
بود که صلح و تو در جنگ بین چه صاب بود شین حضرت موسی چه این
کلام چید ز جنگ بنده و صلح خدا بخوار زید و روان گشت بهم خدا جناب حکیم
باین مکان که نمودش جناب حق تعلیم و رسیده و نیت بهت موبش
کوش از دو جهان در من پابانی کند که یوی زولیده قید ز فدا نشد کشیده
سوزن ترکان زبانی دل خوارش شفی بفرق سرش توج از کلاه بندگی
ز چنگ دلش در میانش به صلح از خلا و دست از دست انجمن کنده
پاد و دستش مرده و دلش زنده دوی که نام خدای رحیم را خواندی
ز خوش و شفی و از خوش دامن نیتندی بهوش آیدی و باز ناله سر کردی
چنانکه جلا بپا در بحر کردی میان ناله چنین گفت آن ز خوش خجل که ای
خدا شده ام در دست تو و دل طریق و عویم افکنده به پیش چنان
که نیت یکسر میم صلح را منی از آن سلام که بداد حضرت حکیم الله پس
جواب بوی حکیم که در نگاه ششافت چون که بود یک حضرت بود که خدای
انفان بارگاه آمده بود و چنانکه که در نام چه در نظر داری به صلح فرستاده
حضرت باری و دل میان من و او صلح نیت است که بگویند حضرت رحمن که اول
اعوانت ازین سخن باب موسی بای غنچه شکفت بر زده آمد و این حرف
در جوابش گفت که ای سخن ز طریق از بسجی در دست ازین سخن تر و بدین
چه منظور است چه ابد و موسی چنین پابانی که نیت و صلح و نیت

در دوست داری حقیقتا او را فرزندی گریست و نمودی نام از نیت حسن
و چهار و بنیت بر هر کار بود و در حدیث است که گفتند که اگر کسی از دنیا
علوم و حکمت از زمان داشته بود و در دین خود کسی که خدای تعالی بر او
که در کمال بدرفتاری و کینه داشته باشد که ای یحیی از حکمت هر دو پنجاه
بازی گیم یحیی در جواب میگفت که خدای تعالی را از برای بازی نیافریده است
و دیت که یحیی را راقی قلب و دقت محم و خدا ترسی بر تیر بود که چون از حکمت
قیامت هیچی استماع نمودی از جوشش و جوشش از جوشش رفتی و از لباس میکشی
تفاوت می نمود و از نعمت با نیکو شاکر بود و در دین میکشید و در دین
این مقال مترجم میبود **فصل** ازین شوق حق که مرا در دین عالم دل در دین پیش
در طعام و لباس اهل جهان بکنده واقعی و غیر واقعی پس ای یحیی در چهار سالگی
نورانی را حفظ کرده بود و در راه ملک بر حکم حکام و قوف یا قریه بود و در پیش
از شفقت مادرش و در پیش بر هر موی دای دای بسته بود و در خطه آنرا شکر
و پیشتر وی و باز بجای خود نهادی و روزی که گریه میباجات کرد و گفت ای
فرزندی از تو میخواهم که سه در سینه من باشد و هم و هم از دل من پر کن
این فرزند سه در دشتادی از دل من پر کن بر خطه صید که ای زکریا
فرزند ترا پیش جفا سه در از آن بیرون بیاور و ترا بر دقت که از آن دارم
تقدم بدو نمیکند ای زکریا بلا محنت را از روی رضا قبول نما که زکریا چون
بر خطه بر کشید بر او زنی و زنی در دین میکشید و در دین میکشید

و این است

که هر نوزاد یک است آنچه از دست برسد اعلی است و روزی حضرت زکریا
بیای بی خبر بر آمد و از جانب چپ در است نظر نمود یحیی را ندید و شروع بر خطه
نمود و فرمود که ای پسران کس با ایند که در دوزخ گوی است از پیش و نام غیبت
و هیچ کس از بندگان نیست که اگر بید که از آنجا بید که اگر بید که از آنجا بید که اگر بید
پسند یحیی چون این حکایت را از پدر خود که از شنیده نموده بود که بر کشید و از
جای خود جریست و پاشی بر روش داشت بندخت و سر و پای بر هر از جبهه
پر دین رفت و فریاد بر آورده میگفت و میگفت وای بر کسی که غیبت
که زکریا او بدیده این میگفت و در دین نهاد چون زکریا این حال را از فرزند
مشاوره نمود و از پدر نیز آموخته بجان آمد و بر خطه خود گفت پسر ای یحیی زکریا
در دین پس بر او بطلب یحیی و خسته بجهت از آن و در تقصیر نمودند او را در دین
پسند که بر پیشان در خاک نهاد میگفت مادرش بر سر بالین او آمد و گفت
بر خیز و بگو زکریا ای و سر او را در دین گرفت و شک و خاک را از صورتش
پاک نمود و از آنوقت یحیی گفت که ای عزیز من بر اهل محبت ده که پاد و مادر یحیی
پسری دارم همیشه نزدیده و در دین غایم چون مادرش این حکایت را شنید بگریه
و گفت ای یحیی من مادر دین توام و دینک پاد و مادر تو بدیدن تو را دیدم
پس مادر را بدیده بجان آورد و در دین که سبب یحیی آن بود که کلمات
رنگ داشت بنیت صاحب چهار در دین خج و دلال از آنکه بر سینه بر نیت
خطه دخال و خود پر شده بود و یحیی است که دختر خود را بشمار خود و ملک در دین

چون گلش داب و طرهش چون گند خود در تاب و بر پیش چو شمشیر خورشید
دلخای خراب و لبش از خوارت که چون لاله پر خورده و گلگون زار شده است
خورشید افروخته در آنوقت ایبرسم خلیل با نظار آمدن آنگاه بر سر نهشته
درشته نظاره را چون بر تو شمع شمع بر قند خورشید بسته که زندهش از زنده
چون بهیچ رابان و در قند عید پی او بکرت آمد و صید دل او در گنج
ایبرسم و غلبه شوق را در چمن او و سیکریده از شدت تغییر ملک بزم
حضرت و اهل کمال سلسله خنجر حیدر و همان گردیده چون ایبرسم و خورشید
در چمن شوق بسیار بود که باقی آواز داد که ایدل داده محبوب چه شد که با
راست بگوی مجاز افشاده و خلیل دعوی محبت و یکنی اگر قرب وصال
بر خور و زنده خود را قربان کن و اگر گل گشت از شدت میخوای چه بهیچ
در خون گلش از غوان کن شکوه گش از چشم پدید بود و رنگش
از چشم خنجر زنده غیر افغان و زنجیرش با بود افغان دل صفت در آتش
ای ایبرسم اگر داده وصال میخوای گوی زنده ت را از تاب خورشید و
بگوی قرب رده همچون دست و پای او را برشته است و صفت متعبد است
از نصیب انتخاب پریشان از خواب پیدار شد و هیچ در سحر که اگر خلیل
رب عیسی شوق گردید چون ایبرسم در تمام شب و صبح که پان
و دست فضا بریده مهر را بر پشت کرد و نفا و خویله و بیض بر دست
و پای آفرین ایبرسم از شوق قربانگاه و غرق خون و بار زوی

نور

نشدن رنگ گلگون بر خفت و باجر و از بهیچ گفت که ایبرسم صفت
بر خور و زنده خود را قربان کن و اگر گل گشت از شدت میخوای چه بهیچ
کن و از سنبش که و غبار و در کن و حلقه نو در برش پریشان و با غم از شش
برادر و جاد و صفتش چون بکرمان تبدیل کن و روی مهمانگاه جانان میرور
خجل کن و باجر چون این سخن شنید و ناگه دید بر خفت و سر بر لبش
گشت چون تاج بر فتنش غماز بود و می فوق و چون قمار روی قبا
پرست بند که با خنجر چون را در بر کشید و چون سنبش را تاب میداد و زنده
چش چو کوه بندی نوای افغان می میستی که سر هر چش میکش
روز خورشید پدید آمد از رنگ گل بوی گلگون و تاب و
که خراب آواز داد و بیدار و بر صاع گلگون و افغان
صفت سبب چون باجر صفت زیت و بهیچ نو و ایبرسم
چادر تابا خورده و ایبرسم باجر و زنده و ایبرسم و ایبرسم
استماع آن دیده پر آب گردید و گفت ای ایبرسم همان و ایبرسم
و کار و آت خلق و صفت پرست است و صفت و صفت و صفت
سبب و فغان جان است آیا از بدن کار و ایبرسم و ایبرسم
گفت ایبرسم و فغان قربان هم شد پس ایبرسم و بهیچ باجر و ایبرسم
نیرانگاه و فغان و در آنوقت ایبرسم و ایبرسم و ایبرسم
ایبرسم که این کار صفت پند و ایبرسم و ایبرسم و ایبرسم

۱۳۴

خبر میدم ترا **لا اله الا الله** بخت روگشت را پاداری چمن رسد ز باغ رحمت آرائی
 نباشد بر کل بوری بخاری چرخان کن بر جلال زاری بی پای کل سپین
 خاری پیش کسیر اکیس کاری نباشد بگو تا غنچه در بخت بخندد و دره بر کل
 بروی کس تبندد به تر کن دیده بانی در چمن ده مکروری بسرو فایس ده
 عوس کل بخت شاخ نباشد ز شبنم گوهری بر خورشید نشان بپن کوه
 که از زلف واکن نوای شیشه ساز واکن بگو میل کش صورت حسن ده
 پر از نور حسین ساز چمن را بگو بسایه ز کوه جام پر کن حاضری ز کل سپان
 واکن بکشت از دیده حرم را بادی که دیکه نادرند از سر بریادی
 بخت زب ده چند اندک دانی که آید شاه بخت از غوغای حبیب آید پیر
 این ارم به تو سب از موضع ندان دی ای جریبل حورالعین را بگو نماند
 کنند و بزیارت یکدیگر بروند و تهنیت بگویند برای مولودی که در روز دنا
 از برای محمد مصطفی **ص** متولد شده است پس وحی کرد ای جریبل که نماند تو
 بودی حبیب من با هزار نفس **لا اله الا الله** در ده روز ملک شد و اکیس
 بهرستان ازین سر **لا اله الا الله** و لحام کرده و بر آتند در آنها از در و با قوت قهرا
 نصب کنند و با خود میرید و او را تهنیت و مبارک باد بگویند برای مولود او
 ای جریبل او را خبر ده که من این مولود حسین نام کردم و تهنیت او را بگو که
 یا محمد **ص** او را خوانند که بهترین امت تو ای ملک یک که او را یکشده من
 زکاتند حسین پسر ارم و پسر از اهل جنت خواهم کرد پس در آنوقت که جریبل

سید محمد

نور

بویابی

و شمع بناد و زن و لنگه میزد آونیش و خدیش و بید اولیش و سندانیش و خط
 خاک و عجب بود که ای خلق **لا اله الا الله** عمر از او ملک اول و اجماع مطلع فردا
 اول حبیب حضرت آرجاب محمد مصطفی **ص** چون وقت آن رسید که عازم بزم
 قرب لایزال کرد و دوستانه از او از او حال خالی نماید آید و شب چون وقت
 آن شد که ایشان بختاب چار و ده دگر و کوه دکان بهنگ احباب چار و ده کردند
 سب بود که در آنوقت و اوج عازم وطن اصحاب گردید هر روز بفرزاق بکوش بختان
 مشتاق بر رسیدند و روز بروز از آن بختاب دید تری شد و آن بختاب در بسته
 فراق افتاده بود و چند روز بود که مسجد نرفته بود جلای را فرمود که ای محمد
 بخش بخند بر دیکوچه و باز زاری مینماید و می گوید که مردم مینماید مسجد بخت
 حاضر نشدند که بخوابم ایشان را و هیچ کس نه بخت بخت با بخوابم این خبر داده و حال
 روانه بختات نذر شد و بگوچه و باز زاری مینماید و می گوید و بنیان حال بادل
 پر غم میگفت **لا اله الا الله** تا در وقت نماز افراده بادهان همی با تفرقه حسن کشتن و بخت
 همی با رخت این دنیا بخت بسته فرکانات میر و پسر از چشم بختان همی
 شش ایان پر از داغ خزان و تیره شدن تا یکی باشد بخت باغ این مردان همی
 پان جل این خبر داده و حال را بگویم بهر رسیدند از خور و بزرگ تمام مسجد
 سینه ابرو حاضر نشدند در آنوقت حبیب محمد مصطفی **ص** یک کس را بخت علی
 مرشی انداخته بفرزاد بخت و ام بر خیزد و عتاده فراق بر سر درای بختان
 بهر دست و یک کس از فضل بن عباس انداخت **لا اله الا الله** باین طریق روایت مسجد

۵۷۸
 ۲۵
 ۱۸۷۵
 ۵۷۵
 ۵۹۳۵
 ۱۹۲
 ۲۵
 ۲۲۰
 ۲۰

از خانه که در شمع قدس در میان دو پیر و اندر رسید چون به محراب از چاهت
 نزل کرد و بحراب رسید و رحمت و چون آنجا رسید و داخل مسجد شد نمازی در آنجا مضیعت
 و تقاضای حاجت او نمود بعد از آن بر سر منبر آمد و اندک از مضیعت یکدیگر بهر
 کرده و پس از آن روی به صاحب کرده و نمود که ای مردمان ایها پیغمبری اوم
 از برای شما آید بخش خود از برای شما جدا کردم و از کسب کسب قضاوت
 بر شک نیستیم **لا** منم که جو و جوار خیزد ام بر من و نذیر چشم جهان با غم کشی
 چون من منم که از غم امت همیشه گریزم منم که سنگ جهان شکسته و دانه
 گشته از عشرت جهان برای شما همیشه بودم خون چکان برای شما پیشی
 تخت بستر سرم برای شما بیدار شده بودم برای شما بکوشن زنده شده
 رخت بستر ام بفرستاده و در محرابی اهل برسم و در محرابی که در روز و شب
 بشدت نظر کنید که دیدار آخری باشد ای صاحب وصیت میکنم شما را
 از من بشنوید و عمل نمایند که این دو چیز است از من بهتر است **لا** غفرت الله
 با و از من بپوشد و دوم کلام خدا را یاد و کم کنید که این دو چیز است و
 ز من بشنای که بخت آید و دوم کلام خدا پس از گفتن آنحضرت تمام مسجد خیزد
 و صدای غلغل و او را از خانه جدا شد آنجا رفتند که نعل نمود و یکدیگر بهر
 که مردم ساکت شدند بعد از آن فرمود که ایها الناس حقان گوید که گوید که گوید
 از غم ظالمی و از جبر حاکمی و الحال من قسم میدهم شما را که هر کس حق در نزد من باشد
 باشد از من بپوشد که نگاه جان در میان مردم بر خاست که از او بود و این

بکشد

میکشند عرض کرد که ای رسول الله مرا از تو حق است آنحضرت فرمود بگو
 روزی که شما از خایف بدلت و اقبال می آید و مردم بپشتبالی می آید
 منم در آن میان بودم شما تا زیند بر آورید که بر ناقه زیند بگفت من آمدنم
 بدن من رنجیده شد حضرت فرمود که آیا از آن تا زینت نه داری سواد و عینی
 کرد که خدای تو شوم تا زینت مشوقی بود حضرت جلاله و فرمود که ای جلال آن
 تا زینت در خانه ظاهر زهر می کشد بر و او را از خانه زهر بگیر و پاد و جلال و دیده
 گریان و جگر سوزان رو دارند و در راه میگفت خداوند آن کیت که در حیوة
 خود خود را قصاص کن اینک جناب محمد مصطفی در جات خود خود را بقتل
 میدهد و چون جلال در خانه ظاهر زهر رسید عرض کرد که ای محمد و من و جلال
 ای زنده ام و من خفته دای خود را بپوشید و از بزرگوارت تا زینت مشوقی را طلبید
 فاطمه زهرا فرمود که ای جلال بپوشید و در دهم است و طاقت بر داری و قوت
 جدا بر او نموده است این تا زینت برای چیست جلال گفت با فاطمه مکر خنداری
 که پدر بزرگوارت بفرستاده و دوم کلام خدا را یاد و کم کنید که این دو چیز است و
 فاطمه زهرا از آن خبر غم فرا گیرد و در آن در میان خانه نشست و موی سرش را
 که او کفایت خداوند پدر چهار است و طاقت تا زینت ندارد و توحی بر او قصاص کند
 که از قصاصی پدرم در کند بعد از آن فرمود که ای جلال سلام بر این قصاص کنید
 بر سران و یکدیگر فاطمه زهرا و دختر رسول خدا میگوید که ای مرد پدرم چهار است و طاقت
 تا زینت ندارد از برای خدا که از قصاص پدرم در کند چون جلال تا زینت را از فاطمه گرفت

روانه مسجده در آنوقت چنانچه داخل خانه شد و مادر را دیدند که نموی سراسر
پیشان نموده گرد میگردانید و عرض کردند که ای مادر چرا چو نموی غلازه را فرمود
که ای نوزید با جد شما را در سجده قضا می کنند زود خود را بسجده رسانید و بپوشید
چون خود بگریید که شما را قضا می کنند چنانکه سراسر روی برهنه روانه مسجده شد چنان
چشم خدا بر چشمان افتاد صدای ناله و افغان از چهار بلند چشمان و فغان
رسیدند که جناب پیغمبر ص سواده را تکلیف می نمود و او را در می گفت یا رسول الله آن
روز گفت من برهنه بودم **لله الشرف** بر سر ساز تو هم طرزد و دش خاکی خاکی بنفش آید
است و هجره قضا و چشمان کوفته می بود و سپاه من جد می کرد
صد تازیانه بر من و جد فار از قضا قضا می کن آنحضرت فرمود که ای نوزید کای
لله الشرف چو من و لاله زار در دست در شام و حدیث و زنده اخیری است حق قراکم
چنان که در غم این امر حاضر شود که من گفتم و دیگری قضا می کرد و سپاه من
ای عزیز و جرت گیر که جو قضا نفرمود است رت قیام کن که کن تو به قدر تاب
آن داری که تاب سوره شریف **لله الشرف** که داری در آنوقت جناب محمد مصطفی
گفت مبارک را برهنه نمود که پیر تمام خلق مدینه از جا حرکت نموده و صد ابرو پند
کردند و نگاه بگفت آنحضرت میگرداند **لله الشرف** چه همه خانی آنجا پند پند که در افق
سحر و جوش پند پند زنده و تر و خفا کلاب گرفت و کمان گم که در دست داشت
گرفت پس سوره پیش آمد و همه خانی آنجا را با سید **لله الشرف** چه همه در میان
مهر گفت ای سرور در ترا حلال نمودم بر هر محشره و بگام خویش میسوزم چنان مردم را

ایمده است

ایمده است ای رسول است و او را که من زکی و قضا می کردن تو را نذر نموده
بشد خدایم که آن تو را خدایم کرد و دایم و بخانه گشت و آن باقی در کسب تمام
عالمیان و مرادت که چون جناب پیغمبر را بخانه آوردند و در پیش پنداری افتاده
بود و بعضی از صحابه بر بالین آنحضرت نشسته بودند که آنجناب بیجان پندار شد و نمود که
بر خیزد و در دست در غسل ده و کفن نماید کفن بر پندار می کرد آن را از دست
اصحاب از بالین آنحضرت بر خاسته بر آن نشاند مرادت از غلازه را گرفت
چون از زنده پندار شد آنحضرت که ناکام شدیم کسی در خانه را میگوید چون بعقب بر
رستم گفتم که بنده در کسب تشنگی گشت مرا غمخیزم از زنده دور آمده ام که بخانه
پیغمبر رسد آیا غمخیزان از حضرت بانه غلازه را میگوید که من گفتم پندار می کرد و کلاه
افت دیدن آن نیست چون سعی گذشت در راه که پند بعقب در رستم و گفتم که من
مجان جان سخن اول را نگذاشت که با گفتم پندار می کرد و کلاه افت دیدن آن نیست
چون بخانه برگشتم و قوسیم چنان صدای بر کشید که تمام خانه بلرزه در آمده و در آنوقت
پندار می کرد و فرمود که ای غلام میدان که کوننده در کسب گفتم خدا و رسول را
میدانند و فرمود که ای غلام **لله الشرف** چه همه که من زنده زنانت این پندار شد
جیات جهان خوار گشت این پندار که کف فغان آوردن و جانت و بخون نشان
دل در دیده تپانست و صدای ناله من در دایم پندار شد و غریبیل و بقیع زندگیم آمده
بشد و خجلی و چه از سید بخا فغان من در دست نیست و بهر که که در دست نیست
چیزی حرم است بخانه از آن میخواهد که که بهر آتش بود که میگوید غلازه را بخانه

از کسی از آن غلبه و بعد ازین هم نخواهد طلب بد و در کتب آن کفر و از آن
 سخنان از حدیث پدر قطع امید نموده زار زار گریست و بعد از آن بخت آمده
 در گوشه و کفایت الموت داخل شد که خداوند رحمت کند ملک الموت داخل شد
 و چون غلامان بیایستاد و گفت سلام علیک یا ابوالحسن هفت فرمود علیکم السلام
 یا حاجی ای عزیز بنیل چه امر آمده عرض نمود که یا رسول الله عرض است که دوست دارد که
 بجهت تو متوجه کار و بزم فرموده است که اگر حاجی باشد در دنیا باشد چنانکه
 خواست است حضرت فرمود که از دنیا هم بسیار تنگ شده است تا هر کس که باز آید
 جبرئیل برسد که مراد کار است که نگاه جبرئیل حاضر شد حضرت فرمود یا حاجی در چنین
 وقتی در کجا بودی که ملک غریب در قفس می بسته بود و دل من در غم امتان پاشید
فرمود جواب داد که در کار امتان بودم و بخله زب و لاله زار تو بودم و بهشت را
بعد دم تو فرموده میدادم و بنیم را بر یافعی تو میفرستادم و بخار و زعفران تو بیک
میگفتم و تصور خود ترا بر زور میگویم و حضرت فرمود که مرده بده که که در آینه خود
بر خیزد جبرئیل گفت که کفتم تا حواله این بهشت را زینت کنند و حوران و غلمان
خود را بپاریند و برای خواهر شما حضرت فرمود که عقد دلم نموده و جبرئیل گفت
خدا می عقد دل شما شوم یا رسول الله این چه عقد است که باین مراد نموده و میفرستد
فرمود که ای جبرئیل تو میگویم بنیک من بخیر از اینکه در غم امتان پیشم دید که در حق
و طاعت اندازم میخوانم بدام که پروردگار من با امت من چکار خواهد کرد در آتش
جبرئیل رفت و جزا آورد که پروردگار تو میفرماید که بخت را از امتان و شیعیان

باز

بنیم که نورانی شوی در آنوقت آنحضرت موجد دات و غم خود امتان پیوندا
 فرمود که ای عزیز بنیل با و متوجه فرما شو و مراد است که چون غریب بنیل بعضی روح
 شریف آنجا پیش تو است آنحضرت فرمود که ای عزیز بنیل آیا جان امتان مرا چنان
 خدای گرفت غریب بنیل عرض کرد که خدای تو شوم من بجای شمایم و چه نموده ام
 امتان تو بسختی جان خدایت داد حضرت فرمود که ای عزیز بنیل ترا بجهت قسم میدهم
 که هر سختی جان که با امتان من است تمام را بمن بگذارد یا محمد خدا جانهای امتان را
 خدای تو کند که در چنان وقتی در فکر این ضعیفان بودی پس اهل بیت آنجانب
 بکبر بود که آنحضرت پادشاه بنیل روانید و دستار را به پهلوی میل کرد و در حق
 شریفش بجهت آنجا جان خرمیده ششیدان گرفت که آن الله و آن الله را چون
حضرت صاحب پیر و را دیدن یهودی از تورا به و تورا به و تورا به حضرت
در حق نمودن آنحضرت و بر دهن او و حضرت ایم بجهت تربت و مسلمان شدن
یهودی و جان دادن حمدی آنها دشمنی با آنها خداوندیم پس است که دلی
روان مختار را بخت نجات امتان و شیعیان گردانید و مراد است که کجا از علمای مجرب
مطالع و تورا به میگرد در دینی که در حق بنیل حضرت مصطفی و در آن ورق نوشته
بود آن ورق را از تورا به پیر دهن آورد و در آنحضرت باز روز دیگر مطالع میگرد
همان ورق را دید باز که بدور آنحضرت روز دیگر همان ورق بنظرش آمد
که خدایا خدایا حضرت موسی عا بنیت نموده بود که با موسی عرض اگر محمد مصطفی
خداوند را بجهت پیری سر روز دیگر دیدم آن یهودی چون بنیل خطا بر خطا نمود

زار زار گریست و از آنکه گشت پشیمان شد گفت بختیستم که باین مردم و بدین
همین پیغمبر از من بگویم و پیغمبر بر حق است و خاتم پیغمبران است پس برخواست و بپای
سفر نمود و روانه شد که دید چون باین رسید پیغمبر از دنیا رحلت کرده بود آن یهودی
خبر ندانست چون بفرستید بعضی رسید که آن فاسق را دید که بر نجات اهل قیوم
میرود و گمان کرد که او پیغمبر است پیش آمده در دست و پای سلمان افتاد و عذر خدای
تقصیرات گذشته را میخواست **مقدمه** در این است پس برایش پانتهائی با کفها که
سلمان دینی و سلمان با خود خفیه نمود که اگر بگویم پیغمبر از دنیا رحلت کرده است
این مرد را بکس می شود و هرگاه بگویم زنده است دروغ گفته باشم گفت ای مرد من
غریب پیغمبر شستم من خدای از آن استقامت پانتهائی مسجد رسول خدا بر سر تمام سلمان
آورد را بر داشته مسجد رسول خدا رسانید در آنوقت جناب علی بن ابیطالب
در مسجد نشسته بود چون آن یهودی نظرش بر جهت آفتاب مثال دینی پیغمبر شد
با خود گفت این پیغمبر است پس آمد و سلام کرد و در جوار نشیند و بعد از آن بر دست و
پای آنجناب افتاد و عذر تقصیرات میخواست جناب علی بن ابیطالب با صاحب
ارستخانی بن مرد بگوید در آمده پس ای مرد منان فرمود که ای مرد و در آنوقت
که جناب پیغمبر از دنیا رحلت کرده است آن یهودی چون این گفتند بگوید
در آمده و زبان صاف میگوید **پت** در این از راه دور و در پنج پارسا که در
خران رفته بگذرد بعد از گریه و زاری عرض نمود که هرگاه بخانه از آنجناب
مانده باشد بمن و امید تا روز زیارت کنم حضرت باشد سلمان که که خود جناب

مقدمه

رسول خدا را از قافله گرفته پاور چون بخانه رسید و خرقه را از قافله و زمره طلسمه قافله زده
بگوید در آنجا رسید یکسان خرقه از برای چیست سلمان بعد از آن یهودی را بیان نمود
قافله زده اگر باین شد و آن خرقه را در میان خانه کشد و زار زار که میگفت و میگفت
مقدمه که ای بیچاره شرف دخترت کو که در جوار گریست که چه شد باغی
که دیوارش نبودی و زنگ چینیان نگذاشتش نبودی و قافله زده از چندان
از استخوان جان نوزبان کرد که از شش رفت چون جوش آمده خرقه را بدست
سلمان داد چون چشم سلمان بخرقه افتاد زار زار گریست پس سلمان آن خرقه را بر پشت
مسجد آورد چون چشمش بر آن خرقه افتاد بگوید در آمده و صدای
و امجد ابلیس رسانید پس یهودی آن خرقه را برداشته بوسید و بوسید و از
آن بوی وصل شنید یهودی چون قافله خرقه را بپوشید نمود و دید که چندان آنرا
بیشتر از وصل نموده بود آن یهودی بگوید در آمده گفت ایضا الخس که او بپوشید
که بدین محمد در آمد و از آن نمودم که پیغمبر بر حق است و خاتم پیغمبر است ای صاحب
شمار قسم میدهم که هر ابرسه قبر پیغمبر بود که وقت رفتن نزدیکت جناب
ایرالمینین را دور ابرسه قبر رسانید چون چشم یهودی بر مرقد جناب پیغمبر افتاد
آهی کشید و پشیمانی شد چون جوش آمده بر دست و پای جناب ایرم منومان
افتاد و شهادتین بر زبان جاری نمود و جابر نسیم کرد که آنقدر و آنرا ایرم چون
مجلس رفت نمودن جناب قافله زده از آن حضرت نصیبان دار قیوم و دردی
کش که پانتهائی و غنا ناکان مجلس وصال و محرومان بزم اتصال مصیبت وصال

شد بهشت که موجب حال خاطر بود بهشت اگر از من نیست تیران ادب و خاطر بخانی
بوده بهشت پان فراد و وصایای مرا بخدمت قدرت رول خدا عرض کن و ترا بخدمت
نعم میدم که مشکوه مرا بخدمت رول خدا صومنا و لیکو که غم مفارقت و مهاجرت
نیزت علی بر شکست و در پست الا حزن نام نشست **مؤلف** دی که جلوه کفست
کشت باغهای جنان سلام من بجناب تجدی برسان پس از سلام بگو گفت
چند روزی که زور و بازوی بین تو و دشمن را در کار شکست پست علی را سپهر
از غم تو نشسته است به پیش من بگو تا تو بگو پس از تو نداده است در جهان خواب
نقش بجان این و نه پیشم رکاب بهر چه روز نهان آمد و مهربان کردند پان
در و رفت و در اوج جان کردند در آنوقت ام سلمه و ام کلثوم و زینب خاتون و علی
حججه مطهره شدند و صد پیشرو بن شدند جناب امیر مؤمنان از کربلا بیعت
شد و از بایان فاطمه بر خواسته از حججه طاهره پروان رفت **مؤلف** خدا پاچه
از آن حججه مرعشی بر دریا کشد و طایر روح جناب فاطمه پر که کفر اند جهان بهر
ریدن بدست و دل چو پادشاه از دیده زندگ عاریت نام سلمه میگردد که چون
داخل حجره شدم دیدم که بتی غلظت از کلبه قبا حججه بقار حلت فرموده و مرغ خوش
بش خوار طوطی کشیدان که کزیده که بان صبور بر اجاک نموده بگریه و زاری مشغول
بودیم که درینوقت جناب حسین داخل حجره شدند و چون در آنجا نشستند
نمودند خود را بر روی سینه مادر انداخته شروع بگریه و زاری نمودند و گفتان
و ده بنگ رسیده **مؤلف** بر روی سینه زهری نمیده چمن قند و میل که از دین

ببین

۱۵۱

حسین حسن که باشند زینب و سحر و شبنم و گل و بو و در آن سینه و در شبنم
که در آنم جناب خردان در سپهر بی مهر برج شیر خدا از یک دشت بل حضرت
حسین حسن در دست خویش پان که در آن غنیمت کنونی و بکودن حسین
از زور و غنا خفت بگرفت توشت و رفت و کار عالم سخت از یک ناله در نشد
بیاب امیران رسیده شاف غنیمت اندکوش علی که به علی حسین و زینب رسید
بنای عالم ایجاد و چون گذار که جسم منی چنان نفع روح خواهد شد و جهان بهشت
مردمان نفع خواهد شد در آنوقت از خانه امیر مؤمنان صدای پیشرو بلند شد
تهای مردم بدید در خانه امیر مؤمنان حاضر شدند پس در آنوقت امیر مؤمنان
جسین غنیمت جناب فاطمه را بر داشته بعد از تحویل و پس از تجزیه و تقسیم و غن
نمودند و الله و الله البیر را چون **مؤلف** در صومست و غنای فیض در آنجا داشت
زینب آمد عاشقان این باغ خوش آب و هواست که کسی نمی کند ایجاد بشر
بر دریا و بیکان ایجاد و محبت که در شمشیر است هیچ میدان چو اگر آید در راه
صیام و اکل شرب بخور و ایام بر مردم حرام بر سر خزان بلا خدا الله تعالی عا
هنس از لذت و نشستی بشته کام شیعیان زینب بعد از مرعشی عیشی که انداختیم
محمد زان بدور ساج بشته تمام **مؤلف** در آنوقت **مؤلف** در آنوقت
مؤلف در آنوقت سر باندان در باب طاعت و جان نثاران گوی عبادت یک ناله
میدان نصایب که ششکان متبع و خدایانیکند و در پست کرده اند که چون رفت
انگلیسید که در شبنم سپهر است در آنوقت کوب اجل روی محبوب خانه خرد

کف و لایت فیجات در کثرت رحمت زنده دست قضا محضت که زنت چل
به در ساری بر گزیده رت جلیل فرو کوبه و بر فرمان قضا جریان قلم رو شاد است
بفرق عاقبتی نه تسکین کننده رخا باشد ه لافعی نامزد کرده و دهه مکان قرب حاصل
رسید در آنوقت عاقبتی و بر درده خوان قضا بنی در خانه اقامت می نمود
خانه اقامت حسین ^ع اظهار می نمودند و در وقت از اقامت می نمودند و در وقت از اقامت
که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت انظار طبیعی در نوزدهم بر نوزدهم
گذشتیم که در آن دوران خویش بود و قس جوی و کاسته مشیری و قدری نک
سوره نهاد و طهارت چون پدرم از نماز فارغ شده و بان طعام نظاره خست شک
از دیده مبارک فروریخت و فرمود که ای دختر دو آن خویش از بری من
در یکست طبع بخاده که نمیدانم که من متابعت برادرم و پسر عم رسول خدا را
چنینم تا او در دنیا بود هر که در آن خویش در یکست سوره می فرمودند ای و
بخدا قسم که من خودم نیکی از اینها را بر نهاری ام کلثوم میگویی که من شیر را
بر دهنم پس پدرم اندک از آن نان جو و کت شاول نمودند چه چاره متوجه
نمادند آنرا در شب از خانه پادشاهان و بر فتنه و با طرافت آسمان
نظر میکردند و می شنیدیم که نوره پس را ^ع از آن و با تضرع تمام پس اندک
خواهد و هر سان از خواب بیدار شد و جامه خود را بر وی خود کشید پس
استاد و کف خداوند برکت ده مراد بقای خود و بسیار میگفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظيم پس دیگر باره بخواب رفت و در آن چند ارشد

زمان و درین

زمان و فرزند آن خود را طلبید و فرمود که درین ماه من از میان شما خواهم رفت
و فرمود که درین وقت جناب رسول خدا را در خواب دیدیم که میگفت ای ابوجن
درین زودی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین امت پیش تر از آن سرت جناب
خواهد که چون اهل بیت و فرزند آن آستان جان نوزدهم نشینند و صدای
بنه که در ده حضرت پیشتر از من داد و از کبریا که در کمر پرده بر رفت و بک
نظر میکرد و میفرمود اللهم باریک لنا فی الموت ام کلثوم میگویی که من میگفتم ای پدر
چرا شب خواب و آرام نداری و خواب بر تو حرام شده و در تمام شب خبر آن خود را
میگویند فرمود که ای دختر اجل نزدیک شده ^ع و عده وصل چون نوزدهم
تس شوق تیر تر کرد و چون نزدیک ناز رسید آب طلبید و در خواب
و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد چون صبح سر رسید چنان دیده
حق پس بجهان نگاه کرد که گویا پردهای فلک در هم نوزدهم ^ع و در
دست کت بر چیده و چاک کت که در پیشی دیده و مخان چشم فلک را
طالب از طلب رساله که گنج بفرستد مصحوب و غرضی تصریح بیت
فاصله آه پیکر رسید بقصد یکی منزل برادر ام کلثوم میگویی که مرغ آب چندی
از برای برادر ام کلثوم حسین ^ع آورده بودند و هر که ندیدیم که صدای ناله گاه فریاد
و دیده بمقتار دامن پدرم را گرفته و میگفتند و میگفتند که پیش رود من
نیز آنرا بخان را میفرستیم تا دیدیم که پدرم روی پیشان کرده و زبان حال
میفرمود ^ع که کلمه ای و علمت الاخبار فاعرفوا الحق بالهدی و الذی استقامت

خود میگوید که حجت **اول** دعای من این است یعنی بانیست **ام** کلتم میگوید که
من رفتم که آنرا خان را در کتبم پدرم فرمود و بگوید که اینها نو هستند که آن پدر
تواند و در هیچ قضای خفا ظاهر خواهد شد پس گفت ای دختر ترا بچه قسم میدهم
که این مرغان را را میبند و جیس منماید آنرا چون گرسنه دشت نشاند و ایشان را
آب و درانه بدمید این بگفت در دانه شد **لله** رسید چون بهر خانه خواب
قبضه افتاد و بر کبر آفتاب حلقه در دانه شد تا طوقی میرو که بنام بی نشانی تو
عزیز حلقه بنام **چ** شد فدای تو کردم که در جادوتم و لیکن جت تو غشیه
بر داتم دیدم که کمر بند بایم و شد و بر زمین افتاد و او را بر پشت و بگرفت
و شعی خزان که مغرور نشینت **لله** که در دانه شد که شک کن **ب** بر بدست
رفت آفتاب کن **د** دم و وصل جانان چه رو نما کلی زن بعزق و در می رنگ کن
ام کلتم میگوید که من از آن سخنان بگید و آدم و کفتم و اخوان و و از آنهای
پدر در تمام این شب خبر دات خود را میگویند گفت ای دختر اینها علامتهای گشت
که از بچه یکدیگر ظاهر میشود این بگفت و از خانه پیران رفت من بگفتم بر آدم
و حسن رفتم و آنچه شنیده بودم نقل کردم بر آدم بر خوبت و از غیب پدر باز
که از رفت منور پدرم نزد یک بود که حسن سیده و گفت ای پدر جان کن جوی
من خواجه که دیده پدرم فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل بگوید بوقییس در آن
دو دستک از آن که بر سر گرفت و پیام بگوید رفت و آن سنگ را بر هم زد
که خیره و نیزه شد پس با وی دانه و آن سنگ ریزه را در تمام خانههای بزرگ

و آنکه

پدر آن که در تمام حسن **و** حسن میگوید که می پدر من این خواب چیست و فرمود که بخواب
و دلت میگذرد آنکه پدر تو شنیده خواهد شد و هیچ خازندگی و مدینه نخواهد ماند که
آنکه در آن محبت باین خازند را به نام حسن بگفت اینرا نخواهد که خواهد شد که
خواهد که حضرت فرمود که از قول رسول خدا **و** در دانه آینه بضر این علم
معون **و** حسن بگفت چون میدان که او گشته است چو او را بقتل میرساند حضرت
فرمود که ای فرزند گری قضای پیش از جنابت نباشد **و** حسن بگفت میخوام هر
توبه کنم **و** دایه فرمود ای فرزند قسم میدهم ترا که هر که از حضرت نام من
برگشت و با اهل بیت محمدان و علیان در گشت پست از آن نشسته چون آنحضرت
بمسجد رسید **لله** رسید چون بر محراب و زینت **و** نزل کرد و محراب آینه
و صفت از شوق بیت محراب در شام شد **و** آنکه با تمام جسم و چشم شد
از وی ناخفته چون که با خضوع و خشوع **و** که از آنی سحر و زحر که طوع **و** از آن
و حضرت پیام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر کاش خدا و از آن نماز گذر بر آید
چون صدای از آن میر میوهان بگوش اهل کاذر رسید در آن شب **و** علم معون
با شیب تعهد قتل شد **و** دایه که در خانه قطره عود بود **و** در آنوقت قطره
عود بر سر بالین **و** علم دایه و آن فتنه خود از خواب پرور که و گفت کاری
که در نظر داری و وقت است برخیز و برو علی را بقتل رسان و بعد از آن با و کام
خود را از من بپوش **و** گفت میروم و علی را بقتل می آید **و** نام **و** که برادر
خود را نام رسید و بر وی گفتون در مسجد خوابیده بود و انتظار وقت **و** وقت

در آنوقت که امیر مومنان خلیفان را برای نماز مسجد امیر میگردد و پسر باین آفتون
 آمد و فرمود که بر خیز از برای نماز و آنقدری که در نظر داری نزدیک است که بر خیز
 از هم بپاشد و اگر خواهم میفرماید که گفت که در زیر جامه چه داری پس گفت از زود
 گذشت و در محراب نشین نماز شد و رکوع و سجده بسیار طول داد در آنوقت این خیم
 ملعون آمد و بر نزدیک آن سترنگ که حضرت نماز میکرد ایستاد چون جانب امیر مومنان
 سر از سجده اول برداشته آنلعین تیغ خود را آورد و همچنان که شمشیر این خیم بجای
 زد و آنکه پیش از آن شمشیر عربی عجب در جرح کشته بود چنان بفرقت خود
 آورد که از فوق سر تا پیشانی آنجانب متعلق شد آنجانب فرمود که بسم الله یا الله
 و علی و رسول الله وقت برت الکرچ چون اهل مسجد صدای آنحضرت شنیدند بوی
 آنحضرت رویدند دیدند که امیر مومنان در میان خون افتاده و خاک بر سر
 می داشت بر جرح خود میریخت و میفرمود من خلیفایکم و منتهایکم و منتهایکم
 ناره آخری یعنی از خاک خلق گردیدم شمارا و برین بر میگردد شمارا و از زمین
 بر می آوریم در آنوقت در بابا با جمیع در آمدند و آسمانها را زیدند و در بانی مسجد
 هم خروند پس مردم آنحضرت را بر داشته جبر دای مبارک بر شمشیر بلند آنجا
 خون رزق خود میگرفت و بجای خود میمالید و میفرمود که این نعمت که خدا
 در رسول داده اند لله الشکر و نیست که روح الامین چو کشت خورشید خورشید
 ز خون جگر میدان از غنی سما گفت با صدای جلی که کشت بفرق جهان خاک
 در عزای علی پاکینت رشتن این بود و تار و در و با شکست رسل کبار و اولاد

این خیم را که در آنوقت

چون آنکلام خدا را شنیدند بفرمودست بروی خورزد و کربان پاک
 نمود و فریاد و استغاثه و در علی را آورد در آنوقت جانبین خود را بتجمل تمام مسجد
 رسانیدند دیدند که مردم خود میگویند و میگویند و اما و اما علیا بخدا قسم که شمشیر
 امام عابد و مجاهد که هرگز سجده نکرده چون حسین بنزدیک محراب رسیدند
 دیدند که پدر بزرگوار در میان محراب افتاده و او چنانچه و با جمعی میخوانند که
 او را بر دارند که با مردم نماز کنند آنحضرت بقوت احمقین با یکای خود غضب
 نمود و خورشید بیا نماز کرد و بعد از نماز خون فوق خور را میگرفت و بجان
 مبارک میمالید و هر طرف نگاه میکرد و حسین پدر بزرگوار را در کنار فرستاد
 و بر زبان حال چنین روا میفرمودند لله الشکر که ای زمین تو بنیاد گشته خانه دین
 در دیده علم نبی چه حالت این بخون چشیده چرا عجزت چه لاله تر چه یک کشت
 ز وقت حدیث من قرآن کند هست که از پانجاه ایام ترا که کرده عرق بخون
 ناخدا ای طرفخانه را در آنوقت شهادت دیده باز کرد و فرمود که ای فرزندان بعد از من
 بر پیشانی من نیست بیک جد تو محمد مصطفی و جد هار و جد کبری و مادر است
 فاطمه زهرا و دوران محبت پدر پدر تو بر آمده اند و انشا رفق او را میگویند
 که میگویند که اگر این شهادت را بکند و در آورده امام حسن گفت آری میگویند
 که غیاب با تو کرد و امیر مومنان فرمود که فرزندم چه داری عید از حسن بن خیم
 علیه السلام و الحال از اینکند داخل مسجد خوانده این یکوفت و پسرش ناکاه
 این خیم را که در آنوقت در آنوقت شهادت و لایت امیر المومنین

جوش آمد گهای با چشم که او گفت ای کون من بدوی بدم بر ای تو که چوین
جزا داری آفتون کریت و سر نیز انداخت پس ای من نشان باجم من و نمود
که این را نگاه دار تا دست و پای او را از چرخ کن و او را از آب و طعام از هر چه
من میخورم باده مید و چون من از دنیا رفتم او را یک ضربت پیش ازین بدین
برداشت و بگذارد و انداخت یکی مضطرب و درشت در پیاده بودند چنان
کنند و در خیر را این ملک داخل خانه کردند و از او اهدت و ناله و خراش غلغل
در مکان سموات انداخت آنحضرت و خراش یکس را نشانی میداد که نگاه از او زنده
نشسته پیش شد اهل بیت باکران چاک به و آنحضرت بر آمده بعد از آن حاجی
چون آنجانب جوش آمد جناب باجم حسن را که تشریف برست پدر داد که باشد
آنحضرت اندک از آن تشریف می که او گفت این را بدهید بآن اسیر یعنی بن چشم
و از سفاکش فرمود که او را آب و طعام بدهید و بدیت که چون همان جرات را
طلب کردند چون همان بیالین آنحضرت آمد و هر چه او را حلقه نمودند کشید
و گفت و مینا که ضارب این زخم تشریف را بر آب داده و این هر چه است معالجه
پذیریت از آن خوش اهل بیت از پدر قطع امید نمودند چون شب پست و یک در آمد
مجدد خفته میگوید که در آنشب اثر زهر بعد نماز حاجی مبارک پدرم را بسیار صغیر دیگر
فرزند این خور اطلبید و فرمود که شما را بگذرید باجم اهل بیت بگریه در آمدند و نام
حسن را گفت ای پدر سخنان میگویند که گویا از خود امید شده فرمود که آنحضرت
که ای یکشب قبل ازین جدت را بجزاب دیدم و شکایت امت را باده و نمود فرمود

و این

که یاعلی ایست از انقون کن من کفتم خداوند بعد از من بد او را بر ایشان مستط کردن
و بعد از آن ترابری خطا کن جدت فرمود که خدا و عای تراستجاب گردانید و شب
دیگر ترابری از من خنده آورد ای حسن و صیت یکستم ترا در اوردت حسین را شما
از من دید و من از شما هم و بعد از آن دیگر که غیر از او ظاهر بودند فرمود که خرافت
حسن حسین را کشید که حقیقتا شما را صبر نیکو کرمت فرماید من شب ازین
شما میروم و بچپ خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میروم پس روی باجم حسین را گفت
ای ابو عبد الله تو را ششید این است بر تو باد بر صبر و شکایت و بداند که
تو خواهد رسید پس دیدای مبارک بر گردانید و باهت نظر کرد و گفت بکار را
بگذرید باجم در آنوقت چنین میفرش غرق غرق شد و آن نشان رحمت الهی است
و دیگر آبی مشغول شد نگاه اهدت دید که آنجانب روی بقیه و پا چاده و سترایشان
بهت قبل کشید و دیده بر هم نهاد و روح شمشیر از رخسار وجود بخش عابدا
جان فرموده ایشان گرفت و اما الله و اما الله را چون **حیرت پرست حسین**
از آن فیض پدر و که از ایشان افتاد و بجزاب و در این کوری تشنگان مجری
در تشنگان آتش بلا فر جهان صحیفه تعزیت داری و غشته ان شرح مکر کوری
میتوان زاده ای الم و بعد از آن محفل جور و ستم بینگوزد و بدیت کرده اند که چون
مجلس پدر است و که هر محیط ولایت معماران و اهل ایمان و محراب بنیاد عدوان
به رحمت برشته اند و اجمال و برن خرم سوخته دینان اهل ضلال و انار
خبر از سلبین و این غم خاتم النبیین است و امید و صیاد مقصد و مجرب و اهل

نه آن سال دین که رتبه آن سکنی بکسین چون حسین این اوجاف را
 شنید نه خندید نه که آن غمخوار بیکان بپایان بوده آن بدندان تنیده
 گفتند **لله** نه خای تو از باب است و او را که نام او علی رضی است و او را
 روزگشت که از ضرب تیغ زهر آلوده شدید و امس حراست بکاسه و کنون زدن
 نام کباری آیم از آن ریاض چه ابر جاری آیم چون کور این جهان پر فرادخوان
 مرشی شنید شش پرچم آمد چنانکه طایر خوش از شش پرید چون همیش آن گفت ای
 پروردای دامن رحمت دای تشنگان مجلس تویت مرهوی شاد جانی است
 بخت آن یار جان که مرهوی بر بزرگوار خورده پسند که بآن در دول دارم آن
 دیلان طریق راه نجات و دایان کعبه سعادت چون لاج کور شنید نه گفتند
 ای ناپسندین قهر مطوبت **لله** که این ریاض گلشن مصطفی باشد بنال میل ارادت
 ناپسند شنید کور و بعد رفته اوقاد و پانین تر از دوزخ باشد صد که
^{بسیار} گفتو و چون مانع جان ^{بسیار} ای غمخوار غم بکسین سلام علیک چه شد که بر سر چهار خدای آن بهوی بیل کلزار
 خدای آن چه از دستر چاریم بیکسری چه بپسندی و چه بایم بیکسری چه از دیده جان
 کشته ذات تویم خیر نکردی در غی تجرت الهادی بهی کشت آیم ز کنون چسبنا
 گفت این دشمن بر فرار خاک نهاد کشته آیم و در مد جان داد ای
 دوست و دوست باشه مرادان این نشان دارد و در خار این معنی چسبنا چون روح
 انگور بدار القصور جهان خرمید بخت و مرمان رسیدن جسد آن ناپسند
 بعد از تنفیل پس از تجرید ناز بر آن گذاردند و در آن بقعه خاک سپردند زهی نشا

ناله

انگور ناپسند که در مد جان داد مصطفی جان داد حسین بر آن ناز گذاردند و در
 جوار پدر بزرگوار دفن کردند **لله** آری آری هر که چشم از لذت این ابر است
 بر سر خان دلاوی مرشی آخرت است در هر ای آل احمد هر که بپشتان نشو
 میرد چون دست کل بخت دست است **حیات** دست روی نوزاد **حیات**
حیات دست روی نوزاد **حیات** دست روی نوزاد **حیات** دست روی نوزاد
 مجلس نشینان مصل مصیبت و کور که این را دیده تعزیت بکار نه حکان مرزبان
 غزا و کنگر چنان خان ابتدا بدینگونه رویت کرده اند از آن کلام حیات مرصع
 علی مرشی که چون دست فضا خاک مصیبت بر سر است بخت و خار و خاک
 بر راه از راه علی مرشی ریخت کاسم کشان کمال پریشان بر مصیبت پدر بزرگوار
 مشغول و پر دانه های شمع خور بودیم در آن مجلس تعزیت در میان زنان زلف
 دیدیم که کیو پیشش چون خاند صحران پریشان و سیل شک از چشمهایش چون
 چشمه مصیبت جوشان آتش تشنه و دوش زنده و یکبار بود و چون سیلاب
 پتار دیده اش کجا و بکشت هزار زده های اهل بیت از ناله و زاری و نوحه
 و کور ای زیاده بود ام کلام میگوید که چون آن زن را دیدم پرسیدم که ای
 صاحب تعزیت داری داری بان سر احو مصیبت و شکباری تو گیتی که از نا
 اهل بیت نیستی سبب گرفته تو از چیست هم آن زن گفت ای ام کلام کمال و کلام
 و سر کشت سر بندی نفی دارم ام کلام گفت بکزن گفت ای دختر بد و پستی
 بد که من شوهی دهم که هر چه علی مرشی بخورده بود و در آنجا کشته شد

و چنان اطفال بتم را از آن بجا مانده بود و من غنچه از جانب شوم شستم چون گشت
بر من و اطفال من زور آورده و علاج مشک بر گشته و آب بخانه‌ای مردم میزد
و اجرت آنرا آن بجهت اطفال خود میکرشم روزی بسیار مانده شده بود و دیگر
طاقت برداشتن مشک را نداشتم مشک پر آب میگردم و میگویم خداوند احکم من
من و علی که تو مردم در یاری او گشته شده و من باین قصد بیخ افادم نگاه ردم
بزرگاری مردم داد که ای ضعیف این مشک را بمن ده تا همراه تو بیاورم که تو بهر
این مشک را نداری پس آن مشک را بمن بزرگوار دادم و روانه شدیم و در راه
از من عذر میخواست و میگفت از من رخصتی بیا که گفتم خدا از تو راضی باد و این
و علی حکم کن از خلاصه آنجا آب را بمنزل من رسانید و رفت روز دیگر اول صبح
در خانه نشسته بودم که کسی در خانه را که صدای بر آوردم که کیستی گفت در باز
کن من آنم که دیر در بار تر افتاده ام **الله** منم حاصل باز در غریبان
منم منس حجت نصیبان منم در دره دوستی خاکری **بیا** منم کلستان بظاهر جایی
منم یار پرده زندان **چهار** منم غریبان منم غریبان **ای** من در بار کن که منم
خادم فقرا چون من در گشودم همان بزرگوار را حاضر نمودم که پستی بر او نشسته
چون داخل خانه شد بر زمین گذاشت و سه آنرا گذاشت دیدم که قدری آرد و خواهرش
بود دیدم که آن بزرگوار در بن خطاب نمود که بر خیز و آرد و اخیر کن تا من متوجه اطفال
گشت پس بن برخواست و آرد و اخیر کردم میدیدم که آن پدرش همان خردار را
و فضل من جویند و ایشان یاری میکرد و چون مردم بختن من رسید گفتم

بازمانده

بر خیز و آتش در تنور انداز آن بزرگوار بر خیز و آتش در تنور انداخت و شعله ببدن من
او بر سیدی شنیدم که میگفت بختش در آتشش را تا از خاک پرده زندان غافل
باشی من از آنکه جویند و من بخت بودم و میدانستم که او کیست و از آنوقت زند
از هم یکسان بخانه من آمد چون نظرش بر آن جوان افتاد من پرسید که ای کور
باطن میدانی که این کیست که زندان باو میدی گفتم او را نمی شناسم تا میدانم که او
برای تحصیل ذوب بر تپان من مقرر شده است آنرا ببرد و دست بر سر من نه
و گفت ای چاره این بزرگوار علی رضی الله و رسول خداست تو چرا این ادب باو نموی
من گذارش را باو نقل نمودم و دیدم و بیای آنجا بیافادم و عذر تقصیرات
گذشته را منیحا گفتم آنحضرت فرمود که مرا میدانی که از تو عذر خواهی نمود چرا که
از او احسان تو غافل بودم مرا حال نماید آنرا از عذر رانجی شدی من عرض
کردم که خدای تو شوم به کردم و نداشتم پس آنحضرت فرمود که پدرش همان من بوده
و نفقه یتیمان مرا میداد ای آنم کلانم انصاف بده که هر پسر که باید که در کلاس
و دیگر زندگانی بعد از علی بکار من نمی آید ای محتررات خانه این رسالت بده
که من امر در پرورش ام و فرزندان من امر در پرورش شده اند اهل بیت از آنکه
آنرا بگریه در آید بعد از گریه و زاری و پس از زند و پرتواری آنرا در آتش
نمودند و در خانه نمودند که **وصف نمودن عجب چاهت عجب چاهت** چاهت چاهت
در شب با بر آن گنوده میفرمودند خداوند ای حق می که اطفال مرا با بر جد
جهان جهان سپس بر چسب چاهت و جب الوجود و عالم صلات و ملکیت برج

پرفتن محمد مصطفی و آنحضرت و بخت دور و دور و بر قدر مظهر در و ضمه مظهر و من
بافصل دین عم سید المرسلین یعنی قاضی بزرگ و تر باب الثقلین و امام حسین
قبل عباد و مقصد زنا و قاید غر الخلیلین و حیدر الوصیین و امام السلین و محبوب
الدین عجبین چنانکه از نام نامی او خلاصت در کلام و زمره اولیا انفع
آوران او متعنی المرام اند چنانکه بسند معتبر از علایه بنت ابی بکر و جبرئیل
در دیت کشتی از شبها که در آتش شمع صلات و نهوت محمد مصطفی و جبره
از شعله جهنم آفتاب مثال رنگ کشتی خال فرموده بود و از هماننداری
او ابواب فیوضات بر روی کوه و پیر و این شمع جهنم و غنای لیکش وصال
بودیم چون غمی از شب بگذشت من از خواب بیدار شدم آنجا که آرام را درخت
خواب ندیدم چون در آن زمان معاینه زمره و در قصد آنجانب بودند
من در نهایت تنویر از چهره پیر و من و کجرا و عباد المرام و حضرت جعفر
فرمودم که مبادا آنجانب بکجرا و دیگر فرشته باشد چون او را ایام و کلام و کلام شد در
نگر بودم که نگاه صدای صند از پشت بام شنیدم چون پیام بر آنم دیدم
که آن شیخ رو به خوار و زیر پستان سپیده و یکسره و مشکین بر کف نهاده
در کلمات تفرغ و زاری میگوید که خداوند با حق عا بحق عا که بر ایشان
من رحمت کن عایشه میگوید که من غیب که در پیش رفتم و کفتم که ایام آرام و جبره
وای غایت مقصد عاصیان عا را نزد خدا و مقدر و بر سر است که شما با وجود آنکه
رحمت للعالمین پادشاید باز خدا را بعلی قسم میدیدم آنحضرت فرمود که ای عایشه

این حدیث

در این حدیث سیرت هرگاه آنچه خدا در وصف عا گفته اگر من بگویم هر بنده تهای
امت من خواند گفت در حق علی آنچه نصاری گفتند در حق عیسی و بر دایه آن
حضرت بعایت فرمود که اگر طاقت دیدن داری بیا و در میان دو انگشت من
نگاه کن عایشه میگوید که چون نگاه کردم دیدم که از روی زمین تابهای روشن
آمدند و با آنها روز نور گذشتند و افواج ملائکه بالا میروند و بر بر می آمدند و در
تهای ملائکه این بود که خدایا بحق عا خدایا بحق عا خدایا بحق عا که بر امتان محمد
مصطفی و رحمت من از آن مشهوره حیران ماندیم پس جناب رسول خدا ص و فرمود
که ای عایشه بپای و بشنو و بخاطر کن که با وجود آنکه عایشه برای اعلان دید که در آنجا کرد
در آنجا طوفان کهری که نام او شک عزت و چشم کش میباید که از میان حکایت
هر موج از آن فرج کنای بگفته و آنجا نظر قطره و آنجا درایت در مصر فلک از
چرخ خرم نگاه آمد و چه سبز پروان برفت و چشم چشیم جهان چشم یعقوب بخند
آورد و غریزه که جانش سپیده آمد که درین بر من مقرب تر است جام پاکشترش میبند
و آنکه در زیر نظر خواص فیت زهر جبار جگرش میزند مجلس شهادت یعنی زهر دادن
جناب امام حسن و امام حسین و با هر معاویه و پیریزه و عیون و کلام الهام و جگر ایشان
الکس جفا داشت که من چشمه و فایانکشان زهر ذائق و ششایم ششایم
مریضان بستر از دست کان بالین بستم بدینگونه روایت کرده اند که چون مختار شمع
رسانت بتاریخ کرده فتاوت رفت بعد از سه گذشت سه در اولیا و پس از شهادت
نفس رسول خدا یعنی حایب رحمت و امام الثقلین یعقوب الدین و قاید الخلیلین

پادشاهین امیرالمومنین ^ع نوبت است بمولای زمره نایب پنهانی که دوشنبه
عشره تیر خف صدق ساج کوثر اصل نهش پاره جگر حب نصر زمره می چنان
دست و سبزه پوش برشته شاه مردان سوخته شاره محن که از خدایا ملک کلین
حسن بسید چون معاویه علیه القنه و الحار ویه از معانیت پادشاهت در روز
در کفر آن می گشت ویرینه آبا و اجداد خود را نسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد او
هم آوردن در دستم و جفا داد و مرتضی فرزندش تن تنای چندین بار در صدد
قتل آن مظلوم کوشیده کارگزارش تا آنکه نامزد پادشاه روم نشت و تخته و دیبا
بسیار برای او دستاورد و خواستش سوده الماس نمود چون خضر روم برآمد و نامه
آن میژم مطلق شد جواب گفت که ما کسی نمیدیم که با ترا می باشد
آنگاه و یک بار آن مضمون را عاده نمود و نشت که غرضی از خواستش سوده الماس
تست که پسری از آن شخصی که در کمره و بدین دعوی رسالت میکرد مانده و الحاکم
در عین پادشاهی و تسخیر ممالک دارد میجویم که این فتنه را فرو نشاند و رفع شر
پادشاه از خود و از شما نماید پس امیر روم قدری سوده الماس تسلیم آن میژم نمود
و سوده دستاورد آن شسته بخون در تیره مصطفی و قاطع شجره طریقه ریختن
مرتضی آن سوده الماس را با قدری از نایب دنیا برای سماء زوجه امام حسن
دستاد و آنرا و عدده تریج بر بند پلید داد و سفارش کرد که چون کار حرس باری
دل برادرانده او پیر داری بانوی حرم بر بند خواهی شد پس آنگاه نزد نایب
همیشه ماند جگر خود را دم و در کمره دست بود تا آنکه در پیش پایین آن خال

نکته

ریاض حسن آباد است سینه کوزه آج بر سر بالین تخت بود که بر سر آن
کوزه بسته و مهر کرده بودند بهار طوطی آن سوده الماس را بر سر آنگونه ریخته نشت
و لیده تا فرو رفت بآب مخلوط شد و دست خود را پیر و نشت چون ساعتی
از میان رفت تشنگی بر آن نشت غایت شد ^{سوده} سوده کرم قضا و خواست پادشاه که
پیر در حرس بنم که قمارش کرد و جایی که برای او بگفت نشت اجل و دورش بر سر سینه
در کارش کرد چون تشنگی وصال ساج کوثر بر امام حسن اثر کرده بود که سوده
الماس را از نشت خا خا چون نگاه بجهه کوزه کرد و او را بکاف خود دید بستانان
چنانکه از آن کشید چون آب بکام آن ناکام رسید و مصیبتا که زنی کوفته بغضای
جگرش مینای پر خون کرد ^{سوده} سوده الماس بجهه جاک رسید اغرت لعل جگرش
کردید چرخ دیدی که جسمی چون تیر شیشه عقیق یعنی دشت هدایت بجهه کینه
کار خود که مصیبت یکس کوزه را همه رندان کرده قضا که انشت بود این بجهه
چون آب بکوی امام رسید آبی از کوزه کشید و دشت که قضا کار خود را کرده
و اجل و دور بر سر آورد و چنانچه صدای ناله او خود را ناله و از خواست پادشاه
کرد زینب خاتون چون صدای ناله او شنید بر سر بالین او و دید نگاه کرد
دید چه دید ^{سوده} سوده الماس که آن طایر ریاض و فافا بجهه طرف پیدن چرخ قضا
زینب تاب جگر میچکد از آن خواب و نوزاد برادر شنید بوی کباب و بچه موج
دل چاک چاک افتاده سرش بر سر جگر چاک افتاده و قدی و پسر و طراز و ناله کشت
بود از غمی چه عورت صبح بجا رفته بود و ناله بود چاک چاک نشتش و ناله

لایق مصیبت آید شش زینب خاتون چون برادر را بنامش مشاهده نمود و این
 بختی حال را گوید و گفت ای برادر بستر است بکتاب رفتی و به خطه ای پادشاهی
 بدارم غمزدی و پشتم را دیده کنودی چه حالت شوم است دولت پرستی است **لعل**
 که در خواب حق بودید است که دل ستانده و نیز در کلمات **لعل** صحنی ز بهشت خواب
 برده که محمودی ترا از تاب برده که کرده رخ و خشت چهلار که تو برش بودی
 ناله که بگویم دل دیده بر طره خواب که دارد زهر این ماریه تاب ای برادر خدای
 حال پریشان تو شوم چنان کن که بر تو چه گذشت است که هر از جان و دارم از دست
 بریده است **لعل** گفت ای کجاست وقتی نمانده برادر حسین را طلب کن زینب خطه
 بدو حجه امام حسین **لعل** دید چون بر بالین برادر آمد گفت ای برادر خدای جان تو
 زینب **لعل** ای ندیده خواب رحمت و رحمان پیدا شود ای غزال بید چشمه زبان
 آن پیدا شود دیده بکشت ای برادر غم بکش بیکر که داشته میخافد و جز جسم و جان
 پیدا شود **لعل** می کند خاک مصیبت بر سر نهیدم حسن **لعل** خاس آتش از خواب خواب پیدا شود
 چون امام حسین **لعل** دیده که زینب را دیده که چون شمع غمزه بر بالین او میوزد
 مرا ای که که ای کجاست و دیگر چه بودی داده که شکست با دیده چاه و آتش سمان کبر است **لعل**
 گفت که زده و خسته دارم و چنانچه چشم تر ندارم از حال حس فغانه بگویم از خواب بر
 درم خرابم و هر خبر و سپاس بیکش آتش زده آب در نهانش **لعل** امام حسین **لعل**
 مغرب کردید سر پای بر نه بر سر بالین برادر دید وقتی رسید برادر را که
 غمغان دید پرسید ای برادر چه مصیبت بر تو عارض شده و چه بود است **لعل**

لعل

روزگار چونی و برادر خاک غمغان آنحضرت چون چشمش بر برادر افش و آنگشید
 و بر زبان حال و غم **لعل** و در من رفت بر سر عمر ترا با دعا بایست ام رحمت این در
 با میدان **لعل** و سر عمری گشت زبانه نه **لعل** دل بجان آمده جان بر لب و بر دقت و غا
 ای برادر بشنوی و سر من در بر کمر پیش از آنی که سر از زانو تو بدو جدا **لعل** امام حسین
 بنشست و سر برادر را که گرفت و گفت ای برادر خدای تو شوم چنان کن که چرخ بر تو
 ششمن زده امام حسین گفت ای برادر خدای پناه بودم در خواب دیدم که از روی من
 بهشت در خدمت جد و پدر بودم و قدم دست مرا گرفت در کفش چنان میگردانید
 و میگفت ای فرزندی از جنده ای آرام دل مستمند شاد باش که ز جانی دشمنان
 در دست زمان خلاص شدی ز در شب مهمان **لعل** خواهی شد من از شوق و صدمه
 در خواب پادشاهم چون تشنگی وصل بر من غالب بود که زده را بکشیدم هر جا
 که در آن آب سیه تا جگم جو پاره پاره کرد **لعل** چه آتشش زده در بوستانم
 از آن شمشیر بکشتن تو نام **لعل** چه آب آرام از جام زنده **لعل** بعینه جگر امکس بوده
 برای تشنگی کردن به پاره زنده بهش و در کوزه کرده چه نوشیدم از آن آب
 سوز **لعل** بجانم زده که کشت آتش از زده از آن آب در جام شراره و زلب تا دل نموده
 پاره پاره زنده زنده که چینی نمانده که این آب سوزی منزل رسانده زنده در من
 نمانده هیچ باقی و پیک جام زده نمانده ساق **لعل** نموده چشم به صحت حرام **لعل**
 سستی لباب کرده جام **لعل** بکشت چاه از صدف کلام **لعل** این آفت افغانی کردارم
 چون امام حسین **لعل** بالین سخنان از برادر شنیده کوزه را بر داشت و گفت من را که

از این آب بنوشم و به پیغمبر بگویم زین خاتون دود که انگیزه را بیک پیش
نباشم چید به غلبه و زیاده که ایچو اهران کوزه را از حسین بگیرد و بگوید
که از آن آب بنوشد حسن خورده است بس است **لا تفرحوا بکذا** دل پس آب برای قسیده
روشن شود و از چرخ آفریننده خاتون دور اهرام حسن را گرفتند و بیک کشتند
که از آن آب بنوشد جنابم حسن را روی به برادر کرده بر زبان حال میگفت
لا تفرحوا بکذا که آب ترا بمن دادند تا تر نشیج که تشنه زینق دادند تو هم
غذای تو با نیست آب تو نیست **لا تفرحوا بکذا** که آب تو نیست
دین دیا تو از کوزه میل آب کن تو هم عقبت خود میرسی شتاب کن
ای که بر سر کوزه توخت خدای برادر تو موج جوهر خیر تو آب خدای غور و اگر چه
بکلام من و تو هر دو یکیت و دیک آب تو در کبریت انجیت پس هم حسن
کوزه را از دست برادر گرفت و بر زمین زد که کوزه شکست چون آب کوزه برین
رسید شکافت و در آب جنابم حسن سه سجده میغلطید و عذاب **لا تفرحوا بکذا** کی بنام
در آغوش خاتون گرفت **لا تفرحوا بکذا** که زرد و بدوش برادران گرفت **لا تفرحوا بکذا** کی در چرخ
بروی آتش بود از آتشاب دل پاره پاره درخش بود کی ز ناله پایی شد و فغان
میگردد کی ز ناله بجز زانو بجز این میگردد کی ز روی برادر زرد و میگرد
شکایت دل صد پاره را با و میگردد پس جنابم حسین را گفتند که ای برادر
این شتم را با تو کرده مرا بجز که ان تا انتقام ترا از آن بکشیم کفایت فرمود که ای
برادر که که بجای خود خواهد رسید و مرا خود نخواهد دید من میخواهم که پرده

مردی

از روی کار او بر دارم باجای او بس خشم و قهقش انداختم آن ارام
در کوزه آتش را بر دوز آور و چون عروس سج از پرده مشکین رو نمونده
خاتون حسن را طاق شده و آتش بجوش آمده و در استخراغ گفت زین خاتون
رویشی پیش آورد و آنخت بر سرش افشاده شمع و عبت خرق کرد و پاداری
جگر او از کلهش بخت میرخت تا که حد و معاشا پاره از جگرش بر داشت افتاد
چون زین خاتون شست را بر دهن بر دوز آن نگاه کرد و دید که پارتای جگر
درش در میان خون موج میزند ام گفتم را عیب و گفت و درین شست کاهکن
چون ام گفتم نگاه کرد و دید که آب سبزی در میان شست پیاورده و معش و پاره
جگر او درش در میان خون افتاده و در دست بر فرق زد و از جناب برادر
قطع سیه نمونده چون آتش بید شد اهرام حسین را حسیه و اهل بیت را حاضر
کرد و گفت پانصد و هفت و صیبت است و فتنه شماره افتاده زین خاتون میگویی
که برادر حسن را بیکان بیکان در آغوش میگرفت و میبوسید و داغ میکرد
نوبت به ششم رسید دیدم که برادرم حسن را بر دی سینه گرفت و در بر دیش نهاده
و آهی کشید و دور از همه نشسته بر سینه من گفتم ای برادر که با ششم را از همه
پشته دست میداری گفت آری گفتم که گفت بان جگر که ششم جان را فدای
برادرم خواهد کرد و ز زخم که چند کار پشته گفتم تا بگی است که تو از در از ششم
پشته دست داشته پشی گفت بی گفتم تن لیت گفت آن گیساینگ بر شست
و بکسی برادرم حسین که گیساینگ بر شست دست تر دارم ای گیساینگ

کوشش کنید و قدر خود را بنید عجب جدی بود پس اجماع روی به سوی کوشش
چنین جان تو و جان منم و بعد الله که ایشان قربانین کوی تو را بهشت بگفت
کن و نظر پدرانه از ایشان باز مدار و فغان و خور خور که نام دهم کرده در فتنه
نصیحت و در انفسم بده در آنوقت مادر دهم پیش آمد و گفت خدای تو تو
تو را در عوالمی دهم خواهی بود اجماع بگفت **لا اله الا الله** دهم که کار خود را دادی کن
کی روایت در آن هنگام کوشش ادی کن پس اجماع در صحبتهای که داشت برادر
کرد و سفارش اهل بیت را با و نمود و امانت را با و سپرد بر ادای آسمان نمود
چون به برادر که کار خود را دیده بهمانه دیدن بخدشت اجماع که آنحضرت فرمود
ناخوت کرده پس روایت تیره رو نگار کرد و فرمود که ای یار پر خاوی اجماع
پر خاویا چه بد از من برتر رسید و چه ناخوشی از من دیدی که سودا مالک و کارم
کردی و بان طمع که ترا زین داده اند نه می آن معونه سر بجات پیش انداخته
برون رفت پس برادران و خواهران داخل حجر شدند دیدند که آنحضرت بخواب
مینامید و ایشان بکسرت بان نگاه میکردند در آنوقت از تاب و در چهره شسته چون
بهوش آمد بدید باز کرد و روی بخوابان نمود و میگفت **لا اله الا الله** و خواهران
به برادر و اجماع ای یکسان آل جبر و اجماع چسبن روی بر سر نهادم
و دنیا و اجماع ای سپارم طفلای خود و شما را اجماع دهم باب و عجمه
یکسان اجماع و دختران به پدر طفلان نارس اجماع و مریدان که از روزیست تم
صفر بود نگاه آنحضرت پادشاهت قبله دراز کرد و گفت میسر شد من لا اله الا الله و الله

بر اول الله و وصیه ای دل الله چون آنحضرت این کلمات را بگفت مرغ و جوش برافروخت
حسن آباد چنان خرمیده ایشان گرفت تا الله و تا الله را چون **لا اله الا الله**
عظیم محمدان حدوث به و مشت آن غلبه حیا و در حقان رفته کم نمی
و نشینان و این ناکامی مطلقان احوال کوشش و مجازان اخبار چند و کاری
بدینگونه روایت کرده اند که چون پو فیان کوفه در خان چمن شکو در سر و نیت
اجماع حسین بر نداشت از یاری سلم سخن فرشته طریقه شکست عود آبی خود را
گرفتند و از تنه بدین زیاد خوف از خداست نموده جاده شریعت بتوت را گرفته
طریقه جرات را پیروند چون سلم از چنان کشتی کوفین چند کار نامه علاج خود را
برای بان بن خود رسانید که از خود ایشان نیک اعتقاد بوده و نامه بان بگفت
بر اول خدا محبت بسیار داشت اخبار نظر نمود ای بان یار جان عرض کرد که ای سلم
تاجان و مردم بر سر کوی و غایت ستاده ام دل خوش دارم و روایت که چون این
به بنیاد بر سرند ایست متکلی که دید چندان در عهد این بر آمده که سلم روایت
آورده بقیل رسانیده و سرش را بجهت بریده بر سر بستند و در شخص بود تا آنکه بجا کوی
مستقل نام که علام این زیاد بود به سبب کجی چند و کاری برده سلم را در خانه آن سراف
نموده ای چون باغبان آن گلشن را در خانه آن جوهر بخون اعجاز بود اما از مجلس
این زیاد حاضر نشد چون این زیاد بحقیقت حاضر مطلق شده و دوی عجمه شربت که در شهر
معقوده ای بود به کانون خاچه و عمر بن حجاج در مجلس این نیا داشتند به هم می نشستند
گفت فانی مسجد مجلس حاضر نموده ایشان گفتند که او پادشاهت تملکون گرفته شنیده ام

که تیرش است اورا به نزد من آورید که او را به چشم زهر انداخته اند و از شر او عورت بخورم
که در میان ما و او دوستی واقع شود ایشان قبول نموده بخانه دانی رفتند و در میان
بسیار دانی را بر کشته به نزد این نهادند چون داخل مجلس شدند این زیاده دانی
عقاب نموده گفت ای دانی این چه خدمت است که بر پا کرده مسلم را در خانه خود پنهان
نموده و مردم را بر سر نهاده دانی انگار که دانی زیاده و معضل را طلبیده بود که در
کس مسلم در خانه یافتند خلاصه کار بجای رسید که این زیاده باور آن مسلم اصرار
دانی مضایقه و انگار می نمود تا آنکه بعد از چندی بسیار دانی را بقتل رسانیدند و بتازیانه
میرانده و میکشید و بهمان مسلم را با دانه تا تو از بازگشت داری دانی میگفت هزار
جان من فدای رسول و آل رسول باد چه قسم که اگر مرا پاره پاره کنی که مسلم را از خانه
خود بیرون نیاورم تا چون مسلم از محله دانی و این زیاده و معضل است که پیش من نشین
کر دیده و فرمود تا ندانند که هر که او را در این امام حسین جمع شده و بعد از آن ندانند
بیت هزار مرد و یکصد و پنجاه تن و نایان کوفه در خانه دانی جمع شدند مسلم را کشته
بدان قصر داران را ناره آتش خوب در گرفت و بسیار کار بر این زیاده داشت گرفتند
این زیاده و جمعی را نزد و کشته خود را پیام قهر فرستاده مردم را بر زبانهای فریبنده اسلام
رو کرد و مردم دست از خود ادا می برداشتند متفرق شدند چنانکه رفتند و مسلم را کشته
نگار کرد و بعد از آن کسی نفهم فرستاد مسلم تنها ماند متحیر و سرگردان و غمناک
که یکجا برود و میگفت که بیت دشمنی که فرستادم و از خدمت امام حسین جدا و یاران
در اقصای دم نه فاحشی که نامه مرا بر سر نهاده و با یکدیگر که مسلم کلمات چند فرمود

و از آن

که خدمت من نیست **لا اله الا الله** و غری دور از یاد و یارم چون گفتم: میباید مردم غمی سرور
کنم چون گفتم: کاش میدیدم رخ یار من و میدادم روان: میگفت از حرکت
بخشادم چون گفتم: ای صبا چون بگذری در کوچه روز من بگویی: پس غم برد
از برت چو تیارم چون گفتم: **ان الله سميع عليم** و از آن کشته و جراح میرفتند تا
بدان خانه رسید پسر نه آنجا استاده بود و طوطی نام پستی در دست داشت مسلم
ای الله الله هیچ معینه از شربت آبی من دانی که کوفه ام تا حقیقت از آن شربت
روز قیامت خدای و طوطی گفت چو بگذردم از کاش بخانه فرستاده و از آن کوفه
بمسلم رسانیده آن سوخته بگردان آید و بنشیند چو پسر پانزده شده بود و در آنجا
نشست طوطی گفت ای برادر شربت پیرانوش من شما در اینجا مناسبت بر خیز
و بنزد خود برو مسلم گفت ای یار من در اینجا غم و فراق ندارم و راه بجای نیام
آنکه شب مرا جای ده که قرار گیرم شاید در روز قیامت و در قیامت خدایت
در کار خود در مانده باشند حضرت رسول ترا پناه دهد طوطی گفت تو گویی که از حجت تو
روان شد غم من کرد و مسلم رو بآئین نموده کرد و گفت **لا اله الا الله** غم خست یکس
پنجه بی: بدمانه که با سیری غمی: منم از زبان رسالت پناهی: منم از کشته
خو در پنجه بی: منم طوطی پر دانه چو پستی: منم دور از برکت عذیبی: منم مسلم
دور کشته از رسالت: منم ابن عم حسین پنجه بی: ای طوطی منم مسلم حسینم این
آتش بود که در از برای یافتن من است کوفیان با من پیوسته اند که مرا از امام حسین
دور اند خسته و دور آخر با این زیاده شده و مرا تنها گذاشته و پناهی دانه و کوفی

و در راه بجای پریم چون گزین نیک اعتقاد و در شناخت در دست و پای او نهاد
 او را بخانه برد و در میان نیکوستانند و از شرق میگفت **الله** بر سر کلاه و از غلظت
 نازکند چشم انصاف ز مهر و در کار بازگشت طالب که در مقصود بیکم افتاد و بعد ازین
 با چوین طالع باشد که در دیت که طوطی را پسری بود بلال نام قدری در شب
 رفت بود که بخانه آمد و دید که در پیش باغخانه و یکبار بسیار ترود میکند و حال از مادر پرسید
 مادرش گفت ترا این شخص چه کار است پس مادرش بسیار نموده و مادرش گفت اگر قسم
 بخواری که روز را فاش کنی قسم یاد کرد و در گذارش را به بلال گفت پس بفرستاد
 خواهرش شد و هیچ گفت **الله** تویی را که قصه افروزد خانه زان غلظت را روز دیگر
 بخان ناله باند ز گسی در من زخم سناکت سوزد چون مسیح این زبانه بجهت
 بلال به خیال دین را بدینا زد و در چون آن و عده و وعید از قطع و تهدید شنید
 صبر کرد تا خلوت شد و در این زبانه رسید و صورت حال را باو گفت این زیاد
 معون خست دل و کام خور حاصل دید پس بعد از آن در آنجا نیکو بجهت شد و داد
 و بر سر مسلم دستار چون شک به خانه طوطی سیکه مسلم صدای پای بسیار شنید
 از زنده گانه برید و دست که بطلب وی آمده اند گفت **الله** و الله و الله را چون در راه
 حال میگفت **الله** ای اجل منور و نیکو نیت باشد تمام زنده که در دار دنیا چوین
 باشد حرام و اصل چنان تا یکی از سینه مخزون زخم میرود مثلت جات خویش را زخم
 زبانه پس مسلم بر خست و سلاح بر خور و چاک است و شمشیر برهنه در دست از خانه برداش
 بر آن نسلانان حمله کرد و کشتن و در راه گرفت به و حمل بسیار در آن خانه

و از آن

بجهت دست و چون کار بر آن نیکوکاران تنگ شده بر چهار تافته و سنگ برسم
 باریدند و بر سر رسیدن آن سوخته جان میزدند و آن غصه فرمود که چند کاری یک
 دشمنان آن در آن میکوشید و جنگ میکرد و بر زبان حال میگفت **الله** بجهت
 دین عزت و کرباری بنیو امم سه غم است حالت غمخواری بنیو امم سه غم
 در راه فحش شهادت میزان و اوان سه کوی و صلات این مدکاری بنیو امم
 غم سه که شتم را تسبیح کند میکوم بنیو امم که با خدکش را سپهر داری بنیو امم تنگ
 خود سوز و داغ را از گزند بنیو امم دومی آید بجز بکان زود داری بنیو امم پس مسلم
 از بسیاری زخم که از ضرب مخالفان بر بدنش رسیده بود ضعف و ناتوانی بردی
 غارت شده بود و یک طاق مجاری به پشت بر او بار داده گفت **الله** و الله و الله
 با الله العظیم و میگفت یغوم یغوم یغوم یغوم و این دیکه که حکام سوخته و ادم از حرارت
 که در آن پشته ان چیا مفتت حال او شده آخر پره زنی از خانه پره ان آمده
 و قدیمی آب آورده مسلم را در آن سینه بزرگوار خست که از آن آب برهنه
 کاست بر از خون شد و بر خست پره زن کاسته دیگر آورد و بر از خون شد و بر خست پره زن
 کاسته دیگر آورد چون کاستیم را آورد که مسلم پاشد ناله و دغا نهایی مبارکش
 در میان قوح آید بخت مسلم بنیان حال گفت **نظم** آری آری باو در خست
 این بود آید عشاق با پره در زخم و کین بود و در کلبه آن شهادت داد و الله
 به است و چینه و دفع حجتا کل نسین بود پس ملعون از عقب نیزه بر پشت مسلم زد
 که بر در افتاد و در چون صید کرد شارب نیزه دین نهاد بر او چون چشم آن ملعون بر مسلم

پس نامی و نام سخنان و بار پریشان و دانه گان کثرت غمی و سیران زندان
 بی نصیبی پر در و گان مهر خیزتری و مجوسان ناز و پادشاهی بدینکوز و بهیست که
 که چون مسلم عقل از پند این نیا که نه نهادن و این سرای فانی را و در او کرد
 متکثر و تصور جادوئی گردید و پس داشت که در حیات خود بیشتر از بشری فاضلی
 سپرد و بعد از نهادن مسلم معاذین کوفه و در غالی چمن مشکوفه باغ ریخته
 که مسلم را و پس در این شهر چنان است که نعمت آن در کوششی که نه آنگاه که پس آن
 مسلم در خانه که پیشند و به نزد امیر نیا و در نه خاست امیر را آگاه به شد چو شیخ
 بن نه نشیند بخار و درت و پس آن سر طبع چون نظر شیخ بر جهت نقاب مثل
 نشان اشیای در سیل شک از دیدن جاری نمود آن دو پس یکدیگر را در پیش چو در شک
 انداخته و کوشید ای بار مهر بن دای غور یکسان دای منی پیران و نه
 اتراب و در نور زلفت اثری میداد شک و در نه ز صفت خبری باز که در ستم
 بچسبان گردید که شک شده و در دیده عین جگر و برسد هر دای از آه و درت
 بری کباب و ناز چو نه کشیدی که چنین دید تری به شیخ هر چند خاست که آن
 روز را چنان کند نتوانست برین حال میگفت **لغات** ناله را هر چند میخاکم که چنان
 بر شتم سینه میگوید که من تنگ اندم و در آن پیش شیخ گفت ای ستم دانه گان ستم
 بقایه که پیشم این جهان را نه رود که در س غم و در تر و بر کشید چون اند و بهیم و با
 این خبر کشیدند آتی کشیدند و به پیش کشیدند چون بهوش آمدند و بن نه کشیدند **لغات**
 ایچرخ کن نه آنچه خواهی که در ربه نه و آتی و تا بهر فضا گیش و دای و کلز در ربه فضا

شکری

شکری و پیش شیخ گفت ای پیکان فغان کشید که این زندان در نفس شهادت
 چاره داشت که شمار چنان در و نشسته گم پس بهر چو در طبع و گفت این زمان
 کاروان نه به میرود و غل را بکاروان برسان و بهیستی بسپار پس به آن به
 که نه از شهر بران برد و رفتی رسیدند که کاروان کوچ کرد و در و سیاهی شد
 از و بهیست و پس به پیشان گفت که ای پیکان بر و به آن سیاهی کار داشت و در
 برساند خدایه شاد چو نه پیشان قدری راه رفتند آن سیاهی از نظر ایشان
 ناپدید شد و پس یکدیگر میگوشتند **لغات** ای بخت با ناهواری و بهیست امیر چشند
 سیاهی شد غافل دانه ایم و پس دای بخت جرس و دای و پس و جز بهی
 اندرین مکان نیست و در آتش کاروان نشان نیست و در آنجا درین پیا بان
 ایچرخ فلک بهر کرد و **لغات** آنده و طفل سر کردان و در آن بهر طرف میدویدند
 ناکار چسبان پیشان رسیدند و آند و بهیم و درت بسته بر و درین و در نه این زندان
 بهیست از زندان درت و در زندان با نه افکاش نمود که نماند آب نه شک و در پیشان
 و هر چنانکه جهت داشتیم پیشان پس نماند بریزید داشت که در پس از ستم کزدم
 در و بهیست چو بهیم و پس زندان بان آن محنت نصیبان و بهیست و در
لغات فضا هر در و در شک و بهیست و بهیست آن غمیزان و نشسته آند و طفل
 ناکار چسبان چو طفل شک خود را بهیست و پس از و بهیست چای که اند از و
 بهیست و بهیست و چو نه کش بر نه از و افکاش و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست
 یکت نزل و در کرد و در و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست

که نذالان بان از حلا و دستان به و بخوف امر بن زیا آن پسران یکس راه از نو
 محبت می نمود آخر الامر شبی ایشان را از نذالان چون آورده پسر راه قاصد پسر برداشته
 خود را پیش آن پسر که چون بقاصد رسید بدو نشان داد و پسر را در میان دوید که نشان
 بدین مرسد چون این وصیت را که خود بگفت چون آمد و که دلت ببلد قدری راه
 رفت **لا اله الا الله** قضا و دیگر ز راه ایشان قدر بر داشت شمس آه ایشان اهل افتاد و
 از پیکر کشتید و پشخون آورد و صیدی نماید در کتب سجده که گنج انبیا که راه
 قتلگاه آوردن ایشان پیش و دو آخر کما کتب و دیدند که سجده خود را بنزد خود انداخته
 حریت که چون چنان صبح را در پیش آمد تاب کرد و دیدار ناکامی خود را بدو که فرمود
 گفتند که در آن حال بود خود را باین کلمات رسانیدند و در میان درخت مجتبی
 پنهان شدند قضا را که نسیای بر چشم داشت که آب بر دارد در میان آب کجا ببرد
لا اله الا الله در آن چشمه افتاده است تا به او در گذشته همان از بر چو آن در چشمه نخل
 چرخش و دور و به صف کشیده شک خن و دو صورت دیده در آن خواب بر دو شب
 نقش فلک بر آب میزد چون آن کیز بالا گرفت و دیرینه رسید به سرخس متنا
 و به در ایشان رسید که ای اخوان بر چه شمس تابکستید و در اینجا چه می کنید
 گفتند ای کیز ما را در خواب و دو که دلت از پند بر نصیحت آن سلیم از برای خدا
 نویستی از دوستانی یار دشمنان کز یک خوش شادمانی گفت که چون کز
 از خاندان سراسر ای پسر غم مخورید **لا اله الا الله** دو ستم خوف ازین روی سیاه کشید
 رخسار یک چشم کلام گفتید و مرا که کبر سبقت ولی دیدش است شب و روز

و از آن روز

بر تو خورشید شمس است **بکلف** اینچون اگر چش را به شمار زده ولی از روی
 سیاه من خوف کتب پیش ایشان را برداشته می آورد و نذالان کز یک را خاتون
 که از جان و دل در دستد از آل رسول ۱۲ و چون بنزد یک خانه رسید ایشان را که نشسته
 بنزد خاتون روید و گفت **لا اله الا الله** خرقه بادا که شب تمام تو در کتب و دیده یکس کرد
 خورشید رسید است بدر بعد ازین چاک کربان زالم چاک کن ایس این پرده
 چنان در آمدند که تنی در برایت و د جهان آوردیم یکس آورد و بایان و هست
 و قمر و خاتون خرقه و با که پسران سلم را بجهانی تو آورده ام و که از آن را پنهان کرد
 آن زن مژده معقود از کتب دیده یکس داد **لا اله الا الله** ز نقش آنچنان شد دست و پا که کجی
 سر بر زده مجوی داد و چهره آن خنده که دیده بگشاید شکش نیز منشی که می داد پس
 آن ضعیف یک اعتقاد پسر و پای بر آمد به استقبال روید و آمد و پسر را در کتب و مار
 و در می رسید و پدر و در بد و در ایشان میگوید پسر ایشان را از خانه برده پنهان کرد و از
 شرق در دروازه آمدن آمدن است **لا اله الا الله** خانه ز نقش منور دیده چش بر زخون و چون
 نفس یکبار این بودی و یکبار در دون پسر طعای خوش که ای از برای ایشان بود
 و کز یک راه غن که که آن را ز راه افش تنهید چون ایشان را ماند که راه امان داد
 و خوابید و خورفت بخانه دیگر و در کتب و **لا اله الا الله** شام غم آمد که در ایل
 ای آرام که که تمام تو به پسر ایل ای آرام که که تمام تو به پسر ایل ای آرام که که تمام تو به پسر ایل
 آمدت اینک میجو ایل ای آرام که که تمام تو به پسر ایل ای آرام که که تمام تو به پسر ایل
 چشم نه ایل ای آرام که که تمام تو به پسر ایل ای آرام که که تمام تو به پسر ایل

در آنوقت حارث داخل خانه شد من از در پریدم که امر فرزند کجای بودی گفت پس ای پسر
از زندان کی بخت انداخته و زندان را بر آن سبب بقتل رسانیده اند و منادی ندا کرد
که هر که آید و طفل را بیاورد این زیاده است و جامه در میزد من بختی شایان رفتم
و چندان از در طرف تا ختم گریسم که گفتم که خودم بجان آیدم و این را نیاختم آنرا
گفت ای پسر ترا با دلا در رسول خدا چکار است از خانه من کن و از روی پتیر آردم
منای ملک دنیا بکس و نماند حارث از خانه خشمگین شد و مرا این سخن چکار است
که تا کنون و عصبی پادشاه را بکنند ام آن ضیفه عصبی حاضر کرد پس آن پسر را
فرستادند خانه و در آنجا بکشتن رفت آنرا در میان پیر و امیده نشاند و از آن
خوابش بیدار و بختش میگردید و بر زبان حال میگفت ای پسر من که گفتم
بشمار آن آرد و مخموم را چرخ بر سرم که بیرون آرد و چه کنم مرا وقت بیکان جان
از نیر آید و آنچه دیگر بر سرم این چشم نه جان آورده ام و دیت که در شب آید و کون
پس چون اندک از کوفت راه آرام داشتند برادر کوچک که ای پسر من بود برادر
بزرگ خود را گفت که ای برادر من که از آن گفتم که منم و منم که دست
در آن ام در او دیدم و اندک خواب دیدم ای برادر این چرخ کجاست و چه
انگیزه که در جبهه است در دل با مانده از کارهای دنیا بیهوشیت پس در دودست بکون
یکدیگر که در بختی شد چون پیری از شب بگذشت همه که بزرگ تر بود پنداشتند
و بانه برادر کوچک را پندار که در کوفت ای برادر که از زیادت و چندان با نماند
پنداشتند و اجل راه بجهان پدید آمدند و در خواب دیدم که تمام محضی

قافیه

و عیال من و ده هزاره از آنجا حسن محبتی در بخت نشسته بودند دیدم سلم و خدمت من
هر چون چشم من را خدا بین و تو را خدا دیدم فرمود که ای پسر من که از خانه من
پس ما در میان کوفت گذشتی و پنداره نیاوردی دیدم که بخت میگردید و بخت
بش من هم در عجب می آید و فرزند من را خواهد بود ای برادر من نام که در آن
و کم نشسته خایم شد بر این بخت ای برادر من که گفتم که منم و منم که
تو را پندار که ای حال پادشاهی خود که یکس پس آید و خوب دست در کردن یکدیگر
کرده و صد بار بکشد و بر زبان حال میگفت ای پسر من که گفتم
افغان کنیم در سفر دارم روزگار سپاس کنیم و انبرای نام خود می گفتم ای پسر من
بر غریبه های خود که در سپاس مان گفتم و ای پسر که پان چون در دهر که ما در دهر
خود که پان چاک تا در آن کنیم و انگشت حرکت به یکم که پانیم و آتی از دل
بر کشیم و نه از جان کنیم چون شعله ناله آن یکسان این گرفت حارث معون چون
نشسته خوابیده پنداشت و شنید که ناله حزین از خانه او پستان بر سر پند
که این چه فغان است و این ناله را کیست زن چاره مضطرب شده بر زبان حال میگفت
ای پسر من که گفتم از کارم مکن ای انگشت رسو شوی و ریشتم از چرخ کنی انگشت رسو
شوی و از دل غمیده به شب شوق من میخیزد و بختی به پستی ای انگشت رسو شوی
در آنوقت حارث معون بباله میکشید که این زن را در جرف رویش کن آنرا در دست
پاک کرده بود و مضطرب گردیده بر زبان حال میگفت ای پسر من که گفتم آید و پنهان میکند
رویش چرخ و پندار ناله بلبل خزان ناله میباید مضطرب گردیده ام و کار خود

نه خست زن حارث چون انعام و سپه خود را چنان دید و امن حارث را گرفت
و گفت ای چپا غلام کشتی و فرزندم را بچرخ کردی ایست بر این دو دو کوک
پس رجم کن زن التمس میگردد و امن حارث را گرفته نیک داشت که بر سر آن
افعال رود حارث چند زخم با نیزن زد و او را که در کمره شغلان دوید
بش آن میگفتند ای حارث پادشاهیم و خرمیم و او را در لول خدا نیم بر ما
رجم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند ما را چون غلامان جبار را بر میزنند
قبل بگو گفتند ما را زنده بر پیش این بنیاد میر و انعام بگیرند او را نکند
گفت در راه که ما را از این میگیرند و بچرخ من ضایع خواهد شد گفتند ما را
مصلحت آنست که او را نکند تا که کنیم انعام کن گفت و بچرخ من ضایع خواهد شد گفتند ما را
آنکه افعال را امید شده دل برک نهاده چون آنکه و پس دیدند که بچرخ و لایه
و نهدی حارث را نیکند روی بزن حارث کردند که ایاد را در پانچا خیم
چند میبایست که بچرخ من چون ما را نهد که نزن بوحیث ماعل کن آنزن بادی
شک گفتند ای شامانم ای پیکان و صیتهای خود را بگویند که اگر تو را
بجای آورم نکند چون نهد تو را بر این بر خن ما را بچرخ ما را بچرخ
و بزنان نهادش کن که غلطهای پیکان ما را نهد که نزن بوحیث ماعل کن آنزن بادی
ما را ما بچرخ بچرخ و بگو **لا اله الا الله** و زخا و سنیه خورشید و آناه بوی پر من
بش **لا اله الا الله** و بوی پر و بوی که بدش میگفتند ای آن میوه در
بار داده آن میوه به بچرخ و فاده چینی که چرخ را در میواری **لا اله الا الله**

واری

فراری تو نیز بر و در آن میان میسنال با آن جهان **لا اله الا الله** حارث دست محمد
برادر بزرگ را گرفت که بقیل رساند ابراهیم پیش او دید و گفت ای حارث نسیم میدم
ترا که اول مرا تسبیح کن که من برادر خود را کشته بختی و آن دید حارث ابراهیم را کشت
که نیک کند محمد گفت **لا اله الا الله** اول مرا بکش که برادرم غفلت و خوف میکند محمد را
میگفت ابراهیم التمس میگردد ابراهیم را میگفت محمد التمس میگردد که اول مرا بقیل
رسان آن غفلت کنش در میان آنده و نیم خوب انداخت بود که از آن غفلت آن رشته
صبر سکون عالم پیر از نیم سخت و کشتی افروخت که چشم ذات ارشاد آن
خون بر خست و غفلت اول برادر بزرگ **لا اله الا الله** و بیشتر کین بر شمشیر نادین
جدا نمودن او را در ذات انداخت چون ابراهیم برادر خود را کشته دید و دید بر
او را بر داشت دبر روی سینه گذاشت و بهای او را میبوسید و بزنان ماکند
لا اله الا الله و فغان ای جگریش **لا اله الا الله** کاروان تو در پیش **لا اله الا الله**
که در عقب روید و چشم من نه رسیدم **لا اله الا الله** دست فاده است راجح
و بر من روه بود بچرخ و آتی **لا اله الا الله** چه دیسا از سر تو **لا اله الا الله** غلام برسم **لا اله الا الله**
که دوری ندادم **لا اله الا الله** مثل تو بر دوری ندادم **لا اله الا الله** پس حارث سر برادر را از ابراهیم گرفت
و او را هم نظر پیش بر برادرش رسانید سر او را نیز جدا کرد و حق او را هم در آب
انداخت **لا اله الا الله** و درایت کنی محله از آب بر دهن آنده حق برادرش ابراهیم را بر داشت
و او را شمشیر کرد و در بزنان **لا اله الا الله** و شمشیر **لا اله الا الله** شمشیر سرامی آن پیک را
و تو نیز که ده بجای بن زید بر و چون پسران زید را کشته ما را دید بر سینه که کین

از یک شد حادث کفر سپهران مسلم است چون این زیاده نیک گوشت و خورشید
منور دید که از خوف کوف نموده و در قفس شاده نموده که در تمام خود گیر گزیده
مردیت که این دنیا و معون از ملاحظه آن حسن صورتی است مگر بهر حاجت نیست
پس بشارت ملون گفت در وقتیکه ایشان را تهدید می کردی چه می گفتند گفت می گفتند
که به ما رحم کن که از اولاد در سویم کفتم رحم در دل من نیست گفتند ما را چون عذابان
نبردش و از قیمت و کام روان نشیندیم گفتند ما را بر این زمانه بر شایسته نیست
دتر اصرار و در کفتم مردم دور او بشمار از من میگیرند گفتند پس ما را صحت ده
که در رکعت تا گنیم شایسته اجمعت ندادم و قبل میسایندم و بنشیند از آب نماندیم
این زیاده آن همه سنگدل که است و قضا مجلس بناد در آمدند پس این زیاده گفت
ایکون من بهرینه داشته ام که بشافن جویند اگر ایشان را از ده خواهد چو پس
مقاتل که یک از ششیمان بود و این زیاده هم میدانست حادثه ابدت او داد و گفت من
بهر خدای که میخواهی بچشم بفرست مقاتل در کمال خوشحالی حادثه ابر کنارت
بر مقتل آمد و یکس بر درخت دید پس سری جرد و غلای مقتول از زن احوال پرسید
زن تمام گذارش نقل کرد پس مقاتل حادث ملون را بنوعی بچشم فرستاد که در اوج
مسلم از خورشید که در سر آمد و طفل را در آب انداخت مردیت که شایسته ایشان
از آب پران آمد و هرگز نسوزد و ابر داشته در آب فرو رفتند آن الله و آنایه
را چون **پس چون رفتن اکبر** از ده بهرست **مقتل** و **ایکون** محکشان
وادی هم و قافوس لار کاروان ما تم به یکدیگر روایت کرده اند که اگر شایسته

و مکانات و مخالفت معادلات کوفیان بر فاد صغادان پر خفا بر امام حسین **مقتل**
که قرب رو خد خود بگذارد و صغر بر خط عراق را خستار نماید غم آنجاب جزم شد
که مفارقت کردند چون بغیر از تسلیم و رضا چاره با قضا می نهادند و فرزند ارجمند
علی اکبر را طلب و فرمود که ای نوزاد کان پدر او بشمار و در خفق چاره نیست
میاید بناچار زینت جد بر او را و در اسع نموده مس فرم ابر مجاورت خست
پس علی اکبر در فرمود که ای نوزاد بر و در مدینه منی کن که پدرم مدینه را و در اسع میکند
هر که را خواش این سفر سعادت اثر بشید در تدارک بوده باشد **لا اله الا الله** چوایی شنید
از من شد و دین علی اکبر و در صلاای خلافت شد آن حال پدر پس علی اکبر چو چای مدینه
صدا میکرد و بر زبان حال می گفت **لا اله الا الله** میکند بیل گلشن روشت غم سفر و کیت
عزیز کن چون ناظمی با اثر و خست می بندد این را در سعادت کاروان کاروان
سلا را بادی کشید ای هرمان ای مردم مدینه پدرم بسوی عراق روانت انداخت
در اسع جسم و جان است **لا اله الا الله** عراق پر ز مخالفت بود حسین نه است و چنانچه می
نور چشم آل عبت و بزرگ که چک احباب با خبر بشید و بکار سازد بسیار حسین
سفر بشید و در مصیبت که این خبر حقت اثر شود و مدینه افتاد و بیل که از مدینه با
روان شد **لا اله الا الله** از آن خدا بر اثر شور و ناوشت ق و فغان در شده و نگرار بار
عراق و نزار دل احباب و آه مجوری و دوباره کرده ملک است در مدینه
روایت که چون مهاجر و انصار از عراق فرزند جد را که در قطع شده روی گسیخته امام
عزیز آورده چون در اعلی ساری انظار می شد و دیده که مسافر صحن در مدینه گشت

تا که کوه کل بلبلان هزاران ممتی و از قافله شیدا ان روخت بشتافتی و ممتی
ایده های بشکاردان ممتی **و این است که** **روشنی** **روشنی** **روشنی**
چهاران کوی ذوق و منت طمان سحر شتین جان رود و دری و الم مجوری را بگوید
رویت کرد و اندک چون سب و فتنه کرد و کار و دلت را محنت در بستن جناب سلسل
برازند و بسند شمع و شتری مشاع شاد و نوح کوی صفاء و بانی کعبه کوه
و فادف ناکت هر دو جنبه شتافتی بآب جناب سعادت آب ابدی و الهی
از بدنه اراده سحر حلق نموده و طیر شورش از وطن جلاکت برشته و
سکینه کشود و بعد از تسبیح یادان پرتو را پس از دلاری همه مان فکر انبیزی و وضع
روان و روضه جبهه بر گزار و آینه خانه مشرق احمد محراب که دید چون غنای گلشن باز دیده
حریت بان پوشش با نغمه و دهنک خونین از دل چنین بجزای دیده خونین جاری
نمود و عرض کرد که ایچدی بزرگوار سنگاران ممت مر از آتش بانی و آتش داران
نشینی تو که اندک و میخوانند که میبایست من و همایان وطن جبهه انوار
پس مرابنا چادر پستان عرضی و از محروم باید باشد ایچدی بزرگوار من ابتدای انبا
فاکوار است اما سعادت و تری تر بعد از تو بیکو که سعادت نموده اند در عایت حق
انست من چنین میکنند خدا میان مادر و شفا حکم انقباض بدو روضه میگردد
و میگردد و میگردد **و این است که** **و این است که** **و این است که**
بر او بزم بر دیت که زینب جان پیشتر بر سر قمر مادرش فاطمه زهرا و فرزند
و ناز و از میگردد و میگردد و ناز و از بر او بزم خرم خرمی کرده که کعبه و من دنیا بخواند

و این است که

نیز اندک چه در نظر دارد که غم خود را از جهان نمیدارد و با در من در بر خیزش آرام
بر سر از زیارت تو محروم مانم در آن بکسی رو بگو آرم و اگر در بدایتی که در آنکه سعادت
جویم این سحر بجز بوی ذوق منی آید **و این است که** **و این است که** **و این است که**
بکی ایچدی و غنای نیت از کوه قاری فلک شکست میگردد و ناز و از میگردد پس جناب
چشم بین و بعد از این جبهه کوه به بقیع بر زیارت برادرش رفت چشمش بقر برادر افتاد
آی کشید و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت
بر کسب و ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت
تو که شهادت و حاصل بجان چنانی ای برادر شتاب کن و بنیال که که برادر است و از
تر چنانی نام نزل بر دو شهرت شهادت رسیده و بر دو شهرت شهادت رسیده و بر دو شهرت
در ذوق صحبت مرا این از خبر چاره نیت بعد از آن کیم قمر مادرش فاطمه زهرا و فرزند
و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت
در ذوق نرسیم و از کوی تو عرض خشیاری نمود و ناز و از کیت و بر ناز و از کیت
ایاد رس نزل و صلاست سحر که چنان بسیار نمود و کوه مراد و سلیم روی بکعبه با خدام
قرآن کوبه و ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت
شهر پیش که ایچدی و صلاست و ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت
ایچدی و ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت
برادرش رفت مادر و زینب جان را و در کعبه و ناز و از کیت و بر ناز و از کیت
و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت و بر ناز و از کیت

بسیار بنیاد به خدا رسید که نزدیک بود شده آفتاب مساوی هزار سال و از
موانع شقاوت آثار خود برسد که در حق برین ریاضی برسد راه اندیل کعبه
مقصود و دست که آنقدر ترافت بگذرد و کعبه بود که ای هر جا که چرخ برین
اورا در زمین که آب و علف نیست باشد و در آن دور و کار برین تنگ بگر
ناپخت به نیک کشند و اگر به پخت نرند و درین حال چنان هر یک خود
رویش و در آنوقت اقامت معلوم از شرف نیک کوچ کرده و روانه قاصد کعبه و درین
راه هر چه بر آنحضرت دید که از کوفی آید آنحضرت در راه رسید و رسید که اگر
می آید عرض کرد که از کوفی می آید پرسید چه خبر داری عرض کرد که بنده شمشیر
نبردید که بوی شمشیرهای کشیده و نیزه های نو و در تنگ این دنیا و شکست
عجب تو در ستاده و در بادیه پرانده و از قاصد تالان می آید شکست و در آنحضرت
فرمود ای معنی بر من پیشه نیست و لیکن مرا اطاعت پروردگار و حقیقت پی
حضرت از آنجا باز کرده فرمود تا زمان و هم آن آب پاری برشته چون در
نزدیک رسید شکست که پدید شد چون اجماع را نظر بر آن سپاه افشاد چون
ضعیف بودند یک مضطرب شدند و شورش بکند نمودند و در آنوقت که ازین خانه گشت
که سبک در نزدیک من بودید که آن طفل از خوف آنکه در چنان میدانید که در آنجا
آن طفل جدا میگردد و کفم میبکند ترا چه میخواند من درین سپاه بنده شمشیر
پادشاه رسید که در راه رسید تا آنوقت امام حسین به نزدیک او و در آن
خواب بود که گفت میبکند چه از خود که میبکند گفت بنده شمشیر که این شکست را میبکند

و در آنجا رسید

و در آنجا رسید که در آنوقت که ای نور دیده این شکست با کار ندارند و آن طفل را
نست میباید چون شکست نزدیک رسید جناب امام حسین را نظر بکند که در آنجا
برین ملاحظه نمود که پیش از آنکه برده بود و آنجناب بنده مان خود فرمود که پیش از
و سپه های ایشان را آب و میوه و غذا و علف چنان که در آن وادی پروردگار
آب میداد حسین بن علی بر دشمنان که شمشیر کشیدی بر رخسار ایشان و آنکه گریه
ز غش که در دور از یاد پس حضرت فرمود که سر کرده این سپاه کیت و نام چیست
عرض آمد و با و زین گفت سلام علیک یا رسول الله پس نام و نسب خود را
نمود حضرت جواب سلام او را داد و گفت ای جوان پاری ما آمده با یک شکست
در آنوقت که میگذردم که باز گوی یک کارم و بنده شمشیر تا در آنجا که حضرت فرمود
ما حول و نه قوه الا بالله العظیم چون حضرت نگاه کرد که در آنوقت حضرت فرمود
که ای هر وقت نماز است فرود آی و بنوم نماز گذار تا من هم با صاحب خود نماز کنم
حکایت یا رسول الله کسی پوشیده نیست که تو مقتدای زمان و پیروی هر دو
جفا شمشیر فرود آید تا هر دو شکست در غنیمت نماز کنند و آنکه شکست شد در آن
شکست پروردگار و بنده شمشیر سلام طلب کار و در هر دو هم در آنوقت نماز کردند و
با یک کار در آنوقت که آنحضرت هم از طرف رفت تا نیک در زمین که با نزال جلال
فرمود و ساعت بعثت غم و اندوه ایشان زیاد میشد آنکه شمشیر حضرت آنحضرت
عرض کرد که ای پادشاه من که این چه بادیست که در آن خوف عظیم برادر ام
با کرده آنحضرت فرمود ای پادشاه من این مکان قریبگاه و چنان گوی و ناله زمین

مخت و تبار است انجاست که عده گاه و سر منزل آخرین نعمت انجاست
که اهل بیت می پسندیدند انجاست که انجاست چه آن از سر گذشت ابتدا پان
فرمود که اهل حرم بگریه در آمدند و دل بزم روزگار دادند اما چون خبر این رسید
که امام حسین ۳۳ باید زین کربلا فرود آمده اند با کفایت نوشت که بحین
بزیه ناله بمن نوشته یا سیت از تو بگویم یا با تو محاربه کنم چون نامه این رسید
رسید آنرا خواند و بدو رفت چون موال این زیاد طلب جواب نامه که آنوقت
فرمود که اهل عندی جواب فقه علیه السلام العذاب چون موال این زیاد صورت
حالا با ملعون رسانیده بخشش آن لعین مشعل کردید معتم حرب فرزند موال خدا
کشت عمر سعد را طلب نموده تکلیف بجزایم حسین ۳۳ نمود آن تیره روزگار و اطفال
اکثر و آخر طبع ایات ری و طبرستان قبول نمود پنج هزار نام در دانه ایجا کردید
بعد از آن این زیاد میسجد رفت و امر کرد تا مردم کوفه جمع شدند و ایشان را از تهی
بزیه و بوعده از و جدا نمیدادند و ایجا که در کربلا حسین ۳۳ بخوابیدند پس
از منبر برآمده در خوانه رکشود و بعد از آن مائش شروع نمود پس آنکه بوعده این را بدینا
فرود آمد اول کسیکه بعد از عمر سعد از کوفه بجزایم حسین ۳۳ پران آمد شمر ذی الجوشن
بود با چهار هزار کاف و پسین رفت بعد از شمر برین بنی رکیاب با ده هزار کس روان شد
القیقه بن زیاد و در پاشک روانه میکردند و در ششم محرم سی هزار و بر دوی هشتاد
ان کوفه و شام بجزایم حسین ۳۳ جمع شدند پس عمر سعد عربن محتاج
با پنهان نظر بر سر آب ذات مولا که که اصحاب سلام را از آب بر داشتند و غنچه

عشق

چون شکی بر اهل بیت و اصحاب نداشتند آنوقت بخت چهارم رفت در و بقدر
ت کام بود است و در آنکه این موضع را بکشد چون اندکی کند نذ چشمه آب شیرین
خوشگوار می پدید شد و ایجا از آن نوشیدند پس آنچشمه ناپدید شد و دیگر کسی
نمید چون این خبر بان زیاد رسید عمر سعد نوشت که شنیده ام که امام حسین در
پایان چاه میکند باید که چون نامه بتو رسد که بر او تنگ کنی یا اگر در تو برنی آید
خوشتر ایات که پس تو نوشته ام پس زنت و لشکر را بدست شمر ذی الجوشن بسپار
چون نامه به عمر سعد رسید چون این زیاد از آن نامه بسیار نوشته بود
پس عمر سعد رسید و با تمام لشکر بجزایم حسین ۳۳ پران آمد و این واقعه در روز ششم
ماه محرم بود در آنوقت جاب امام حسین ۳۳ سر برانوی اندوه نهاده در میان
خیمه خواب رفت بود چون خبرش سپاه مخالف و نمره کاهران بدیدند زین
بخدمت برادر آمده دید در خواب زین است در سر و صورت بر او گذشت گفت
ای کاه ای کاهه خواب رحمت در جهان پیدا شود ای محسرت برسته چشم از این
آن پیدا شود پس برادر از زانوی غم ای الم پرورده ام به خیره می آید سپاه کوفیان
پیدا شود آنوقت از خواب بیدار شد و سر از زانوی غم برداشت بر زبان میگفت
ای کاه خواب میدیدم و زانم شکسته شد و زانم شکسته شد و زانم شکسته شد و زانم شکسته شد
میگفت و زانم حسین معانیت با برادر کشته بودم و برادر کشته شد و زانم شکسته شد
که این است که گفت ای برادر که مخالف را نفاذ کن که میکند از من تقصیری ندارم
چون آنوقت آن سپاه روسیاه را نفاذ کرد برادر خود عیسی را طلب و نفرمود

که ای برادر به نزد این قوم برو و ایشان را راجعی کنی که محاربه را بفرماید و از آن روز
و شب را مهلت بطلب که به شش بجو است که من بر دم سجد است و در کار خود را
و راجع نیام و بگو **و این ششم** خدا و در راه دعا کند و بکار خویش گذاردیم و بخت
پس حضرت عباس بگزارش کند و گفت ای قوم بپای چاکر گشته رسول خدا صلی الله علیه و آله
از شما مهلت خواسته چنین میداند که این شب آخر است و در شش بجو است بخواب
و راجع هر دو در کار خود نماید و من بعد مضایقه که شمر فریاد که شمار را مان نیست که فریاد
بر آورده که این چه چیز است که فرزند رسول خدا از شما یکشب جوار بعبادت بر دارد
خود صحت بخواند و شما مضایقه بکنید از خدا ترسید و از رسول شرم کنید چون
این بعد صورت حال اچنان دید در میان لشکر انداک حسین و اصحابش را شش بجو
دادیم پس بخت با اصحاب شش بجو را بعبادت بر آورد و شب را بر در رسیده **و**
و این هفتم و این که کرده را با آن صفات و راه نمایان پایان جرات بر شش بجو
هر کس خاک و اگر کسی شنیدان بر نم انداخت برین گونه رویت کرده اند که چون حرم برید و بجای
بر سر راه آنجا رسیدند که خود یک سبی متوجه شدند و از آمدن خود ایشان و در وقت
و مانند مردود بود که ناگاه شمر نواری از طرف کوفه پدید آمد و نادانست خود را در
نامدار کشته خواند و بدست نام حسین و در آن جهت نام را بخواند مغرورش این بود
که ای هر دو هر جا که با هم حسین میبرید او را در آنجا موقوف دارد و در مکان که از آنجا
و گویا دور پشته فرود آور چون حضرت بمضون نام بر این زیاده قطع شد فرمود که این
اراده تو چیست حرکت بجوی که انبیا را زیاده مانورم چنان خاتم کرد حضرت فرمود

که من بر این وقت راجعی نخواهم شد و نمودن محاربه بر شتران بسته و اصحاب را
شدند لشکر بر سر راه آمده و نماندند و سر راه بر اصحاب بخت کرد حضرت
فرمود و یا هر راجعی کلک است بخت یا میرد یا بجز دور است بخوازی تو نشیند از ما چه بجوی
عرض کرد که این رسول الله اگر بگویی نام ما در هر چه و متوجه من اوستی شدم و نام
ما در هر چه دردم و ما در تو بغیر از تقییم و تکریم چیزی نمیتوانم گفت پس عرض کرد که
این رسول الله اگر هیچ متوجه تو نشوم و تو این دنیا و جویسم و اگر چه او پانجم از رسول
شمر دارم در کار خود چراغ چون قدری راه از لشکر گاه دور شد نه عرض کرد
که این رسول الله دست هر بد و بار که شمر بر روی تو بکشد و دیده اش کند به
که بخت بخت تو نگاه کند و مظلوم که با من دین رده هیچ سنگ و بگوئی نگذشت
مگر آنکه آوازی بگویش من می آید که مرا بهشت بدست میداند و در وقتی که
از خانه بیرون آمدم جدای شدم که باقی میگفت که ای حضرت بدست بدست
و من با خود میگفتم که دور است بخوازی تو نشیند بخت فرزند رسول خدا میرود
و بدست بدست بدست من رسول الله مصطفی در آنست که قدری راه پناه
هر چه بشم و چون شب نو شد شمر طوف که خایه بر روی و چون نوزد شود موم
نو که شمار فرمایم پناه بر میگرددیم حضرت دیدار ما کرد چون فرود آمدند
و شب بر سر است آمد نام حسین و فرمود محاربه بر شتران بار کردند و روی بر راه
نماند چون قدری راه رفتند در شب غلامان رشته راه را به هم تها از دست
شدن کشیدند و هر دم کردند **و این ششم** تیره تر از آن ندارم پادشاهی تیره چون

قلب بن زبانه بشی شمع من اندرون باخسید بشی چشم اخر در آن به خاشی
 چون چشم گشته غفلت فودر بخورشید کم کرده شب راه روز غفلت را از کتب
 سیه چهره بود زبانه پرده دارم و مهر بود بهیمن پس را و صاف آن ترش
 که کم شد در آن راه میر خوب بی سحر که در کتب غلک که کرده راه اگرم
 لکرم شود راه بر رهنما که رخزی بود اندین به خاشی که قش سعادت در کتب غلک
 که در کتب بر دوش بر راه جان در کتب راه اگرم که در دوزخ طرف میرفتند راه را
 نمی فیتند و نمیدانستند که کجا میروند و در کتب از خفا جابجایی انداخته اند از صفا
 و اهل بیت دور افتاده بود و از دوری بختاب اهل بیت و اصحاب صفه میشدند
 و نمیدانستند که کجا میروند و زبانه خواتون با حال پریشان از شره داران پرسید
 که ای یاران آفتاب خفاست در کجاست و چه از دیده نمیدانید صبر کنید تا بر آورم
 بدو چون سیکه خورشید و از کم کردین راه صفت کرده دل در برش میطوفند
 حال میگفت **لله** هر آن کم کرده ام و رهنمای با کجاست اندیش شب آفتاب خورشید
 با کجاست مانده سر که ان دلم در ورطه که در بستم غرقای بخت نام خدای با کجاست
 قبل از ایند یاران گشته از ناخوف کجور جوان و فاقه ندی با کجاست آفتاب خورشید
 بر در این برقع زده تا میان که او را نور خدای با کجاست بسکینه کرد و از راهی
 می نمود و اهل بیت او را در میان که در میکشیدند تا که بشیر و زلف خجسته کجور اهل
 حرم رسیده که کفای سبکزه عنان او را که فری آتور و **لله** ناله از زشتی تا بر روی
 باشد به نیت به حکمت جری همراه در دو کار و آن **لله** کش از افغان دارنده

مکان انداخته

هزاران انگ که بر رخ بیل بخور میکشید به بخان **لله** دل خیر که در آن دستی که
 بر سینه زنده تا نگویند در جواب نیت بر آن و فغان تا که حضرت امام حسین **علیه السلام**
 آفتاب تابان در آن شب خفا در دوزخ پنداشت چون چشم او بهت و سیکه بر آن
 حضرت اقا در میان حال میگفت **لله** که در کتب گفت و سخن باز آمد یعنی از دیده
 فغان بودید باز آمد تا خدا آه چرخد خانه زبانه فانی دیدی آخر که همه از شره زده
 میگفت ای پدر در کجا بودی که دین تیرمب نیاروی و رو به خنودی **لله** خبر
 از خفا پدران نداری که کتب بستر جوان چنانند **لله** بر پس از پاسبان خویش خفا
 که این افغان کمان بر در کینند چون قدری راه رفتند و ترسیدند صبح نمودند
 بزینتی رسیدند که در فوج پیش گرفت در چند امام مظلوم معنی و با اندیشه و آفتابان
 قدم بر قدم میزد و بشیر میکشید و یک کام پیش گرفت **لله** ناله در آتور بین راه **لله**
 خشم و فکته را در دوزخ ناله وقت در دوزخ بود موسم حاصل رسیده پس حضرت
 از ناله و فغان متفکر بود از شره داران پرسید که نام این زمین چیست ایند گفتند
 در بخت فرمودش نام دیگر داشته باشد گفتند نام دیگر او که است چون آنوقت
 نام که در رانیده آتور زبانه میکشید و ناله که ناقه را بجا آید و بختها را فود آید
 و این مکان جادوت منت و برهان حال میگفت **لله** خدای قربانان این
 کجور کوی و فغان **لله** کجور شمشیر عذرا **لله** وادی کرب و بلاست **لله** چند روز دیگر ای
 یاران کجاست تا آتور این **لله** پر زخم از زلف خون شسته است این **لله** کجور از این یک
لله ای عزیزان آتور و از نسیم این فغان در دوزخ **لله** میگفت ایستان خبری

هزاران انگ که بر رخ بیل بخور میکشید به بخان **لله** دل خیر که در آن دستی که
 بر سینه زنده تا نگویند در جواب نیت بر آن و فغان تا که حضرت امام حسین **علیه السلام**
 آفتاب تابان در آن شب خفا در دوزخ پنداشت چون چشم او بهت و سیکه بر آن
 حضرت اقا در میان حال میگفت **لله** که در کتب گفت و سخن باز آمد یعنی از دیده
 فغان بودید باز آمد تا خدا آه چرخد خانه زبانه فانی دیدی آخر که همه از شره زده
 میگفت ای پدر در کجا بودی که دین تیرمب نیاروی و رو به خنودی **لله** خبر
 از خفا پدران نداری که کتب بستر جوان چنانند **لله** بر پس از پاسبان خویش خفا
 که این افغان کمان بر در کینند چون قدری راه رفتند و ترسیدند صبح نمودند
 بزینتی رسیدند که در فوج پیش گرفت در چند امام مظلوم معنی و با اندیشه و آفتابان
 قدم بر قدم میزد و بشیر میکشید و یک کام پیش گرفت **لله** ناله در آتور بین راه **لله**
 خشم و فکته را در دوزخ ناله وقت در دوزخ بود موسم حاصل رسیده پس حضرت
 از ناله و فغان متفکر بود از شره داران پرسید که نام این زمین چیست ایند گفتند
 در بخت فرمودش نام دیگر داشته باشد گفتند نام دیگر او که است چون آنوقت
 نام که در رانیده آتور زبانه میکشید و ناله که ناقه را بجا آید و بختها را فود آید
 و این مکان جادوت منت و برهان حال میگفت **لله** خدای قربانان این
 کجور کوی و فغان **لله** کجور شمشیر عذرا **لله** وادی کرب و بلاست **لله** چند روز دیگر ای
 یاران کجاست تا آتور این **لله** پر زخم از زلف خون شسته است این **لله** کجور از این یک
لله ای عزیزان آتور و از نسیم این فغان در دوزخ **لله** میگفت ایستان خبری

ازین زمین از بحر صادق رسیده است روزی همراه پدر بزرگوار بصفتی میرفتیم چنان
براین مکان رسیدیم فرود آمدیم پدرم سربلند برادر حسن که شسته بجزایر رفت
و از خواب بادیه فراتب پدیدار گردید برادر حسن مضطرب گردیده سبب پرسیدیم
فرمود که درین دم در خواب دیدم که همین صبح در پیشگاه حسین در میان آنکه دریا
آشاده است در است و پانزده یقین میداد که این زمین در حق فرزند نورعین حسین
ای اصحاب همین زمین است که پدرم خبر داده و یکایک بشهادت دل نمید که مکان
شهادت شهادت **جلسه خدایان حضرت امام حسین علیه السلام در این قادیسیه را در وقت**
که آن آقا برای مجاوران و خدایان آن مکان شریف با یحییان ملک سعادت
و مشربان متاع شهادت قربانیان کوی وفا و محرومان کجای صفای نیکو رویت
کرده اند که چون ملک شهادت و مشربان با زار عبادت چنانچه شهادت
در زمین که بلا ترول اجلا فرمودند و آن محنت که در ارشاد ملک برین فرمودند
ساعت کسالت غم و اندوه ایشان زیاده شد و آنکه در حق فرمودند که ای نورعین
نمیدارم که این چه بادیه هولناک است که در آن خوف عظیم بر دل من جا کرده است
آنچه را فرمود که یکایک برای این مکان قربان گاه و بچای کوی وفاست و این زمین
محنت و استقامت بر عزت آل محمد و اینجاست که در ده ماهه اخیری بمقام است
و در اینجا است که اهل بیت من به شهادت رسانیده شده آنحضرت آنقدر از سر گذشت
استاد جان فرمود که اهل جمیع کرب و درد اند و دل بزم روزگار دادند پس آنحضرت
اهل قادیسیه را دعا کرد که ملک آن زمین بودند همه را طلب کرده فرمود که چون من

فرزندان

فرزندان و برادران و اصحابم درین سهر رنیش نشسته خواهم شد و معتمد درین زمین
خواهد بود و بعد از آن شیعیان از اطراف روی بر این زمین مقدس خواهند
آورد و جمعی کثیر مجاورت من اختیار خواهند نمود و میخواهم اسم این زمین را باین بگویم
نامن او را وقف کنم بر پیشانی آنقوم قبول نموده آنحضرت آنرا نیز در این صفتی
از ایشان خرید و وقف نمود و آنحضرت با اهل بیت در آن شب در و دایع بود
و میگفت **آتش در دین بهشت از فراق دوست خواب باری شمع**
سجده کوی کجاست که آتش به سیر کوزار شهادت کرده ام ای عذاب و در روز
کروز شکم میرسد بوی کباب در دم ای پرده نداشتی بر من جان کرم و چون
فانوس خیاب او پندش آفتاب میبید دل در برم از شوق بکای عفت ای
ای صیاد آخر بر دل بر اضطراب و فرم از دایع او دار است بر صفا الف
میکنم شبهای جوان پس کس که این صاب بر صفت شک زنده دیده تا اتم بر دل
آه دل در کوه بند ناله عذاب و یک ناله خنده و دیدی ناله چیده و پس
شت از شک نمانش نفی چندین کباب چون سحر شد آنحضرت از آن خواب بیدار
و کاین از خواب بیدار شد و اهل بیت را بیدار خود جمع نمود و فرمود که درین وقت
از خواب دیدم که مکان چندی بر من حاکم کردند و در آن مکان سنگ ایلی بود که
در آن مکان زیاده تر بر من حاکم میکرد و مکان دارم که قاتل من باشد و دیدم که جدم
رسول خدا با فوجی از روح مقدس در نزد من پدید آمدند جدم فرمود که ای نور
دیده ای مظهر ترین فرزند من و ای آنکه او تساهلنا مشهوری شدیدی است

و بنیت سالکان عالم بالا و مقربان عالم بالا بپشت خال روح نواخته اند و نظارت را
می کنند تا چنانکه کسی که مشرب در نزد افکار کفر و ملکی همراه جدم بود و پیشینه سبزی
در دست داشت جدم فرمود که ای حسین این ملک است از جانب پروردگار
با تو است که چون تو بشنوی خوار تر از پیشه کند و نگاه دارد و در خانه و در
قبیله و محل اشقام همیشه **سعادتی** **حزین** **پند** **ریاضی** **در کابین** **چشم حسین** **سریان**
کوی وفا و یک تنان میدان رخا نشان جرم شدادت و ذریه فخران محفل
سعادتی بدینگونه زیاده است که ده اند که چون روز هشتم عاشورا حضرت اولی
از برای جدال آنکه شد عمر سعد با پست و دود و زار بود و اگر کوفین پوفا و شبان
پنجاب بر سر خیمه و در دمنده این جهانشند و اگر قتل آن مصمم را به میان بپشت
مصمم آن امام شده چون آنحضرت حال برین سوال دید بمیدان آمد و این سعد
حلیه آنفلون با بعضی سپر خود و یک قدم زد که شد آنحضرت هم با عبا
و عبا اگر بمیدان آمد پس آنحضرت از برای اتمام حجت فرمود و یکت این سعد را
بر تو ای سپر سعد آیا تیرتسی از خدا که بدارت همه بوی دوست آیا خانه میکنی
این و میدانی که من در یکسرم با و این اندیشه نا هو از آن صاحب بگذران
سعد گفت ای بنی رسول الله بر سرم که خاندای مرا خواب کنند و در کوفه
ای خود خانه بهتر بود بم گفت بر سرم فرمود و از آنجا که حضرت فرمود
عین ایمن خود را بر سر خود نهاد که بعد از آنکه در آنجا شد آنفلون سپر نیز افکند
و هیچ گفت چون حضرت دید موعظت این سنگدل تر میگفت فرمود و یکت الله

علی و شنگ و لا غیر الله گفت خدا تر از در میان رخت خواب بقیل سینه دور آخرت
نرا نیامرز و امید دارم که بعد از من بر او خود نرسی و اگر کنم می بخوری آنفلون
گفت جدم خوابت پس عیان ملک بر گردانید و بگازید که خود هر جهت نمود و از آن
شتر طعن از ملاقات امام حسین و از این بعد مطلق شد و نامزد پسر زیاد نوشت که این
امام حسین و این بعد ملاقات واقع شده و بد پسر با یکدیگر پس تقوی غضب آنفلون
مشکل گردید و نامزد این بعد نوشت که شنیده ام شبها با امام حسین صحبت میکردی
و قصدید با در آن نامزد نوشت پس پسر سعد ترسید و تاهی لشکر بجز امام حسین
صفوف جدا داشتند چون صفوف حزب از طریق از کشته شده بود نزد
این بعد آمد و گفت ای پسر تو امام حسین را چه خوابی که گفت بی و این حزب
بسیاری تن پسر خواهد شد و گفت و در جواب رسول خدا چه خوابی و او
گفت اگر خشیار با من بود این کار را نمی شناسم و لیکن ابر شما را نمی شناسم
از وی اعراض نموده بجانب بنی خود آمده و به جانای اب و ابن از لشکر که در آن
رفت و منتر بود که امام حسین را بداند که کخاف با بکمان رسید که در بخار
امام حسین را برود و در آنوقت لرزه بر اندام خاف که بداند که در پهلوی او
صدای او را می شنید و چون بر وی بدید رسید و گفت ای پسر شما عیان
نامدار و مبارزان روزگاری این چه حالتی که بدوش بد می شود گفت ای
برادر مرا خوف نیست و لیکن خود را در میان بشت و در دفع ترودی پشم و شکر
که کدام را خشیار کنم و بخدمت امام حسین آمده و پادشاه و در کابین امام حسین

بسته داد و گفت ای رسول الله منم که سید اسرار بر تو گفتم و نگفتم که بر که
 و اطعمای اصحاب ترانه را آوردم و ترس نیدم لیکن بنده ای که این کار را پیش
 چنین خواهد کرد چون عین ایشان بر من ظاهر شد بخندم شما اندم تا تو باین
 قبول است و از تقصیرات من خواهی گذشت جناب امام حسین ع دست مبارک
 بر سر دروی حوالبه و فرمود همچنانکه ما در دست ترا حوالم نهادیم است ازادی از تن
 جنتم و خدا و رسول از تو راضی شدند پس حوالم کرد که باین رسول الله پس شب
 پدر حوالم در خواب دیدم که بفرمودم آمد و گفت ای فرزندی چند روز در کجا بودی
 گفتم بپدر راه امام حسین ع رفتم و پدرم فریاد برکشید و گفت دادای ای پسر تو را
 با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی که رسول خدا در شفیع تو باشد و در جنت
 جاوید ان عباد و پیشی بروی بخدمت امام حسین ع و با دشمنان جدا کنی من
 از خواب بیدار شدم و عروبت که مصعب برادر حوالم چون دید که برادرش بخدمت
 امام حسین ع رفت مرکب برانگیخت و به نزد آمد و گفت ای برادر خضر راه من شوی
 من هم با تو موافقت کردم و توبه نمودم پس عاقل پسر حوالم چون دید که
 پدر و عمو و اقای او رفتند دست مرکب برانگیختند و به نزد آمدند و گفتند بخدمت
 امام حسین ع آمدیم تا فرود چهار گاه بیکدیگر بشیم و با هم بغایت پیغمبر را غسل
 شویم پس حوالم را بخدمت امام حسین ع آوردند و بخدمت خدمت حضرت سرافراز
 شدند پس حوالم کرد که باین رسول الله اجازت ده که بهتامن بچوب این کافران
 روم حضرت فرمود که ایگر تو همان مانی صبر کن تا دیوبی بچوب مبارک دست ناپای

۹
 ای پسر

حوالم کرد و باین رسول الله اول کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم و توفیق دارم
 که اول کسی که بتو یاری کند من بشم و اصحاب یاد کرد حضرت او را دم حق فرمود
 حوالم شهادت مرکب برانگیخت و بمیدان آمد و حوالم شجاعی بود نامه را که او را در
 معرکه کارزار با هزاران مرد مقابل میکردند چون بتردید شکست خاکی رسیدند
 فریاد برکشید که ای سپاه کوفه دشمنان را در این شام بفرای شما نشینند و زنده بمانند
 خدا را بفرمود و طلبیدید و کشیدید و آب فرات را که میوه انصاری
 و خاک میخورند صبح گردید ازاد و اهل بیت او و اصحاب او نیند آمدند و فرای قیامت
 جواب جناب پیغمبر را چگونه خواهند داد خدا شما را از تشنگی روز قیامت خلاص کند
 چون عمر سعد نگاه کرد حوالم را دید که بمیدان آمده مضطرب گردید صفوان بن خطاط را
 طلبید و او را از مصارف دست پیغمبر جان بود عمر سعد گفت ای صفوان برو
 و او را بجهت کن و از یاری حسین بگردان و اگر قبول نکنه او را بقتل رسان
 صفوان در برابر حوالمه و گفت ایگر از عقل تو بویست که دست از پیغمبر برداری
 دروی با امام حسین ع آوردی حوالم ای بر تو ای عاقل از خدا پیغمبر بخدمت
 فائق و فاجر و نسل ناپسند و امام حسین ع و فرزندت سید نبیایند تا شهادت
 و توفیق ما و او را بخدمت رسانده و کوه را در او را بچوب نسیانند و حوالم مصطفی
 او را بکافران خود ناپسند و بگردان که از چنین کسی دست برداری و دروی با او را
 زنده آوردی و تو معین خاک را هم میدان لیکن جنت دنیا دیدی بهیرت تر که او را
 کرده و انکار حق میکنی صفوان چون این سخن را از حوالم شنید در غضب شد

که باین شد و گفت یکجای تو از جبهه زکود یا دکاری و بوی صحبت رسول خدا
 داری و من با تو این کلام دبا و جود این پیری ترا در دست چگونه ترا بچوب
 کوفیان اجازه دهم چوب عرض کرد که ای مولی الله تعالی بنده چون پرست در بندگی
 نیتش در بندگی از زندگانی حق خدمت را در آن افتاد که میباید من سر خود را
 در کی چوب عرض کرد که این رسول الله تعالی و نه که بوجو انان ظاهر پیش این کلام
 و بی باور بنده میخواهم که این پیر زمین کبر سیر ظلم کوفیان کرد و فدای تو شود شوق
 شهادت من از جود انان بیشتر است از بیدان حال آن پیر سعادت نال میگفت
اللهم بران تلاش را از جود انان و نه کن کنند و حوس که بود عرضش بیشتر باین
 رسول الله میخواهم بجز جدت همچنانکه موی سفید شده است روی من نیز سفید شد اگر تمام
 خمیده و باری سر حیات بر من میبند از من و میخواهم که باین پشت رو نه غافل قامت
 بسیاری از من شقی را از پا در آورم **اللهم** در این دریای شوم لا که کون کنی
 موی سفید را که من از خون خود چمن باین رسول الله **اللهم** کس چه دانند که جود انان بیشتر
 پیران روند و می نشاند یک مکان در خاک چنین تیر را چوب چندان کرد و داری
 نمود که آن امام غریب را از خود را می نمود خدمت او را رخصت و از چوب چون
 اجازه میداد این بخت مفت جبهه تیر بر داشت و او را روی میدان نهاد و روح
 امام میگفت و مبارز میطلبید این سید لیسان چون چوب را میداد و بدست آن
 در قم را بخت او دست او را که سر او را پا در رساند اب داد و میدان جویانید
 و پیش چوب آمد و گفت ای پیر خسته سیر جویانید قدحی و دو کاس خنجر آید

که باین شد

که تو تاب سواری جدال نداری و طاقت مجادله بر تو نیست پس این پیر بانه پیران
 گفت که ای ملعون **اللهم** کس چه دانند در ده آن دوست چون یاری کن چای
 خود را بنده و ترک چمانداری کن چای خود را دیدم و شوق جهاشند از سرم
 یک چمن تو کاوی پسند و بخوار می کن **اللهم** از کفگی او در غنچه
 نیزه بنده چوب حواله خود چوب حجت جابیشش بچوش آمد تیری در مکان کف
 در رخت را که آن تیر بر شکم من رسیده که از پشت دی نمودار شد پس
 از لب در غنچه و جانرا مالک جهم سپرد و بر دایمی چهار نفر را با در ابواب در رخت
 خنجره که ام آن پیر یکت انجام چون شمشیر تنگ در میان آنکه ده بی یک میخویشد
 و در ده میگردید **اللهم** آید میان موی که تنی بکف دیر افتاد در میان کلاه همچو
 شیر **اللهم** کس که دید پشت خمش را در گرفت **اللهم** که بقتل عدا با جعفر میر **اللهم**
 از آنکه ده تیر به انجام شدت نفر را بدو ابواب رسیده تا آنکه در چوب را احاطه کرد
 از آن میان ملعون نیزه بر پشت چوب زد که چوب از لب در غنچه و صدا را
 بنده بند کرد **اللهم** کای تازه جود آن **اللهم** این پیر چنین شد و از پا در باب کبی
 ضعیف پیروم ای تازه خنجره سیکرم افتاد به خاک که کلام و کیش نانی تو
 تمام باز تو سرم خنجره بر کمر **اللهم** خاک کنشست این پیر **اللهم** این پیر را در باب
 خدمت بمیدان میدان رفت وقتی رسید که چوب در میان خون رفت و پیر نیز
اللهم افتاده بخت چون کفانی و کیشش و فاجون چینی **اللهم** این پیر تا در ده را که
 بگذشت عدا ز ناله زار **اللهم** پشت و کیشش خنجره بر داشت **اللهم** این پیر چنین بل شد

حضرت پیاده شد و سه چوب را در دامن گرفت و چوبش را در گوشه عرض نمود
که باین رسول الله **علیه السلام** به دستم صد تا زبر دارا مان در ده خشت جان گرفت
رفتن این آرام جان دارد **این** پیری که آدم سم یک در آغوش کشیدیم
چو پیمان که این عاقبت **دارد** عصای پیری که گشتی سرت کردم که گوی
همین رحیمی دین دار **این** جوان دارد میان گشتن در ششم که چوبی
دارا بگویندش که او موی سفید از خودشان دارد **پس** چوب عرض نمود که این
رسول الله ازین راضی شدی حضرت فرمود خدا و رسول از نوراضی با خوش بخت
که پیشتر از ما بخدمت پیغمبر و از شادی و خوران بهشت در شکار تواند چندان
مردمان شده و از مهرش برفت و بعد از زمانی که بهوش آمد عرض نمود که باین
رسول الله **علیه السلام** بگو که دشمن و با حریفان بشم **خدا** است که از داغ و خیر بشم
حضرت فرمود و یک **علیه السلام** غنیمت بیش که از وصل موی خورند **خوش** بکار
نویزاده سعد و قنده که در باغ جان هم نشین با شادی **بزرگ** که تو دل
نشین بشی **آه** در آنوقت چوبش بر هم گذاشت و در شش رخ و جان شش
گرفت **آنان** و آنالیه را چون **عرویت** که در آنوقت که چوب را نشید کردند
معنی سر آرد از بدن جدا کرده بسر نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
خود و سرش را در بر سر راهی نشاند **کسی** که از کوفی آمد سرخ و در میگرد
نگاه دید ساری پدید آمد و سرش برین آویخته می آید آن پسر پدید
شست گفت **بمعون** این پسر پدید است بعد از جدا شدن پسرش از دست

آن

و بر تهنون زد و او را بچشم و اصل که در سینه پدید داشت روانه خانه شد مادرش
پسر و سر را دید احوال پرسید پس که دانش را نقل کرد پیشان تنویر او را گرفت و او را
در دیدن و فتن کرد که کلام آن مکان از پس چوب بگویند **آنان** و آنالیه را چون
چوب فتن عمر بن حجاج **نزد** این **سعد** و فتن **شان** **بانی** **یک** **یک**
قریبان کوی دنا و در چنان کعبه صفا جان سارین دلف تیر به و قربانان
صفا بگویند رویت کرده اند که بعد از شادان چوب و آن از شادان شادان
باضیب هر یک از اصحاب آنجانب که بمیدان میفرستد جمعی کثیری از شادان
بوی ستر میفرستادند و آنوقت عمر بن حجاج و جمعی دیگر از دای کوف
باین جدا گشته که ای ابر هر یک از آنجانب که بمیدان می آیند بسیاری از شادان
در چنان چاک می اندازند و آنرا که گشته می شود بکنند بهتر است که بگویند
بهیئت اجتماع برایشان حاکم **این** معون **این** سخن بر پندید و فرمود
که کشتنهای بیک تیر برایشان حاکم **در** آنوقت سی نفر یا بیشتر از یاد این
آنکس **و** **آنان** **بود** **آنان** **سی** **پاره** **و** **فر** **جانی** **ایام** **میخواهد** **تصا** **بند** **یک**
آه **تمام** **آن** **سی** **نفر** **سرا** **بر** **خاندان** **گرفته** **آتش** **حرف** **شعل** **کرده** **مروست**
در آنروز خیمه را مشعل بیکدیگر زده بودند که راه جنگ از یکطرف بوده باشد
و این بعد چون آنکس را دید **عز** **کاز** **را** **چون** **دل** **خود** **شک** **دید** **فرمود**
آتش بخیمهای حرم زدند **آنان** **پس** **نمود** **بچرخ** **نور** **شک** **آز** **دخانی** **آسینه** **را** **بشک**
چشم جبار دخی **نور** **شک** **شان** **پس** **نمود** **ای** **چیا** **سجده** **کری** **که** **آفر**

خبرداران و حشی چون شش بختی حرم زدند و شش حشمتی گریه و دل مصیبت
انجمن بگوش آمد خود را بقلب پناه دشمن زدند و از هر طرف که حمله نمودند از گشت
پشت حشمت و آنحضرت هم متوجه حشمت شدند و در وایت که در آن روز عمر و بی خط
بشارتی که روی بود که در آن روز حمله صحابه رسیدند و رسیدن بود و شرف عیادت
علی رضی و حسن محبی رسیده بود چون تیر باران مخالفان را حمله نمود که برین
مبارک آنحضرت برسد و تیر شد و خود بر پیش تیر به میدان که تیر شهادت
مبارک آنحضرت رسد و بر زبان حال میگفت **الله** تیر دل نوز جانم طرف در گشت
اتحاری سینده عائق و سپهر دوری کی کند تیر ترا کردل و کشتن **الله** و آنحضرت
تو بشان دل اندازی کی عمر و تیر و تیر و شمشیر و شمشیر که بجانب آنحضرت می آمد
همه را بجان میخورد و نمیکند که میدان آنحضرت برسد تا آنکه آن پیش بر آن زدند
فاطمه زهرا و زیاری جرحت در پا در آمد و بر خاک پاک افتاد پس روی مقدم
مبارک آنحضرت نهاد و بر زبان حال میگفت **الله** ای در خاکشکی میداشتم جان
و یک ناله ای بیکدیگر و در یکدیگر ناله و حشر و حشر و حشر را موقوف کن
من که گشتم بر دست نیست و جان و یک پیش مرگ بر زمین افتاده و جان میداد
بر کش بگذر که گیر و از تو همان و یک پس آنحضرت دست بر سر روی او میمالید
و گفت ای عمر و چه آرزو داری چون آواز حضرت بگوش عمر رسیده دید که گشود
در روی مبارک آنحضرت آید و عرض نمود **الله** و روی در دم نمیکند که پیکان آید
و آنچو دل میخواست از لطف تو دیدم مر جفا و بصره ازین جهت که در آن وقت تیر بر من

لله

لله تیر بر دم گزشت نسیم سر خود را زپا و آنحضرت آید و گفت که پسند وقت رختن بدار خود
آنحضرت آمد روی که افتادند پس ده پند و اندرز و عرض نمود که ای رسول الله
آیا بجهت خود را که ده ام و در من را غمی شدی حضرت فرمود که خدا و رسول
از تو را غمی باد ای عمر و خوشدل باش که چون داخل جنت شوم تو پیش من
خوابی بود چون عمر دین کدام از آن نام شنید آهی کشید و گفت **الله** و عمر دم گفت
بقربان سرت می بیشتر تا یکدیگر پس بوقت دین نیکو فرمود **الله** و ازین جهت
من پیش شوم و ایام زپا و کاش میگویم به تیر کشید پیش از این تیر پس عمر و تیر می نمود
و جگر نسیم نمود **الله** و آنرا الله را چون با مر وایت که در آن وقت ابو جابر بشارتی
بجانب آنحضرت آمد و عرض نمود که ای رسول الله جانم فدای تو بار من که مخالف
نزدیک رسیده و وقت غارت و چون تیر شد و دارم میخوام این ناز
آخرین را بجانب شما که به شمس حضرت چون این سخن بر شنید گفت خدا مرا از خانه
گذراند که آن محبوب که که ناز را سپادم من آوردی این کاران محبت بطلب
تا نماز کنیم چون محبت خاست محبت ندانند در آن وقت تیر بر من کشید و بعد
عبد الله حشی در پیش صفوف نماز ایستادند و سینه را دف تیر بر ملا نمودند و آنحضرت
با آنکتاب بخون ناز شدند و روی نیارید که گاه چ نیار آوردند **الله** و نازی که از آن
نماز و خود نه از در پی نیارید و بخون خود تو تیر کشید و از آن بودند و ب
مشتاقان این نماز و نازی که کشیدند و چنان ناز و تیریه صحت روی و پس
آمد و دعا کردند در پیش صفوف ایستادند و آنچو تیری که از آنکس مخالف می آمد بجان

میخیزد تا آنکه تمام اعضای ایشان شستگ کردید قبل از آنکه نماز معید از جا برآید
 و گفت خداوند اسلام مرا به پیغمبر خود برسان این بگفت و جانم تسلیم نمود چون صاحب
 از نماز فارغ شد نماز او را بر پشت بکش که گاه خود را آوردند آن الله و آن الله را چون
و این مودت جنابم حسین علی پست در رشب عاشره اربعه است بر ایشان
از صاحب و رفیق ایشان شش بنان کنونی و محفل آریان محبت و علم هم
 شب فراق و دوری گشتان بزم شتیان کاه و اینان ریاض و استیلا در دین
 افروز و بستیا بدینگونه رویت کرده اند که چون قافله لار که در دشت مارچ
 خزل و جلال نموده از تکه قش مات کار و بخش احوال میبوده که تا فدا که از شش
 با کوه شتیان درین دشت بلا چون خواهد بود و کار یکی خواهد رسید رویت میکند
 و خرام حسین که میگفت من در شب عاشره اربعه کشت و در این عید بود و در کنار عتیم
 زینب خواتون بودم صدای گریه شنیدم بر خاستم بجهت پیغمبرم و در شکاف
 نگاه کردم دیدم که پدرم بسجده نشسته و زبان حال میگفت و ای شکر پر خاوند
 بر نو باد ای روزگار به جام مهر مست بر بود از هر مرکب که در دشت شش
 بود روز جگر شاد و این مجله از خون غازه مال بر خوار و این روی که تها چندی
 دیدن یمن پس بخیزان را بمنزل برسان خوار و زار میکند میگوید چون این
 که از پدرم شنیدم دانستم که بچه فدا شده است و پدرم من بشهادت داده است
 حال بر من متعجب شد و گریه بر من غلبه کرده لیکن از خوف خود استیلا میداد چون
 نگاه کردم دیدم که پدرم اصحاب خود را جمع نموده و میگفت که ای اصحاب

که شهادت داد

که شهادت دادی همین آمده اند که اهل کوفه طبع من شوند و بشما فیض دنیا و آخرت
 برسد و کار نصیحت منکر شده و دومین بر ایشان مشبه گردیده و از جاده عزت
 بدور افتاده و بنای که و خفته نموده اند پس بر اوج است و مگر و ابر حرام است
 پس خبر میدهم شمار آنچه میدادند ای اصحاب بدانید که این گروه شقاوت شکنجه
 و در آتش کردند و تشریف بر شری از خلاف پروان کرده پای جلاوت در میدان
 که دارند و دیگر در شمار رافع نگذازند و یقین بدانید که خود را و زدم محرم است
 دیگر و شتیان گشته خواهد شد پس جنابم حسین و فرمود و ای شکر
 دشت شد و قربانگاه و فداست که اهل کین بایند و راه و فداست که جلاوت درین
 پدید شد و در ماتم آل مصطفی جابر سیاه و فداست که العرش زودلا و چو
 برق زنده شده و در خون ماه ای حقاری پست خود را از شهادت بر داشت
 و حق و نورم شهادت و کسیرانی چند که خواهد بود و در که سعادت سری
 و صحبت جناب محبتی خواهد بماند و در بشهادت و ای اصحاب بدانید
و ای شکر و ای شکر کسی تنگ را بر بعل گیرد که بوسه بر دهم شهادت داده و چون
 این سخنان از پدرم شنیدم متعجب شدم و ده و پنج رخ میفرستد و میکند
 میگوید که از رفیق در رسته دشت پدرم متعجب میکند و از عقب ایشان پیشتر
 نگاه میکند و بر یکسوی خود میگفت و میفرمود و ای شکر از پدرم شنیدم شهادت
 و حق شنیدم میگوید که چون این اتفاق را از اهل کوفه دیدم و فایده پیوسته
 میفرمودم و دیده حسرت بر پدرم گشادم و درستم بجای نرسید و سر بر زمین

در سید اجل پست رسالت آنچو رسیده است در آن شهر مشغول بودند و این بچه بنیاد و حمله بر دین لشکر کفر نجیبی آن لشکر جمع آوردن سپاه غم داشت
و گوشتن لشکر که در دست داشتند و غنای بسیار در آن فراق و مجوری
و هزاران چمن ششیا و دوری بنیکو که رویت کرده اند که چون سپاه کوفه
دشتم شجر اخزان برج امانت در محرابی که بکدام گویند در آنوقت شرمشون
بسیار خود داخل آن سپاه نامعد و دشت و نامد این زیاده را بر سر سوار شد
و مشغول نامد آن تیره سر انعام این بود که ای این عهد شنیده ام که در شهر با هم
حسین در محبت گفتن مشغول در روزها او را دارا میکنی اگر از عهد او
بر نمی آید سر داری لشکر را با غنایا و باری و باری را که بهم تو نشستم
نسبم شرمی و شرم نه عزم بر گشته روزگار نامد آن نابکار را خواند و خوش
متغیر شده با شرمشون در مقام غنای بر آن گوی و دل آنرا خدا بکشت از تو
این چه فتنه بود که بر سر پاکوی و کدشتی گمان فتنه و آشوب و بیهوشی
شرمشون گفت که این سخن سخنان در گذر که چنین عاریه میکنی سپه سالاری
لشکر را بمن و اگر از او آن بفرموده پس زیاده عمل کن عمر سعد چون این سخن
شنید از خنده بر سر زیا و ترسید و سرعت اسلحه خوب چسبید و در آن گری
سپاه کوفه و شام تمامی صفوف قتل و جدال را پدید آورد و خود بخوار میدان
رفته زیاده آورد که ای سپاه عراقین ای که گاه بشنیده که اقل کسی که بر سر
خیمه امام حسین در آن وقت من بودم پس آن عجایب تیره بر خفا بر کمان خاوه دار

آنرا دارد

تیر را در کار کرده بجانب خیمه امام حسین در آن وقت آن تیره بقیه خیمه را شمشیر داشت و آن
لشکر بچهار چکر تیری تیر باران نموده و در آنوقت جناب امام حسین در میان
خیمه در خواب بود زینب خاتون چون آن هجوم و کثرت سپاه مخالف را
ملاحظه نمود ببالین برادر اوید و زبان حال چنین میگفت ای کزاده خواب است
در جهان پندار شود و ای کز تیر تیر چشم این دامن پندار شود پس برآورد از نادانی
غمی الم پرورده ام خبر می آید سپاه کوفیان پندار شود حضرت امام حسین
ز نو که ای خواهر ای که چه روی دارد زینب خاتون غرض کرد ای برادر که ای
خبر یک بکشد آنحضرت شوی چند از پوفانی دنیای نذر از جهانی کوفیان خشم
پان فرمود و از خیمه پر دامن و برادرش عباس را طلبید و فرمود ای کزاده
برادر فرزند و روی میدان زبان معلول بر که و بی ایمان که که جعلی چنین
همیش اید که او را برای طاعت حق سوی خیمه آورد و صحبت با چو کینه ای کرده
قوم و غافل او که در آن تسلیم را بطریق رسیده حضرت عباس بفرموده برادر روی
بمیدان نهاد و در برابرش که تفاوت آشوبست و بسعد را طلبید این سعد مشغول
در برابر آن حضرت عباس خطاب این سعد نموده و گفت ای کزاده ای کوفیان
بی ایمان که بشنیده شرم ز خندق جود عالمیان مراد از آن میفرمان آنهم میرد
که در جدال دین روزگار در گذرید بنای حرب بفرموده از ره کین از او به بولتی
هش بن غلبه عین چون آن که تیر موک مبتلا در برابر مشغول چو این روی
حسین را که شورش برکت و کجک آن که آن از طریق رفتی و در آن مخالفان عین

عجب شود و نشان از دلش فان گوی و تا و جازین بر برکت او از اندوه خوش
علا رسیده این حد ملعون سر خجالت پیش از دست و زار که ام و ز در خجالت
مصلحت در دلم پیش چون از راه مکر فدا نیر در برابر حضرت عجب آنکه گفت و باده
فرزیت **آنکه** فرزیت بود و در تو هم جنت خوشی و دانده در بر تو حسین
سناده این یکسوی و بی باری و دیگر چو از حسین دست بر میزداری و در شک در
نظم از غم تو کل نکست و اگر نکشته شوی از برای نکست و پادشاه باش
درمان بریده و در راه از جان خود بجان نیر و بریده چون که تیر چیده ای گوی
مقدار و یقین بشکری میکند ترا سر در راه چون حضرت عجب این گفتگوی فغان آید
از آن پدید مشیند بگریه در آمده خطاب با ملعون نموده گفت **آنکه**
لباس تا ازین گفتگوی کفر نشانه خدا کند که شوی حال ای سنگ خدای و ملعون
مکر نه شمشیر شمشیران احمد حسین و مکر ز کلبین باغ خنجر حسین و مکر ز فاطمه زهرا
و در راه مکر ز دور من که نه است و در راه چون ملعون و دیگر جسد و مکر و بخت عجب
اثری مکر ز نامیده شده برکت و جناب عجب جلالت برادر آید حضرت احمد حسین
و نمود ای برادر ای عجب **آنکه** شمشیر ام که ز سر داشت که دشمن و امان برای تو
آورده نمودی و خوشی و اگر دوست بداری زیاری من زار و سر از تو تیر ز تو چون
من بکار زیاری من بی پادشاه کن گوی و مرا در دل از جان برو خدا مراد
حسین چکشته شد و این بقای عمر تو با کلمی فغان کن تو روح او در راه و چون حضرت
عجب این سخنان را از او شنید بگریه در آمده گفت ای برادر عجب که من ز کشت

شما غایم پس آنکه برادر دست در که من یکبار کرده روانه خیرت نه **حسین**
حضرت اصحاب خود و بیعت بر دشمنی آنجناب از ایشان نشینان و شک
خویش و شک در این صبح مصیبت من که در دست کرده اند که چون شب عازم
از آن حضرت رام مظلوم اصحاب و بدارن خود را طلبید و نمود و دید و نشناختند
که روز دهم است کوفیان پیروان ایشان بر خجالت بقتل و خوانند که خود را
نه از راه شرم و نه از پیغمبر از دم خوانند که در حال که شب است و کس کس را نمی بیند
خواند برادر که با میاید و با میاید **آنکه** است **آنکه** کس کس را نمی بیند
بعت خود را ز شمشیر کشتم و با شمشیر کشتم هر که خواهد برود و هر که خواهد بماند و بفر
از کشته شدن چندی دیگریت چو که این قوم بخون قریش شده اند و از کشتن سر ایشان
و در این داشت بر باین کرده پی برداشتی برادر و زنده که دغای حور است
بفر از خون شهیدان بخوری یکبار و نیتان که هر که خواهد برود و هر که خواهد بماند
و **آنکه** چوین نه ای برادر شود از حسین بر خجالت و بی مخالفت ناکر است
بهرم رفتن از آن سر زمین و در راه **آنکه** نام جنگ و عمارت نکند و عمارت نکند
ببازی از آن بدارن رفتند و حضرت از غصه ایشان گناه میکرد و از پیوستن
ایام چون ابر ببار زار و نارسا میگفت **و آن** نفس چه بود که هر عارف شده و چون
بماندی و جسم کجا رفتند و چه داشت که بماند و با بقای خود توشش و نمود
نقشه زاری صحت خویش و این آتش شکنی بود که دست خدا در میان بدارن
و دست و شکست ایشان بود که سرفروشی شد ثبات در کس را نفع من و دیگران

و وصیت پدرم را بعلی آوردم پس بخدمت پادشاه پیوستم و در خدمت حاصل گردیدم
رفت در آنوقت مادر منم را و بستان که در کعبه بود و کارهای خوش نصیب خود را
توکل داشتش پیش از من کن از پیشتر او پرستارش پیش از من گفتم بیدارید
رسید عیان کشید و در بعد از ظهر و گفت ای پسر من از تو تا ای میگویم که است بگو
عمر من گفت نه آن کن گفتم گفت آری امروزم در راه بود و دانه دانه گفت بیا بیا
داده ام و دانه دانه تا به این رسیدم آن آب خوردم و دانه دانه گفتم بگویم به خود را
آب سپیدی و فرزند آن مسافر که شتر را نشد یکبارگی و من آب میبکشی که تمام
الیه بیت و اطفال و اصحاب او از شتر که جدا گشته اند ای پسر من چنان
فرزند پیغمبریت و حافظ زهر بسین خود پروریده گفتم چند آن مستحق انصاف
آفرین جان کرد که اهل کوفه دوشم از خدمت و بدعت او و شترش را و خود چنان
پند و کلام منم بود منم بیفتاد و سه خود را بخودان در آورده و باز رزقیده
عمر من ملعون روی باز رزق شای نموده گفت تو از شتر جان نادر و دلمه
کار زاری میخوانی بیدار آن این پسر روی از رزق ملعون را سخن عمر من خوش
گفت ای امیر از تو بعد است که او را شجاعت و دلاوری من میبکشی و در کعبه
که در آنیکه منی گرفت این پسر چشم من که در آنکس من نیزه منی در شتر من
از جد خود است پسر در از رزق گفت چه پسر من در دارم که بیدار آن او میگویم
تا و کار از جان او بر آرد پس از رزق پسر خود را که بزرگ تر بود بیدار آن گفتم که
چون آن حرام زاده بیا بیا بستم آن ملعون پسر از دانه دانه بیدار آن گفتم

گفت

چندی و دینی حلاله پس از رزق نمود آن ملعون خاست که خود را محافظ کند
از لب غلطیده جانک افشا و کلاه خود از سرش بدور افکند و گفتم ای که بیدار آن دراز
در از رزق است که بستم خسته و بیدار آن او را گرفته بدست و بدو در میدان کردید
چنانچه در دوش پاهای دانه دانه خستید نمودند پس گفتم او را چنان بر زمین زد که بخوابد
خاستش در هم شکست و جان را با لکان عدا پسر او را و دیگر از رزق بخون خونی
بر او بیدار آن آمد هنوز بیدار آن نرسیده برادر رسید چون چهار پسر از رزق
راه در دار البهادر پیش گرفته از رزق پدیدن بر کین جصاص خونی پسر آن روی
بیدار آن خاد چون بستم رسید گفت ای پسر منی چهار پسر من را با خود کرده که
در چهار کین عالم منده نشسته و با لکان جان از دست من بخوابی برادر پس ملاقات
کرد چون نام حسین ۱۳ از رزق را بیدار آن گفتم بیدار آن که از شتر جان رزق
است مبارک به جابر دشت که با خود دانه دانه فرزند برادر من را از شتر این ملعون محفوظ
دار پس گفتم گفت ای از رزق تو در در فراق فرزند آن پسر خاتم که است
بعد از حمله پسر آن پسر دانه دانه که در قامت آن ملعون شتر را در اینجا بستم آمد از رزق
خاد به دیم کرد چنان زنده بر اندام من نشسته و با لکان که دیگر کسی جرأت میداد آن نام
کند عمر من گفت این استمیان ایگان ایگان حریف بنده آن شده و در اینجا
حرف بزرگوار کنی که نگاه آن های اوج سعادت را بیدار آن کرده خود را
بقیله که زنده در حرف از خیم تر و سنان آن کوه تر حرم را مجروح بر خسته و با لکان
از پاری جرح گفتم از رزق در غلطیده و با لکان که با خود دانه دانه

که مرغ روح از بدن غم پرین دارد چون صدای کاسم بگوش آن امام رسید
 و در جناح در میدان جهانند وقتی رسید که کاسم در میان یزدان دست و پا
 بر زخما بزم حسین پدید آمد و در آن کاسم را در دامن گرفته و فرمود که ای حرم
 غصب کاسم چون رفتی دست دیده باز کرد و سر خود را در دامن عم برادر کرد
 آهی کشید و جان تسلیم نمود پس امام غریب سوخت و در کاسم را در پیش فرستاد
و گفته چه صید بهش کشید بخاندی آورد برای برنم و درش بهمانی آورد رسید
 چون بگوار حرم امام امم خطاب کرد به و گفتان ای حرم که ای ستره کمان جنگ
 به استقبال و عروس را بدر آید بهر استقبال که کاسم آمده روی عروس را بپسند
 ای صحبت آن غم کشیده نشیند چون بدو خبر رسید فریاد آورد که ای
 یک آن عروس را بدر آید که کاسم به استقبال آمده چون در کاسم حرم را به استقبال
 از نه زودتر از خیمه پرور آمد چون نگاه کرد به و خندان فرزند نامی خود را دید که
 از پا افتاده و خازن خون بر آن دست و پا افتاده و در کاسم را در کاسم به استقبال
 افتاد و او را با خفا دیده آهی کشید بهر شش شد چون بهش آمد روی بزبان حرم
 کرد و بزبان حرم میگفت **و گفته** بگو عروس پدید آمدن کاسم و کنه عروس در
 حرم کاسم بگو به و شای جان ندان کن از خول شده عروس دست و پا افتاده
 کن بگو با و زانی میگفت بگو خضاب این خاک برایت فلک کوفه در آب
 چون عروس با یونس از خیمه پرور آمد چشمش بر پشت شمش در تار و مار افتاد که کند
 نبشته ایم در پاره افتاده و دانی که هنوز در گردن عروس آرمه کنده و زخمانی باز

مقاله

ای که قدم در جردش ای متخاد در دامن جلال کشیده عمامه دعوت او چون
 کیبوی عروس شود و بقیه ای را دای او چون دل درش چاک چاک کرده
 کجای بر روی کاسم که آهی کشید و بخش پر خون شود را در بغل گرفت و در دامن جان
 میگفت **و گفته** شوم خدای تویی تو خاک در بغل خواب **و گفته** در دست بگرفت
 بسته خضاب و دم زوت حاکمین فلک خون است **و گفته** در دست بگرفت
 چنان است فلک بکام کند و می چکار کنم بهر خست از کمر و با کاسم
 پس عروس ناگهان در کاسم حرم کشید و دم به دست **و گفته** میگفت
 صدای دعوت آل عباست خوش نشیند عروس می کاسم خوش نشیند
 این خضاب که من بسته ام خضاب کشیده بچو کاه **و گفته** در دست بگرفت
 بگریه و بغیر و بگریه این نقشه که در او می شود و دیگر **و گفته** صدای دعوت
 مجلس نام نعلات بر رسید و هر یک بزبان حاکم نوا می گفتند **و گفته** در دست
و گفته در دست بگرفت **و گفته** در دست بگرفت **و گفته** در دست بگرفت
 زار ام تر نشینان زار و نه بجز و شک در این خواب نگر به بیکو نه رویت گرفته
 که این جزو الم و سپاه اندوه و غم و ناگه که چه حال بی برای جان او است
 دوستان محنت و انداختی که از اندوه مصطفی صافه زخمه نموده بود در آن تودی پرتاب
 کاشت و شجری که خوشی آن خاک آه در آن ریاضی پر درید شکوفه بغیر زلف
 دانی بغیر از شک نهشت حاصل آنکه چون روز عاشورا کشیده بگریه
 از طرف غم آمد تودی رخسار سپاه تمام و صبیان کوفه بشام به سحر ازین

ام چون ناک خفا چو شمع منزل جا که دیده از نهانش بکین صید حوی
 کمان کین کشیده از غبار آن تیشبان جان بسیار آنکس **ناله** خفت **ناله**
 زنده است در خفا چو چرخ چرخه چرخه روحی اسبان فاخته در پسش ازین روز
 بجایش دوست و فتنه ز کرب و بلا پر زلا ز خور و دشت چو دره دهری سپهر
 خوشانش با شکوه زین فانی کفن بدوشانش و در آنوقت سروی که از آنجا
 که با ناله بود غایت متعجب بود چون علی اکبر ملاحظه نمود که هر جا که از آنجا
 با و فتنه داده و کجین اجل دست بیفتاد علی اکبر پنداشت و بیدمت با سپهر
 آمده بزم خاکبوسی روی زمین ناله خفا پس عرض کرد که ای ناله شجره زنده باد
 هر از شراب جانانی سرور بستر است ناله دمت تمام و حاشا ناله ناله
 دور من رسید چون دوری و حجاب و در **ناله** که با پیش از آنکه از خفا
 ایستادم که مرا عرض فرماید تا جان **ناله** که در خفا دارم و **ناله**
 بزم خفا دارم و در خفا دل میسر و جوار نیست که باین سر من بایق
 ناله نیست ای پدر و بزم ناله آمده و فاخته و این دیده کین تراندم
 چون جان بشم **ناله** این سخنان با کمال از آنجا که شنیده آید گفت
 ای زنده ای من چو کوزه زشت حرب و دم و جان که چون پیش رفتی
 برادر که در من شعل میزد افعای حرارت آنرا از دهان خورشید مثال تو
 میکنم می آید دست در گردن و بیکد و صورت آید ای بر سید و استر میزد
 دهنده های زشت میدان میفرمود چندان بجز و باد که که نام خوب ایشان

لعلی

یعنی راضی کرد **ناله** ناله ناله بکارتش چاره دیگر بجز گذشتن جان یعنی از علی اکبر
 پس حضرت و نمود که وی ضیاء دیده چون در فتنه حرب کوفین با چاری زندان
 برای و راع بودی خیمه روان شود **ناله** بر دهر که ترا در دست حاکم کند این است
 دل سپردن چو کینه بر و بدیدنی عثمانی عکلیت و بر و کشتی ناله زار غنیمت
 بر و نظاره از حال خواهد است کن و بر و دست حاکم در دست کن و بر و دست
 دیگر بازگشت ز سفر و بر و بر و کینه نه پندت دیگر و پس علی اکبر بفرموده پدر
 نیز که بر روی خیمه و در **ناله** رسید چون بجز در حرم علی اکبر بیکه گفت
 سلام علیک ای **ناله** سلام من پیش عثمانی خون جگر **ناله** پیش عثمانی
 در بر دم و سلام من بپوش **ناله** ای حاکم و فدای جان تو کردم سحر دارم
 و راع و زبیدی است و دست **ناله** بجز از غلظت و ناله ام ناله نام و چون بجز
 و دست ناله بجز علی اکبر رسید از خیمه پر دن **ناله** ناله ناله و خود را و دیگر که بی
 شهادت برین و بر و فراق بودار شده غم غم آخرت دارد پس دست
 در گردن علی اکبر که در بر و ناله بگوید **ناله** ده گفت ای ناله دیده و ناله و عرض
 شده گفت با چاره پدر مردم و در **ناله** گفت آبادش چو کوزه و ناله که ناله و
 کوفین دست ناله علی اکبر گفت بکلمه فضا در آنوقت زین عزت آن غلام که
 علی اکبر را که ناله بود و ام کلام کلام و دست ناله و ناله میفرمود که ای ناله
 بجز ناله که **ناله** بجز ناله که **ناله** بجز ناله که **ناله** بجز ناله که **ناله** بجز ناله که
 ای تو من ام میفرماید که که کوفین ناله و برین بر پدرم جانکند ناله که

از خیمه برودن آمد دید که اهل جم که پان جا بکر دارند و او با ایشان در دوست
پیش آمد و گفت ای برادر می دانی که من عظم دار تشنگی جانم به سبب سده علی
گفت میدانم گفت ای برادر جان من چه جادو صمیم بشود آنکه اگر من نزدی
و مراد علیان جایی برادر کنی علی بکر استخوان کجاست که میداند گفت ای کجاست
گویند نمیکند دارند و از نام او ندانم برده اند میخواهم که جان خود را فدای او کنم
چون مخالفت پیکان بودی داشت علی بکر بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت
ای پدر این مرد سرسخت است از دست می رود علی بکر را در بر کشید و دست
مبارک اسطوخودوس نهند **و** خداوند که زیر امانت او در خدایت داشت و بان معلق
بسم الله بفرمود که داشت و زنده نمود به هر خیره و ادب و تشنگی زنده تیغ شمشیری
که تشنگی چه ناله بر مراد و تیغ خیزد شد و زود انقار چه خورشید در دشت
پس ای حسین علی بکر را بر لب عقیق قرار داد و گفت ای نوری که اهل جم
اگر از روی دوری بگوئی که گفت **و** که جفت و یکم نیست اندرین دنیا و غیر
خفت و حب و محروم عای شما بخندید که بر من نظر کرده دارد و فغانه دقت حکم خدا
کنند او چون علی بکر بمیان میدان رسید و برادر او که یکو جان چه فغانه
پر جفا چه خواهد کرد در آن روزی که خدای داد که در جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
و بقوم تبار که نام نه است که فرزند رسول خدا از آب منع نمائید و بیاور
و برادران او را از تیغ جفا زنده آورد و خدای حکم کند میان و دشمنان چه چشم
بر علی بکر افتاد و دانی دیدند فغانه سر و جفا حیات در ملک سر و زنده و روی

چون آنجا رسید قیامت در غایت درخت نه چهار کبوی محمد شکیب داشت
که دو تا از پیش و دو تا از پس آمدند بود چند ان شبانه بر رسول خدا داشت که جمعی
که رسول خدا را دیده بودند روی بفرمود میگرداند که ای حسین این رسول خداست
ای حسین گفت که این رسول خدا نیست بکر چه بین است که علی بکر نام دارد که بکر
آمد و می گفتند ای حسین که کار حسین کجای رسیده که فرزند خود چنین جوان زنده
بیدار آن فرستاده شدم بدو که چنین کار بر حسین ننگ کشد آید پس علی بکر میان
بیدار آن آمد و مبارز طلبید و هر که در میان سپاه پیروان می آمد آنوار شجده
که از قامت آن شهید را در بغل تیغ آید و بدو تیغ میگردانید بسیاری از آن کافران
به در این راه رسیدند از پس جلال نمود و هوای بسیار کم بود تشنگی بر علی بکر غلبید
هر یک بخدمت پادشاه عیب گردانید چون بخت بد بر بزرگوار رسید و فریاد آورد
که یا الله عشقش ای پادشاه تشنگی مرا از جلال باز داشت اگر قطره آبی بیاورد
اگر کار بر آید امام مظلوم علی بکر را در بر کشید و زبان در زبان او مالید و انگشتی که
از جفا بزرگوار داشت در زبان او گذاشت و فرمود که ای نوری که خدای تو را
ساخت که در سبب شری **و** درین محال و عزت کان اهل جم احوال و عیال
بکر شرف نام و در آن جهان نرنگ تا در شرف شود و در خیز تیغ را جفت مهر نمود
چون علی بکر را تشنگی ساکت شد باز بیکار و از میدان نشد **و** از دست
بسیاری گرفت و بدو چنین بجز گفت صبر کن و ده خدای حسین بزرگوار خدا را تشنگی
انگیزی که بر دو زبانش روی بخیزد و علی چون علی بکر میان میدان رسید

چند مبارز طلبید آن سپاه ضرب او را و بدو بود و کسی جزوت میدان او را نکند
تا اگر خون را طلب سپاه زد و از هر طرف که حمله نمودند از گشته نگذاشتند و گشته نگذاشتند
بسیار کشت در آنوقت که هر که میخواست بر او حمله میبردند و تا زمانی که
در هیچوقت را نمود و در آنوقت که حریف او غیور بود و او را نیز بر آن کشید که یکبار از
چهار جانب آن ظاهر ریاخ جفا را برادران نمودند و از پس بپوشان و نشسته از پشت
چهار دانه غرضش بنگاشتند و سحر کشید چنان که در تیر بارش بکن غرضش دست
زدند و نهش که مرغ روح شورشش نشخ عکس برید و غزال چین امامت بکن غلام
غلبید و مرید که آب عا بر او را هر طرف که میزدید که باز او را که جان بر جان
کردن بخرج میخشد و در آنوقت چنان خون زدن عا بر آمده بود که اگر کشت
ضعف از یک غلبیده دست در کردن سپاه که عا بدو اگر کشت آن زمان
علی بکر از زمین میدان میداد بکناری کشید و در کشته در دشمنان عا بر خاک انداخت
و در آنوقت که عا بر نفسی داشت فریاد کرد که یا با هر دو ریا ب چون جسم من عا
علی بکر کشته ای از دل بر کشید و گفت **و از سر کوی شهادت خبری می آید**
تا که خود با دشمنی می آید و هر دو در شورش عا بر خاک کشته است و بوی این برادر کشته
از جگر می آید و پس آن غلام میان عا و خون غوطه خورده و از هر طرف
حمله میکند که عا علی عا علی عا علی بکر از غلظت دیگری آمد که در فو فریاد کرد و در
نشاند نام مغلوب مضطرب شده بر زبان عا می گفت **و از آه و فدا آه کشته بیل**
کند و شورش و هر که است ششم چشمت بر او نهش نیست ملک که در فو فریاد کرد و از هر

چهار جانب بر سپه من از خون یکبار مریدت که از اینجا عا غلظت از شاه نشسته بدان
کشید هر چند نام میماند و میگردد از اینجا عا مریدت چون قدری راه از حرب گاه از
بب علی بکر را دید سر با غنای خون و این در آنوقت که عا مریدت را بکر در آب
مریدت را بر سر برد و می نمود و او که بر زبان خود می گفت **و از آن کشته دارم**
چهره اش با پا و تار و نهش از رخ چون ماه سپاه است و از غلبه مریدت
که با چشمت بر بدن پاره پاره علی بکر افتاد و چشمت را در بر شورش عا بکر انداخت
و سر او را در آن گرفت و گفت ای هر دو در آن غلظت پاره پاره با زدن و بدایت
سخن بیکدیگر حسرت گفتند و او را علی بکر چون عدا ای بدو بر کشید و بدو بگرد
در وی بدو را دید ای کشید و هم چنین گفت ای بکر ای پدر چمی می گفت ای
پهچدم را می بینم که دو جام در دست دارد و بیکدیگر این میدهد میگوید که این بیکدیگر از برای
است که داشته اند که حسین را بکشند و نهش می آید این بیکدیگر که با بخار برفت
حضرت شورش عا بکر را بر وی پیش نهاد و در بختی که چون بدو چها رسیدند و در
برادر که ای بکن علی اکرم از سر آمده و او را سپاه اهل حرم از غلبه پرور
و بدید چون ششم و در علی بکر بر بدن پاره پاره و نهش از آن کشید و چشمت
چون غلظت که در فو فریاد کرد و نهش از آن می گفت **و از آن کشته دارم**
و باغ وصال و بختی است بری که شک و شربت بیرون از تمام شوری و دل درین
با و بکر بگفت و در آنی دارد و چکن و شورش کشته چشمت شوری و بعد از آن عا علی
دو دست پاره و پاهای کاش چهره من با کوشش خبری من که بای

در خون طبعیده را در بایب بر سر مکنز که عهد خود بجا آورده ام باور نه وقت
 برادر دست و پا کم کرده ام با چون ناله عجبش بگویش شد که بیا رسید بسب در میدان
 جهانید وقتی رسید که گفتمی دشت که با از دست رفتی گوشت سیرا بپشت بود و من
 رو چشم ببار و بر تر دشت خوار طوطی آشیان یکرا دیده ام حسین در سرش
 بر آور آید چون او را با خاک پاره پاره دید که گفت ای برادر شتر بر آوری بجا آوری
 و می خور را که دی خدا ترا جزیی غیر از دل خوش دار که برادر است از عقب می آید تا
 الله و الله را چون مجلس در آن شهادت علی الصغر شیر خواره محمّد حسین
 چه در نه کان طفل شک نام و نشکان و آن دل و این محنت و علم بنیکه روز است
 که دهانه که چون تیشه جفا خندان کشتن که با را از ناز و شمشاد ای آن مصطفی صفا
 غمزه و محرم جو کشت مرستی را از ناله ای چه آب جفا شک که داند از هوا و آن
 ام غریب کسی باقی مانده بود که در سخت میدان شهرت جوان نماید و از آن
 حرم مرغی بر آشیان جانت باقی مانده که در میان اطاعت بر نشن شود و آنم
 پی یاد چون عرصه میدان احوال دیده و چون که قیام را ملاحظه نمود لا علاج دانست
 و در اسلحه کار نوبت خود است که در میان شمشیران نمود چون چند قدم از جهات
 رفت تا گاه محض ششون اهل حرم بدست شد الله چاک بر سر عزم او شکست
 آورد و خدا ای ناله خاش گرفت و پست آورد رسید چون به چرخهاست و اگر
 سوال کرد دیگر ناله نیست ناله چیست بشود با تو عزمی که گوی بیا کشتن شد
 می خور ز تو زشتی بر سر شده و که در گم راهی آنچه از صفات خداوندی آید

از شکله کزن

از شکله سپهرش شده ام و شیر و پستان من خشک شده و علی اصغر چندان
 باغ بر سینه ام زده که تابی سینه ام مجروح شده نه از تاب دارد و منم از آن
 از برای خدا بفریاد عظم بر سر که حکم از برای او بکشد الله یکرا از من و بر کوثر
 ناله بسبب حق است این تشنه را آب بستان تا آخرت بر سر کواره علی الصغر
 آید و خدا بدین که در گوی علی اصغر دیده با یکی که آب از برای تو آورده ام علی الصغر
 چون صدای پدر شنید دیده باز کرد و گفتم بروی پدر که چون آید دیده
 بر هم نهاد پس آنحضرت توارش و قد افق علی اصغر را بر پیش بین گرفت و دانست
 چون ببیند این رسید و یاد بر آورد که ای کرده پی رحم و بکجاست بجا آخر من او
 همان پیغمبرم که ششم شفاعت باو دارد این از یکم دوست که دیگر کسی اندیشه اند
 و برادران من باقی مانده و هیچ باقی نماند چاره پاره کرده اند آبرو دی او
 مصطفی صفا بسته آید بکدی که این طفل که در تیره پیغمبر شهادت از شکله جهالت است
 و از پی آب شیر در پشت مادرش خشک که آید اگر حال ششام کن کارم این طفل
 چه گناه دارم از برای خدا قطره آبی باین طفل بپاش که به میه که باک بود و گویان
 سر در پیش انداخته هیچ نمی گفتند کسی تیشه آب آنوقت آید خدا و این
 ناله که او در کسی جواب نداده رسید ناله است چون یکیش گمان غصه غصه
 آید پیغمبر پیکان که غمزه است که ابدی بگو همین دارم و دلم غصه و آنکه در دین
 دارم و خدا نمود بر آن خدنگ و گفت جنونش قدر کشید که آن بر نش نیکوش
 بگویش نش گمان کششهای که منم مریح گفت به خدا شکست زنده ای کشت

از میان انصار و خویشان و تبار و وطن دیدار کوتاه کردید میفرمایم خدا جانها
بر طبق اخصای که نشسته در پیش وی گذارم و مانند یاران و همواران پیش
مناجات بنمایم و خودی که این سخن از تو بشنید آبی از دل پروردگشید
و گفت ای یار و وفادار و ای مونس دل افکار هزار جان من فدای تو و جان
همه دو فدای امام حسین باد کاشک در شریعت زنده بماند و جبار جان بودی تین
و تو جان خود را فدای امام کردی و میدانم که هر که جان خود را فدای امام کند
فدای قیامت در بهشت همسایه او باشد و در قهر و بهشت با جواران پاک باشد
هم سمر و هم صحبت بشنود ای یار و وفادار و راضی و دنیا با تو موافقت کردم اکنون
چنان میخواهم که تو هم ترک موافقت من نگذاری و پیشی پناه بخت امام حسین دردم
و در نزد او شکر طری که در روز قیامت بچشم من داخل بهشت نشوی و در اینجا
این زن و نواری از سره گیریم **و** ای جهان جای وفات بنویسد نام
و ده ماه و تو در روز قیامت باشد **و** بر کف دست بخاری که بوی آن بخند
و نیکویی است که از خون شهادت باشد **و** پس و بوی و دست هر که در بهشت
و هم چنین آمده آن نیکو زن با کرب و داری گفت یارب رسول الله میدانم که
هر که در راه شما شهید شود همین که از کرب افتاد و دران بهشت با شما خواهد
در بهشت برین جواران جنت می باشند این بوجان تو هفت و میخاک که در راه
شما جان در داد و من از دی در دنیا نمی بمانم و با وجود این من در اینجا
غریب و بی یار و چمدانم و خویش و تباری ندارم چون بصیبت او بمانم خواهم

و این

حجت من از او نیست که در روز قیامت مرا نیز طلبد و از دنیا من دور باشد
در دنیا که بر کف دست بر کرب و داری و در تبار تو رخصت دخول در یاد من قدم
در بهشت نگیرد و از شما همان هستم عا دادم که بخارش مرا بخانه ان و اوست
خود فانی که در محرم محرم مرا در سنگ کیزان و ده سنگاران و هزاران فاطمه ششم
در پناه سه پاره طهارت و عصمت که دست نامحرم با من بخت من نبرد
شربت ان بباران در سخنان آن زن که بیان شده و بختت یارب رسول الله کواه
بش که در روز قیامت من بچشم او پای بخت نکرارم و در بهشت سیزدهم که شهادت
بجرم محرم سپارید پس اجازه طلبید و روی بگردان نهاد چون بگذرید
رسید نیزه از بر زمین زد و گفت **و** ای صبی و نعم الان میر و طاعت کاتر
المیر **و** آید که ایبر و موی من حسین است و نیکو ایبری است که از برای تو نور است
مانند شمع از تو چشم را بگردان در آورد و مع امام میگفت و مبارز میطلبید
و هر که از شک و محافت بچوب آدمی آمده و از ضرب تیغ او جان را بکشد و در رخ
عذاب می سپردند تا جمیع کشته از دست **و** ای بیکان رسیدند پس و بخت نبرد
مادر آمد و گفت ای مادر من را فحش شدی گفت خدا تو را معنی پاک که در آخرت نرسد
فاطمه یاری کردی و غیره من وقتی از تو خوشنودم و شیر خود را بر تو حلال میکنم
که سه خود را در راه او داده باشی و میان من و ان در خون خود غلطان باشی
و بوی بوی خود را در راه او و چون بزرگتر رسید دید که عا و شمس سحر زادی غم
منازه و از نور ان بیایید و میگفت **و** ای خان از دیده دیدار با فاطمه از فدای

جانی صفای اینجاست حالت که داری راضی و قانعی و زبان سبک مصطفی چون
حب هدای کریم و پس شنید گفت ای یار و خاوار چه بیکونه چنان گفت
ایچون بیکونه شام **ناله** من که در یار و دیار خود جدم چون گفتم من که به هم آری و
پیشانی من چون گفتم **ناله** من که در یار و دیار خود جدم چون گفتم من که به هم آری و
جدم چون گفتم ای و بیکونه دقت کرد و زاری که پیش من و بیکونه
و سر ویرا در دامن گرفت و بزبان صلیب گفت **ناله** ای یار که مرا در دام
مصیبت غم مخور ای غمناک و زنجاری چرخ رحمت غم مخور ایشان در کرد و زاری
بودند و در این یکدیگر که نگاه حدای بل من مرید من از سبب پناه شایسته
و بیکونه دست عدوس را در کار و گفت ای یار و خاوار ما احسان کن پس بر
مکب بوار شد در میدان آه و جی و غمناکان را که در میدان بودند بیکونه
بیکونه گفت پس خود را بیکونه پناه داد و از طرف که بیکونه است از مردم و برگ
ای انداخت بیکونه و از بسیاری حب پاره پاره شد پس بیکونه جان از غمناکان
میکرفت در آنوقت و درش در کنار میدان ایستاد و بود با و از بلند گفت
ایچان ما در جانم فدای تو باد و مراد به پیش من کن که بخد جان در یار من حسین
چون آنکار است و نه نو که بیکونه بیکونه ای پرده از خدا شمار بجای
خیر و که در یاری فرزند رسول خدا کوتهای کن و به حقوق ایتیم را بجا آورده
این صلیب بشارت با و تراب بشارت اعلا بجمعه مصطفی و خدای بود و در وقت
شکله که در کار و بیکونه و در وقت موعود تیر بر لب آورده که بیکونه غمناک

دوب چون از لب افتاد و قوم که در سرش راجه کرده بطرفش که اجماع من
چون مادرش سر فرزند را جدا دید سر او را بر داشت و بیکونه برب او نهاد و گفت
جنت ایما در نیکو کردی ایچان مادر ای حلال زاده مادر از تو را غمی شدم و شیر
که از پیش من خورده حلال کردم پس آن سر را در پیش عدوس آورد چون سر نهاد
خود را دید پیش من بر سرش نهاد و دید و غش آورد و بر کشید و بزبان صلیب
ناله ای مادر که ایستادن شمام و بیکونه را خوارم دلی چهارم و
در بیکونه ماندگان کن حاکم جودان پس در غم غمی بیکونه بی یار و چنان
مرد و تیغ دشمن عقد و را قطع شود و **ناله** و در بیکونه مخالف پس از دنیا مرد و سبزه
نوی غمت شادان بخوان پیش این **ناله** که در از شرط و فاسد کم و چه پر دادم و
مرد است که چون شمر نظریان حرکت کشیده انداخت عذای را از کار و که بخوبی
بیکونه از دند و او را بیکونه شمشیر فحش ساخت چون مادر و بیکونه عدوس گشته دید
است بر بیکونه و جیکونه و **ناله** و بیکونه غمناک غمناک بیکونه حضرت فرمود که این
صالحه بیکونه و جیکونه بیکونه است آنرا بیکونه و بیکونه جناب اجماع حسین ع
و گفت ای فرزند رسول خدا معذوم دار که در جوان فرزند و عدوس بود و بیکونه
ناله یار خود را در فراق دوست شام بیکونه بیکونه و بیکونه در از دست شام
بیکونه شام شام بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه
پس آنرا بیکونه روی بیکونه حرم که در بیکونه حاکم بیکونه **ناله** شکله در بیکونه
کندم جان در تیغ و از بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه بیکونه

دوم نشسته ام پیر نامد بخون جگر نشسته ام بسر راه باد و دیده فتره ملکسی
 بسوی کجلا روانه شود برای سوز و کدردم مجاز شود فاطمه گفت ای عرب
 داشت پدرم را در خواب دیده ام که نشسته است و پیشش کسکوتی بخون جگر
 نشسته ام کشت بد خدا فاطمه بی رویه سرش را بکشت بر او سپردم رسد چون آن
 عرب کلام حسرت انجام فاطمه شنید آهی کشید و گفت ای صیغه چهارم و حق
 تب دار ای سنگش مظلوم وای پیکس از پدرم وای دیده امینه در راه
 وای هر نان پیشک داده غم خود که من بیکر بیاورم کتبت خود را بمن بده که من
 بیدار بزرگوار است چنانم و اگر خدمت دیگر داری بفرما و اگر نه روی در دل
 واری جان کن فاطمه چون آن محبت را از خواب بیدار آهی کشید و پیش از بیدار
 در آن شب و بنیان حال میگفت **دوم** که گفتم در دل من غیر آن روی پدر
 خدا کند که مقرر شوم بوی پدرم از هر دو جهان روی باب مطهر است **دوم** که چنان
 نبسته تا پدر رسد خوب است **دوم** نیز بدین او هر چه بود رفت از یاد واصل
 پدرش دلم حسین آباد بگر از من نشسته این کتبت را بیکل برای دلم خدا
 وصال را آن عرب میگویی که چون کتبت را از آن و هر گاه تم دیدم گویند
 در زین چادر که دو مقصد چون آن بود و بمن داد و گفت ای عرب معذرت مرا بکن
 ای که از نام دنیا چندی ندارم این را با جوت از من قبول کن من مقصد از پدرم
 و گفتم ای عرب من از تو توقع ندارم و هر چه هست که در دستم است بده من
 بن رجوع که به من بشارت بدهم که به شهادت رسیدم و من از برای خدا این

رسالت را میکنم و از شما انعام دعا دارم و خدا هم چنین گفت که شمس من است
 که چون کتبت مرا بخندت پدرم پسرانی از زبان من سپردم بگو **دوم** از دست
 فرقت ای پدر از دست شوق فدا ای باب نمانده است تا به چه تو
 زود بیدار خوابم از این خبر سوخت جانم فاطمه از دست دور شویم **دوم** که تر از این
 جگر داد و دفع شود شمس سزا کرد ای باب نمانده است دوری بمن پیوسته
 چنان کنم بصورتی **دوم** ای باب بر روی ندارم **دوم** چهارم و داری ندارم **دوم**
 سوز است بل زخما را تم و دل سوخته جدا را تم **دوم** ای عرب از برای خدا سپردم بگو
 که فاطمه میگفت که دور دوری دور است نیست من میدم که نه از حق بگویند
 هست خصم خدا دور از تو چون پدری چون پیش و خراسان عرب میرود کسی
 اتفاق بین **دوم** و اگر دین آنقدر میمیرم کسی را ندارم که بر جفا من تا کنه
دوم کسی نمانده که برش من تا کنه **دوم** کسی نمانده که نبوت من عزاد کند
 کسی نمانده که آن کتبت مرا بده مان **دوم** کسی نمانده که خدا بپرستم و آن **دوم** بکن
 خدا را فخر از من بکنان تو **دوم** چنانچه خواهد عذبه است جدای تو ای پدر از برای
 خدا ای اگر را بفکر است که هر چه باشد چون فاطمه بجام منبایند با جان کرد آن
 عرب روانه شد معرفت تا دور که بکار دید و رفتی رسید و به کسب بسیار از
 که جان بکن است منگوشیده و کشته آب ری در میان خاک و خون غلغله
 و بگر دوری چون نخل و نخل **دوم** که نخل شکوفه زار و ای از حراق نخل از آزار
 دور میدان بپایند و در آنکه ده آب بپایند و آن **دوم** که نخل شکوفه زار و ای از حراق نخل از آزار

داری و پیر و اخای شیخ و سوادری بنیکوز دست کرده اند که چون محبت و
از مشرق محبت و الم دید و پیر و زال کردن که پیران صوری برای خلک
سیران سپهر شهادت در پیر آن در دهم ماه محرم الحرام بود که سپاه کوفه دست مبارک
سواران میدان و قامت سواران شکر در عرض کرد و دیده و چرخ انداخته که در او لای
دول از هر طرف جمع شده صیدان جهان بقصد آسمان چین رسات و ایت در
بازینه که دام غایب را بکند و پیر اندازان سپهر موفاد که پیران کجاست
از هر طرف بکوشند که پیران کجاست و روزی از انفس اهل ضلالت عزت و جلال
برکت ریزان بود و مسجی بود که انعام خیابان جهان مرتب از کف مشک و خوش
میخورد و دست که چون روز عشاء از هر بغله از انقی مشرق نمودار است آفتاب
سپهر شهادت جانب نام حسین بعد از خزان بولست آفتاب و اخوان پوی
از شهادت یاران و فرزندان کسیر داشت که در میدان کوفیان استاده
و برای شهادت با سعادت افراز و انجمن شهادت و سپهر دکار و غریب و چادر
میدان کوفیان گاهی شهاب جان کرده شقاوت مشک و در امید و در مینو
اکاهی از عقاب غدا بران آن تره نهاد و از تحریف مینو و پیران جوانین
از دیده بر خدای گشته چون نظر بیکگاه مینو آورد از غش تشنه لبان بیشتر
که از جان گاه می کشیدند یعنی که دفع شمشیر از فای و اند دکار و غدا
آنکه بگویند ساند و دست که در آنوقت شخصی جیبی با صورت عجیب نمایان
آنکه بخدمت آن نام خوب مینو آمد و سلام کرد و جانشیند آنجانب پرسید

نویسنده که در سپهر دکاری بر سر سلام می بخش عرض کرد که ای مقدای خزان
و لشکار و از غف جقی زنده میگویند و از جهت جیب نام و در نهان که در تاجدار
عالمی پیران کسان نزد علم شمس از جیبان را بمان آورد و پیران را پیران
سه دار کردن و در دوزخ و عتق و دست و پنجه کشای نگه داده بودم که بگاه خبری
بمن رسید که ای زعفران و در فرزند محمد مصطفی و ذره العین عالمی در جوی
که بکار گذارده شقی با بشته شهاب استاده و تو بر سر عرش نشسته من با غف از
تمام نه خواسته بشک با اندازه روانه این صحرایم حال خود بخندم شهادت
شدم و یک لشکر من دین محرمند ای شهید در میدان شهادت عا دارم
که در نفس زمان که در روز و کار شمس از بر آیم و تمام این شهیدان را ازین
کرده که بکشیم چون آنکه هر مجرم و دت این سخن را بشنید فرمود که ای زعفران
جهت جیب در در محراب دیده نشود و شهادت این اشتقام میکشید و پیران
شهادت پسند این که بجای از طریق و فاد و دست و شهادت و دست نیت غف
و غف ازین شهادت و دیده که با یک بشک کفان پیران جدال
بیکدیگر که از نکشته شده پیران در شهادت حضرت و نه که ای زعفران
شهادت جزای خدایم از زین بشک اند و شق و قات اجاب بر من عا
و یک طاقت فرقی در دستان را اندازم مینو و دای بی در دکار و غدا
کردم و زعفران چند استاده که از آنوقت زلفت غدا پس زعفران خودم را ازین
بازیده و بشک از آنوقت زلفت و یکان خودم جت نمود آنوقت چون

شما ماند اول بک غار و چشیدن شربت شاد و آلوده پرتش
 کثر و بیجا مینای شهادت کرد پس کوفیان در جدال پرستند چون سرافرازان
 که شد و آنحضرت چندان بے دینان را بکاک و کتک انداخت و چندان در میان
 جدال جولان نمود که این جولان و ذلالت و بیخوشی است که در آن روز و آنجا که
 ای کوفیان حسین علیه السلام بدان کنید که یکبار از چار جانب آن ماهی اوج شهادت
 تیر باران نمودند یعنی که طایفه نظاره خیره گردید و کار بر آن امام خوب پس شاکست
 مردیست آید و شاکست که در سن کودکی روزی جانب حسین ۱۳ در خطبه جدوز
 کورش بود میخواست که بنزد فاطمه زهرا برود و آسمان بدان می آمد و آن امام زهرا
 برای دیدن مادرش و شاکست بود بدان میگذاشت که هر دو چون جانب اول خدا
 حسین را و شاکست دید یکبار در آید و آسمان کرد و گفت هر دو را که حسین
 میخواهد پیش فاطمه رود و من نمیخواهم دید که حسین از فطرات باران تمام شود و ناکاه
 ابر از کم کند و بشد و بدان حسین ۱۳ بخت مادر رسید یا مصطفی تو
 نمیدانستی دید که حسین از فطرات باران تمام شود و رگبار که در خطبه تیر باران
 کوفیان نماند که بدین حسین از تیر بر آورده است ناکاه طعن تیری بر پشت و بک
 آنحضرت انداخت که در محل سجود جاکف حضرت آن تیر را برداشته و در آن
 مبارک میکاف و آسمان پیشاید که خطره از آن خون بر نمی گشت و تیر دیگر
 که در شهادت بر سینه مبارک آنحضرت زدند که خون علوم خدا را در هم شکست
 و تیر چیده از پس برقی پرتش رسید و زخم اولی صفت تیر دوم کرد و نیکو

الشهادت

داشته و کسان هم بر زبانش چشم هزیم شد از تیر جگر ترکان ناکاه حسین
 غیر تیری انداخت بر دمان مجربان آن عجب جاکف ای شنیان میدانید
 که آن که نام دمان بود مردیست که روزی امام حسین ۱۳ از دور در آمد طول اندو
 ناک که چون فاطمه زهرا چشیش را بنگاشت دید پیش او دید و گفت فاطمه ای تو
 هر کس با که طالع تو را رسد ای حسین چرا و دیگری آن امام گفت بکار تو را بگویم
 میدانم که دمان مرا بکون پس بدو است یا خوشبخت فاطمه گفت فدای تو کردم
 این چه سختیست که میکونی دمان تو را ز کلاب خوشتر است که کوفه که دمان تو بد
 بدست امام حسین ۱۳ گفت که دمان من بدو بنود چرا بچشم دمان مرا نمیپسید
 و کوفی مرا بدوید و دمان بر او دم را بپسید که باز دمان من بوی بدی شنیده
 اگر نه بدایت دمان مرا برسد فاطمه پافشاده چادر بر سر کرده بخت پاد
 بنگارند حضرت رسول فاطمه را طول دید بسبب پسید فاطمه گفت ای پدر بزرگوار
 حسینم را چرا بخت بخت تو میدانی که حسین را بسیار دوست میدارم ای پدر
 حسین از تو نیکو دارد ای پدر چرا دمان حسن را بپسید و کوفی حسین را بپسید
 هر چند میگفتم بنزد و میکوبید آیت دمان من بدو است و ناخوشی داشت که چشم
 دمان مرا بپسید چون جانب غیر بر این کلام شنید شاکست از دیده مبارکش جاری
 گردید و حضرت فاطمه جبرئیل را خبر داد که حسن را زنده جانی بخورند و در وقت شهادت
 بکار دمان و دمان را برداشته ای آیه حسینم را در صحای که بخورند جانی بکوفی نشد
 سه و او را از تقاضا جدا می کنند من شهادت حسن را بپاد آوردم و دمان را در سپردم

در خون غطیل حسین را در خاطر میگردانیدم که کوی او را میپریدم چه آن
بود معاذ الله که در آن حسین بدو پیشه غلط در گمان که بر منی که برادران حسین
زنده در حالتیکه از پیشه بود ناکاه در آنوقت معون شمشیر بر سر بختاب زد که چنانکه
از شمشیر افتاد کافری نیزه بر پیشش زد که بر او در غطیل **لا یلذذو** بر پیشش می رانده
زین افتاد اگر غلط نگفتم عرش بر زمین افتاد بختاب در میان خاک و خون غوطه
خورد و چون غرق شد صاحب دین منوال دید پیشش دوید که آنقدر بر آتشید که گفت
فرمود که ای عمر خدایت می آید که مرا بقتل رساند که در این خدای آنوقت حق
خواستی بکار رفت آنمعاون بخیل شده برکت گفت که حسین را جدا کن من را از
این امان خود او را یعنی میکشیدم شمشیر بر پیشش زد که کار آنقدر از آب زد چون شمشیر بختاب
بر پیشش افتاد فرمود که برادر که بخت است که این تو باشی بود آن مرد عظمی که که
خدای تو شوم شهادت درین حال باز در کار تو خفت من چنانکه دست من بریده بود
که اگر این کار من بکنم منی که بقتل تمام حسین در دست داشت با آن نامسلمانان
جنگ کردند و در شهادت شهادت چنانکه در دست که خدای و میان شمشیر کوفت بود
عمر سعد فرمود که ای نصرانی برادر حسین را جدا کن و بپار چون آن نصرانی خود را
دوبالین تمام حسین را چون شمشیر بر بختاب افتاد و فرمود که بیکدای خون
چنانکه در خوف کرد و بخون مایه گمان را چه مایه بر خاک دست و پا میزد و چنانکه
آه دلس شعله بر سینه زد نصرانی چون چشمش بر صورت بختاب افتاد از نور روی او
بخیل شده منوال نمود که ای جوان تو کیستی که نور چیت آفتاب را تیره کرد و کمان اهرام

که از نیکی

که از نیکی آن لب خور و پیمان کن آنحضرت فرمود که ای نصرانی در این شمشیر
دیده عرض کردی فرمود تو شمشیر را می درنده لب خود شنیده عرض کردی
آنحضرت فرمودی که جد من است و یکی پدر من است **فرمود** جد من بود که در این شمشیر
پدرم بود اگر نه در باب خبر پس آن نصرانی عرض نمود که بختاب تو چه خواستی
آنحضرت فرمود **بی** که در شمشیرت عیسی بختاب یارت بود تو خواب و دولت
پیدا در کارات بود حضرت فرمود که در شمشیرت عیسی با او خواب بود
که ترا نوبه بخت و عترت مغفرت میداد چون نصرانی این کلام را از آن شنید
پر دست و پای او افتاد از روی تعجب او خدا صیقل شد و بخجری که در دست
داشت آن کافران جدا نمودند و او را شربت شاد چشیدند **الله** و آنرا برادر
عیسی **در این شهادت** **بهر دم** **و گفتی** **شهادت** **بختاب** **یک** **تا** **از** **من** **مگر** **چنان**
دور ماندگان عرضند که جان با آن کوی محبت و سالکان وادی ارادت
صف آریان مع کرگشته دانی در ایضاً بکیت خوش چانی بدینگونه در دست
کرده اند که چون در مولا که صعد رحمت و بدست سپاه دشمنان را چه فوج
در هم شکست و کشتن و خدا و قضا و بدست مبارک او در شهادت را بر هم بست
از افتادن جوانان اهل بیت خیمه بپای مصطفی از سر دمای سحر حق گردید و در شهادت
حق نماند برادر که سینه را بر سینه او در می تمام حسین را در فدا کرد که بختاب
ندم نشد که سپاه در جفا با کلاه لا علاج نوبت سربازی بیکه سپهر شهادت
در خیر ج سعادت سر و فرشته رحمت و طهر حقیقت معصیت و در تب نصرانی

گفت و جفای زمانه در دام نمی سپردند چنان بیدار که مانده ام بفری روزی
 پنجوار این ستاره بر زو جویاری کن بهر و کلام آنگاه شهر یاری کن به چون
 آنکه است این سخن از آن حرمت انجام شنیدند که شته باز است میگوید
 این بر تو او بر سپهر است و است او را در گنا گرفت و بزبان حال میگفت **لایق**
 این جهان هر که بنود ای یار کس باید در چشم کلکست و وقت اندر این پیش
 میرسی آخر من هر جا بود آردم که کام دل گردیده لیکن از خبر و قورای
 تو هم سفر غریبان نیستی و از ایشان هم بنا کلامی جدا خواهی شد شمه با تو گریبان
 طاقت را در بد و گفت که دیگر جفای روزگار با من کار دارد ای آقا اگر کشت
 در دو و نام بکه نایده ام آتی در دلم مانده **لایق** بکه ام در فراق و در
 دیگر مانده از خجالت که درش افکند سر در زیر مانده بکه بکامان جفا افکند
 بر جانم نه تر کش کردون درین خجالت که بتر مانده بهین تیرستم بر روی
 طفلم آبست **لایق** در نقد کوشید تا پستان من پر شیر مانده **لایق** حضرت و نمود که
 ای بانوی سحر چه غم دای ستاره پر دانه نام چون کام اهل جفا از کشتن من
 در او کرد و بمنده به در جوی من از نگاه آردم گرفت در آنوقت و در جفا
 به در جفا آید تو بر آن نوادر هر جا که خدا خواهد میرد پس آنجانب اهل بیت را
 در ام که در عیان بمیدان کوفیان گردید و زلف بخت از عقب بویگاه
 میگردای شیعیان خدا بفریاد دل زلف برسد که بر اویش شهادت کلاه
 و میدانت که دیگر بر می گرد در آنوقت دست در گردن برادر نهاده بود

بنیادین

و بنیادین حال میگفت **لایق** این بکام و در روز جفا به برادر داد و پندار از جفا
 جدای میگفت بنیادین **لایق** خداست از روی دارد **لایق** مانده بعد ازین آرام
 در دل و زلف در دست کار بست شکل **لایق** بر روی غم که روز خوش نشینی
 آتی همچو من در خون نشینی **لایق** ز جگر تو بنام یازد روی **لایق** نعم عادت کنم یا بگو
 پس زلف خواتون بنا چار دست از برادر است امام حسین **لایق** روانه
 بنیادین کوفیان شد زلف خواتون از عقب برادر نگاه میکرد و آه میگریست
 و میگفت **لایق** عمر کوتاه و من و این سفر دور و دراز که رمان ز جمل با سفری
 آید باز خرم از آردن جان نیست از آن برترسم که نیاید بهرم یا درم گفتن
 راز و بیل خون شده از دماغ جانی پس این **لایق** چاره نیست بنور از غم و
 با دروب ز کاش می آمد و از دور بکالم میداد **لایق** میگفت درین آتش
 هجران بگذرد **لایق** چون سحری بگذشت اهل حرم بجا چشم بر آه داشتند و نمیدانستند
 که بر سینه اشده چه کشت نگاه صدای زو جفا در شنیدند و زو جفا
 بنیادین دید که هیچ دید و نه چندان **لایق** این بر شک و غمان گشته **لایق** چون دل
 زو از جاکشته **لایق** خوش از کام جسم جاری **لایق** چون تیر گذشت از شکری
 خون بر ترش چرکته **لایق** که دید و عقیق از پیر تیر از خون شده عرق بلین
 در آن شک **لایق** میگوید و بجه چون گاهی **لایق** در روز جاکشته **لایق** در بنام
 شکسته اندام **لایق** میگرد و سکن روی بر کام **لایق** چون در در جاکه که دید و نشنید
 او بکام غلیظه **لایق** اهل بیت زو جفا را چون **لایق** دیدند معلوم کردید که دیگر

کوی و غایب از اصدق و غایب از پنج عظیم یعنی حسن ان عباد که شاره خوش چنان
 ریحان باغ مصطفی و نو باغ رضی رضی جانب هم حسن کسی باغ فایده بود
 چون وقت نهادت با صاحب لای مولا که امانت رسید آن امام به یاد روز
 و طرف میبارت بعد از نه نهای پاره پاره و کاری نمیداد از هر جانب که کوش
 سجد و اسبابی اعطش نشکان صدای غمی شنید **و** خوش آن رگ فایده از
 جفا در لاله زار **و** خوشان العیش صوته بنام از هزاره چون پر خون نهیدی رگها
 در سر و من **و** غریب شک آه خور آب و هوای در چمن **و** در آنوقت **و** اینجا
 از هر طرف نهایی که که کسی است که در فایده کان و در طالع را یاری کند و آیا
 و دگرایی پیش که خزان چمن امانت در از هزار جوی و از بند غم هر فایده چون
 صدای به یاری و ندای چند دگرایی این صدای سپاه دنده که کوشش چهار
 که رسید چون سپند از روی کیش تب جرب و نیر به داشت که بجا آن رود
 و سپادی ضعف و پمادی قوت نه داشت نیر از روی دینی میکشید چون چشم
 ام گفتم بر آن مرصع نشانه لای افاده از پنجه پروان و به جان چادر او را
 گرفت و میگفت **و** چیت اندر سر ترادی از کیش تب **و** در خیمه چستی ای
 شعله از دوشه پاکش در دامن صبر و جز از دبه **و** فقه فخر که چیت از کلاه
 میگفت و بجان عده تو پاک تاب جدال و قوت به داشت نیر خدای یکبار
 امام بنین **و** میگفت این که غمی که در چمن از انگلی فایده میگفت و که
 غمی که خوب که بچه زبان **و** در مطبعه بکند از کوهین جان سر خنده را ندای باب

غریب گم نام که چشم امام حسن به بر آن بهارت در افشار فایده بر آورده که دی هم گفتم
 و در باره که آن که شل من از او باقی خواهد ماند و در کار که هر شمشیر پیکان
 بعد از من دوست پس ام گفتم و در اینجا که در این امام حسن حاکم دورا در گذر
 گرفت و بهر شکایت و صحت فرمود امانت امانت را به و تعیین نمود
 پس **و** در اهل حرم جمع کرد و فرمود که ای پیکان چادر را در بر کشید و بنده
 به بندید و خیمه را جمع متصل کنید و در آن وقت رفتن شام را بکنید که وقت
 رفتن شام نزدیک است چنانکه کوشش از اهل حرم کرده غفلت در آن پیکان
 افشا که چشم روزگار میباید چون بکنید غفلت بود نه است که آن افغان نامه
 از چیت پرسید که ای یار و دیگر چه روی داده که باز سپاه نادر بر سر پیکان
 ششگون آورده مادرش را در بر گرفت و در زبان حال باین مقام میگفت
و میر و باب نوری پیکان ملکین **و** کوی عشق است و سر کوهی او بر خفا
 میکشد سر و خیمه از سر نادرمان **و** میر و در از بر تانزه کل باغ نظر **و** چون
 به رفت چادر را در کشید آبی کشید و بخدمت پادشاه آورد و دینی
 رسید که آن امام به رتبه خود آن میگفت اینجا هر جان تو و جان سیکر از دوش
 سیکر من **و** بهر میزند او را محض سپار که غفلت است و بهر کوفان میگردد
 چون سیکر این سخن **و** فایده بر کوه را کشید که پیکان صبری را در دیده دوست
 در که آن چادر که گرفت **و** جان **و** میگفت بنده **و** در افغان سپاه نادر روی آورد
 و در باره در یکدم چیت افشا که که در آن شش و نیر و در پشته بهر جبهه که

و تیم پوری طفلان خود بیک چگون دست از دامن بر دارم حضرت فرمود که
ایضا آن خاندان را بفرستد بگذرد که کوفین خبر که می کنند پس آن حضرت روان شد ازین
خاتون از غلبه او گناه میکرد و آدمی کشید چون آن حجت خدا نیز یک انگاره
تقدیر رسیده فریاد بر آورد که ای قوم چیا می بینید شاید آیین فرزند بفرستد
آیند که رسول خدا را بسید می بینید و می بینید و می بینید و حسین می داند
موجب این امانت رسول خداست که من بر سر خاتم و این سبب خاصه
آنجا نیست که برادرش امام موسی میان این سپهر جزا شد نیست که بر کشتن
این دو انصاف حق و مصلحت نیست که بر کربت ام ای که ده تا چند ظلم بآل مصطفی روا دارد
و نمی بینم که کرده ای و این جوانان که از برادران و فرزندان و یاران من گرفته اند
حیرت من بشماره آنکه بگذرد که در آن رسول خدا را بر داشته بجانب روم بیاورد
مخالف روم و عراقین را بشماره آنکه در سپاه مخالفت در سخنان آن حضرت
بگوید در آمدند نه دیک بآن رسید که لشکر متفرق شوند ناکاه شمر ذی الجوشن
فریاد بر آورد که ای حسین تو چایا به پست بر ندی در آوری یا از فرستد
روستای تو چشیده از بنو شعیب حضرت فرمود چون در کشتن من دست بردارید
من حجت بر شما تمام میکنم قدری آب بگو و کان آن طفل می بیند که از تشنگی
بسیار رسیده اند باز شمر گفت آب بخور ای پست مکر با طاعت بیدار و در خانه
چون اهل بیت مکالمات امام بر شستند خدای تبارک و تعالی رسانیدند چون آن
امام غریب دید که این سخنان اثری در دلهای مخالفان نمیکند و علاج نبرد

در بود و آن شقیق و آن وارث حیدر که از چندین سال پیش در کربلا
جاک انداخت که کاین ملک تحسین که در آن روز بجا خلعت صدق و حق بگرفت
زنجب طاعوی بسی رسیده از غرب تیغ خالی آن سپهر را بگرفت و فلک بر چرخ
گفت خنجر بجهت خضاب زبک رسیده نیزه که بر عوب زنجب سپهر در کشت
پر زبک زب و آتش شمشیر من خضاب در پر و زب بیدیه راه نبردی
نظاره گاید باز غرض کشت در آنوقت قیام شمس و دیگر دودار قضا و قدر
اجل با پس چنانکه کشت سپاه حدود امام زمان که چون کشت شد شمشیر
از سر میدان خدا صحرای شمشیر بر آن امام غرور کرده بود و خود را بشا و زت
رسانید و آب در آب آن حضرت و خطاب بدو بفرمود که که آب بخور ای زبان
بسته که تو از من پیشتر نشسته و بجای حرب زیاده کشیده مر دیت که آن زبان
بسته آب بخورد و فقط بود که اول امام حسین آب بر شمر حضرت فرمود که
ای زب بفرمود که آب بخور که منم آب بخورم نشسته که بگفتی از آب بر شمر
که حیرت شمشیر را نیست نه ناکاه و نه می فریاد بر آورد که ای حسین تو آب
میخوری و لشکر اهل حرم را عذرت میکند آنجا آب برایت در وی میخوری
حکم که چون بخیم کاه رسیده دید که آن خبر دروغ است با خود گفت که متور شده
که من آب را از دست نه گرفته باشم و یک باره اهل بیت را در دایره کرده و ری
بمیدان نهاد و آن دایره آخرین بود مر دیت که در راه و بفرمود که سر را
به بردن نیزه و یک گوش مبارک آن حضرت را بر داشتند که عجز از رفته باشد

حضرت فحید که آن زبان بسته حاجتی دارد فرمود این دو پنجام چه حاجت داری نگاه
فعل از زبان دو پنجام هر حاجت گفت بشهرار مولا که شهادت میداد که این
آخونی سوادری است بر پشت من انهنس اندام که ام روز در این جوی چاهبار
امامت را من بدوش گرفته ام و جانبش را بران شهادت رسانده ام و داری
قیمت مرکب سوادری تو من بشم آنحضرت دست در گردن دو پنجام کرده
و صورت او را بر سینه و فرمود این دو پنجام دل خوشه دار که در ذوقیت
مرکب سوادری من و تیشی چون پنجام بیدان رسید مبارک طلب کسی حاجت
حاجت بشهر چرخه زبان نموده خود را بطلب سپاه زد و دیت که بیک حمله ده
از آن گفتار را بدو را بپوشانید ماضی آورد و داد که ای حسین اگر بوقت است
جدال میکنی از فیض شهادت باز میمانی بلاقت دوت نزدیک تر چون ای
سوفه اشتر از دخی خود و صفتش نیندیش در عافیه که او دل برک نهاد
در آنوقت عرسد در میان سپاه و نادر که شایلیک حوین حسین بگویند
او را تیر با باری کشید که بکبار صاحب قنات چکان فرود کشید چاکلی آن
نهنگ کشش دتس را با چاک بک آن کشید چون مخالفان خاندن را از آن
خوارشید دین حق دیدند بر سر پنجام حمله در کردند از چهار جانب او را میزدند
تا بر و در افشاد جوی که پشت نه آنحضرت شکست در آنوقت زمین که با طرزه در آنجا
سرخنی تابی روی خاک را گرفت پس نادر رسید که این زمین را بکجا چو آرد
و آرام میکنی عرض کرد که پروردگار را چگونه قرار دادم که مگر که نادر پرورد

فاصله از اجروی من افتاده است و پامیزند در آنوقت عرسد فریاد بر آورد
که گیت حسین را از آن جدان کند بعضی با میک اند و بعضی بر پشت و بر کشند
شتر و دانه گفت که این کار نیست پیش رفت و بر سینه آنحضرت پشت حضرت
دیده باز کرد و فرمود که روی خود را بکشت چون آنفلون صورت خود را کشود
حضرت دید که اندامهای او چون دانههای خاک از دمان او چون در رفت
بود و فرمود که سینه باریک آنفلون سینه باز کرد و سینه خود را کشود حضرت دید
که ران بر من بر سینه دارد و فرمود صدق بار رسول الله پس حضرت فرمود که این
میدانی در کجاست گفت می دانم در جانی نشسته ام که رسول خدا را میگوید
آنجناب فرمود ای چیا در می دانم چه این کار میکنی گفت تا آنکه نیندازد از فر
رانجی که دانم حضرت فرمود بشهر امر و چه از دست و حال چه وقت است
گفت روز جمعه است و موسمی است که خطبان امت جدت در منبرها وصف
او را میکنند حضرت فرمود که بشهر در چنین وقت بگذارد تا در وقت نماز
بگذارد بعد از این هر چه خدای بکن آنفلون از سینه امام برخواست و بر روی
آنحضرت از خاک که بپایم کرد در دایمی خون رقی خود را میکشید و بصورت
بزرگ آنحضرت آب وضو بر سجد و غفاره بپوشید بخت خدای احمد بخشنده غلام
از طرف دست آنچه حاجت بوده کشته نشد بپاش بخون وضو فرمود پس
در وضو بیل چاک چاک بر جانش نمود و بپوشید آنکه بود حضرت
گفت که بعد از مهدی خدای جهان با کفایت جان کرد در دست کم زبان

و دیت از شرم خون که چون حسین بر سجده نهاد دیدم که گاهی از سخت حرکت
 میکردم گفت البتہ انقضی میکند چون گوش نیز زدیم بر دم دیدم که میگفت
 ای خدا من چه بگویم و خاک کردم تو هم بعد از دو فاکس **لایق** این زمان این
 سرت و این خجسته را نصیب آنچه آیدم بر سر ایچرا میجویم که امتثال جدم و دوست
 مرا بخوبی من بر بخشش در آنوقت باقی آواز داد که ای حسین دلدار نشمار
 که نام بوعده خود وفا میکنم انقدر از شیعیان را بتو بخشیم که تو غمناکی و بوی
 عجب یک رنگ فرقی از سخت ازین شایسته بستی نموده جان را بجان آفرین
 تسلیم نمود و الله و انما الله و چون **جلس عادت کردن** **باسب اهل حرم**
که ملات اهل بیت باز **و الجناح** عادت زدگان سپاه محنت و اهل مصیبت
 دیدگان جسم و غم شمر چنان دروغ فراق در حسرت زدگان منزل شتباقی
 بدینگونه زودیت کرده اند که چون گرفتار آن محبتند و دم فخرم از هر خوار
 کشتن محرم بقصر ای جهان بجای من تحت **الافخار** رستیند و روح شریف آن
 از نفس تن بر شرف حسین آید و جان از میرد در آنوقت بادی درید چنانچه
 سبای تمام روی زمین را فرود گرفت و سر می تمام آبی افکند و در دم
 نوزید و آفتاب در آن راه میگفت که دید در آنروز تو گفتی که قیامت برپا
 پس گفتی از لشکر مخالف آمد نمره میزد و از آن پرسیدند که ترا چه میزد گفت
 دانسته میشد که من در اینجا پیغمبر را می بینم که گاهی از طرف چپ و گاهی از طرف
 راست در آنجا میماند و در آن نگاه میکند من با خود گفتم که میخواهد نفی کند

و الله اعلم

که هیچ آفرید نه در روی زمین باقی نماند گفت که این روز از آشکارا کردن حرکت
 که در آنوقت چون **و الجناح** صاحب خود گرفته و در خون خود خفته دیدم که باری
 روی بخیمه خمار و اهل حرم باید واری تمام منتظر نام بود که کلاه و شمشیر و کلاه
 شنیدند باید واری تمام از زمینها پرورنی و دیدند **و الجناح** را دیدند **و الله اعلم**
 چه **و الجناح** بخون غوطه و در سر دانی چه **و الجناح** شده تن خدنگ آلتی
 چه **و الجناح** سبکت زبانه رعنائی چه **و الجناح** سینه شکسته رعنائی چه **و الجناح**
 بر سرم بر کسم جا کرده عذاب در زهر سوزی چه **و الله اعلم** **و الله اعلم** دست در
 کردن **و الجناح** از سخت و زود که اید **و الجناح** بمن بگو که **و الله اعلم** **و الله اعلم**
 بگو که تپش داد که در سسکل از تیغ کین جوشش داد یکی بدو سر و **و الله اعلم**
 میکا دید یکی روز و خیرت شدیدی پرسید چون امام من العادین را نظر
 بدو **و الجناح** افتاد و در خیمه پرورنی آمد و خطاب بدو **و الجناح** نموده زبان محاربت میگفت
 ای حسین تو را بدو **و الجناح** غوغا بخون کجا داده بخون سوز کشش ایمن
 غوغا شدیم را بگو کجا باشد چه پدر ز من بیاید چه پادشاه بدو خود رسید و در پیغام
 از برش آمد و دست چرخ خدایم چه بر سرش آمد و در وقت که **و الجناح** خشم آلوده
 و غمناک بمیدان نگاه میکرد و از آنکه ده شقاوت شکوه کرم تپش از روی بودند
 در آنوقت عمر سعد آمد که در کرب ببردن سر و قامت خدا را کشت مصطفی
 و شیر چکان قارشی تانند چون این خبر خشت انتر بیس بار رسید و این
 زین خواران آمد مصطوب بودند در آنوقت خضر کز نام حسین آمد بخیرت

زین خاتون آمد و عرض نمود که ای محمد و نهاده جان وای یازنی جیگر است
با آنکه دایم جان شیر می پرشد هرگاه شادخت امید بروم و آن شیر را
این خیزد آگاه که خودم شایسته باد من و تو برسد زین خاتون و نمود که ای خفته
بر و سلام مرا برسان و بگو که پیشتر خبر خدا را تسلام برساند که او روز در
یاری تو است آفتی تر شوی که کند و میخواهد که لب بر بدن مبارک او
بنزدند بپایر شهادت و بر سر شمع توان بدن ایشان را تو تیانند پس خفته رواند
پشتند تا به نزدیک آن شیر رسید شیری دید غمناک و بر وی خاک چست افشاد
و مانند دم زدن آن شیر صحبت از چرخه او سپید افشاد میگوید که چون آن شیر را
آنجان دیدم بگوید در آدم و صد را بگوید بگوید که ای بابا که دست ترا در شیر خدا
طلب میکند آفتی تر شوی که کند و صاحب او را در ده که لب بر بدن ایشان
نمزد خفته میگوید که من دیدم آن شیر بر تو نشاند و نه در ده که دست تو را
بر جانب من نشاند و نمود که یعنی پیش برو خفته میگوید که من روانه شدم
و شیر از غلبه من می آمد و جنگاه رسید دیدم که شیر به اسان بهر من می
که بر سرید و میگوید تا به غش غلبه من رسیدم و بر تو در آن غش
کردید و خوش نمود از یاد آمد و زید شک بر شک بر شک بر شک بر شک بر شک
زین را گفت و بر سر کرد و به چشم شک نشان هر طرف نمودی و به هر تنی
که رسید از هر کس که می بود به چشمش نام نشد بان به هر طرف به هر کس
خوش و افغان به چون این خبر را به یی رسید رسیده اند که در از از از از از

نموده به آن **افشاد** **میت** **به** **دور** **بکشید** **کشان** **در جنگاه** **به** **اسنان** **به** **راند**
عزا که گوشه گران خاتون محنت و بیتا به بیگانه و رویت کرده اند که بعد از شاد
جنبشید شمشیر تمام سیاه چنگام حسین و در زینت صورت محمد را افشاد
خا و به غمی سیاه و دهن کوفه و شام رفت بعد از شاد و آنجا که چار و در
در غل و در چرخ شیشه و اعلی حیت آنجا که بر شتران بود و نمود که بزم آنکه از کج
بشام صحبت و بنگام بر نه از آنوقت عمر سعد فریاد برآورد که که می شنید و نام
خوار و دم حسین و چرخ سیاه و برادرش و شسته بر سران را از راه جنگاه برید
تا چون گشتنای خود را به پستند غم و الم ایشان زیاده نمود پس بفرموده گفتون
سیران و خون و غریبان و خون را از راه و قبا که به بر دهن چون آن سیاه
خند و کاروان که به بار بکار که در کشکان و منزل خون آغشته کمان رسیدند
تا به چشم سیران بر بدن پاره پاره شمشیران افشاد و بیکر را فدا و در آن چنان
برگ در شان و زبانی شتران چاک افشاد و در آن بهی محنت و بر خاک
بر سر کردند و بیک در آن سیران بیکر را در کشیدند و بیکر را در کشیدند
به سر حوای که بران میریدند و بیکر بران حال میگفتند و از کی میگفت
که فصل سیرم و بکی میگفت که از خورده شستم و بکی بهر پاره افشاد شیده و بکی
در خاک حوای میریدند و بکی میگفت چرخ شسته جام به چرخه سفای دار کنند
که ام بکی سنی حاضر بی فرکان و درید ای آن کجا چاک که بران به هر سوزی اندوز
در افغان بود و پیش مری جان جان بود و آن سیران بر شمشیران شمشیر

نموده

برادران میکرد و بر زبان صاحب این نوحه را بیان میکردند و بجز از آنکه شهادت میدادند
 ستمیده اخوان حاکم کشیده منم بدیل کشش کرد و منم ناله دروغ و بی شهادت شد
 زندگی پیش ما هم حرام منم قری سر و بیغ شهادت ستمیده اخوان حاکم کشیده
 نه فرصت که گویم غم دل تمام سپیدم بیت اینک شام پس از این من و ناگنجیم
 تره چنان به برادر دوم در سفر ستمیده اخوان حاکم کشیده جدا از شهادت
 یاری بنمود و کرد به از این دیداری بنمود چنان غمزه بعد از چاک من
 چنانم کنن خستیداری بنمود ستمیده اخوان حاکم کشیده که گویم روز در
 جویان سخن و غمی سپیدی و دور از وطن و میسایفی یکدم از چشم من این
 زخم میگفت و نیز بسیر ستمیده اخوان حاکم کشیده حاکم کشیده
بختی و عادت کردن چو بخت و بدو ان اهل بیت قلکاه و کدشتان
 من و ان ناله دروغ و کششنگان با دین شتیاق با جویان من و دروغ
 در کوهان صید بسیم و در سر این صحرای کربلا و در کشتن جویان
 بجز در شکان پیش جلالی و راه نوردان غیر من و ان راه بیت کرد و زندگانه
 که چون غیبت آن یکبار و جدا شکست و خوار بعد خان شد با دین غرق
 بجز خان جویان در کشش جویان یکبار منم و یکبار این کشش و در صحرای
 دل مصطفی جدا کردند و در کشتن گفتند و در دست حضرت جلالی را
 جدا از ان و ناله دروغ و جویان و در چشم از من و در چشم و بختی جلالی
 میان جلالی و من و در سر و کوهی و در من و در شهادت و در جویان کشش

و در جویان

زخم خان بر صید و یکبار بخت که زخم خان ساجد شادانه تمام غمزه ناله و ان شادانه
 یکی مقید از بخت بخت و در یکبار سپید است که در غم شهادت یکی زخم شهادت
 که شادانه شد و یکبار بر من و جویان شهادت و یکبار بر من زخم از یکبار
 غمزه و ناله دروغ و در جویان کل کلکنی و در دست که چون سید شهادت
 با برادران و در جویان در صحرای کربلا از بیغ جلالی شهادت رسیده
 و جلالی مبارک آن سر و دران جهان به دی خاک غمزه که کربلا شادانه
 بودند بعد از جلالی سر سید این امر که ناگشتی شهادت و در جویان شادانه و یکبار
 که یکبار سپید پس امر که که آنکه و چه پروا جلالی حرم با عادت ناله و ان
 از جویان جویان آورده بر شهادت سوار نموده بکوفه بردند و جویان شادانه
 آنرا خود و شهادت نمود که اهل بیت را از راه قلکاه سپید پس اهل بیت را بر شهادت
 بر من و در جویان غمزه و بخت و در جویان که ای این جلالی چه به اهل بیت
 یکبار که که در اینها اهل بیت پیغمبر پیش ازین خود را از لای دنیا و جلالی
 پس این جلالی و ناله و بخت و در جویان اهل بیت را بر کجا و ناله و بخت
 رسیده پس از آنکه از جویان جویان از کجا و ناله و در میان قبلیه و بخت
 کشش و در جویان غمزه و بخت این غمزه و بخت و در جویان بر سر و بخت
 عجب و ناله و جویان در آن کاد و بخت و در جویان کاد و بخت و در جویان
 شهادت و جلالی و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
 آن شهادت و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان

بخیزت ازین عیش برین آه حسین حسین بر سیری بوی شام و اینم
 از خدای جهان چه و فلانم عا جز از سینه پندار خیم ای بخت خود
 حسین آه حسین حسین طفل چه چشمم بر است دانه و چهار و پست
 پاست پای تو کارش بجان ناله و است پیشه کشته زلین آه حسین حسین
 و حیران تو دین و شمس پیرند دانه و کربان همه از خور و کمرند چه در اکت
 شمر شمرند ای مکن کشته نین آه حسین حسین بر کشته بجز بجز کرات
 پیر من چه جاده روان است عا جز دشته و پست و توان است پیشه کشته
 برین آه حسین حسین به پیر من چنان چو توان رفت بر آن یکس چهار توان
 رفت و سرت از پیر چه در کس نمان رفت ای نیم کشته خورن آه حسین
 حسین مجلس در کفایت قاصد دست از آن محمد خفیه کجا و رسیدان قاصد
 در پیران راه با سیران و کشتن بگذر و در آن محمد خفیه از کشته شدن
 امام حسین در سلان کوی شهادت و بادی بهمان عوادی سعادت
 ساقان کشته در مبتلا و قاصد آن عیار کجا بدینگونه رویت کرده اند که چون
 سبط مصطفی و خلف مصطفی شکم سپاه و قاصد در شک و آه
 جناب بن عبد الله از مدینه اراده کرد که بگذرد اهل مدینه بیک منتقم شده بخیرت
 انجانب آمده بسته عا نموند که بلکه انجانب را از رفتن کوفه مانع شوند حضرت
 را و خود که مرا چه بخت بنیر از رفتن و خود را مصاف نه اندیش چون آن
 جز محمد خفیه رسید بخت برادر آمده عرض نمود که ای برادر بختی کنی کنی

محمد خفیه

اعتماد ننماید و شما می بیند که اهل کوفه بیدم عا عرضی چه نوع سکون نمود
 حضرت زهرا که من صفت کوفین را بهتر میدانم و لیکن چاره بنیر از رفتن
 نیست پس محمد خفیه عرض نمود که چون عزم از حرم نمود و به رفتن کوفه چون بگذرد
 رسید به مراد که درش اهل کوفه با جاش تا خبری که بدانم و بر زبان حال میگفت
نوف تو خست مرا ای شفیع و در خا که چون زهرا رسیدی پشت کعبه
 مرا خاک خود کوفین دی تو خبر که چون سکون نمایند بادی سر در عرضی
 گرفت محمد خفیه بول گفت و پیش است آن امام یکم سنک و از آنجا و اسع
 بگذر که در محمد خفیه پیر من بکشت و شب و روز به عا شمول بود **نوف** بان مسافرت
 با و عا میگردد و عا بجان عزیزان جدا جدا میگردد و عا یکجا است این هم تنی
 حسین و جلوه بجان بنیر و آینه از آن مقدمه چون مدتی نمود که در خبر نیامد
 از آن پادشاه دشته جگر تیش محمد خفیه زیادت در آنوقت غلام خود را
 طلب و گفت **نوف** خطاب کرد با و کی غلام از دل و جان در دانه شود بوی
 که چای نشسته بان به پیر که پرسه رو و عا عرضی چه گذشت با اهل بیت دلی
 آند و از بخت چه گذشت با من رسان خبری زود ای خسته نهاد و کجا چه
 می میگفتم ترا از آن روزی که چون شد غلام بشادی بوی کرب و جد
 از دانه آنرا دی بوی سید کرب و جد غلام سید که اهل بیت را از خانه باز
 اند و می رسید که برشته آن عا شده با سیر در حرم حسین و از آنجا
 که سیر بگذرد از کرب سیر بریز گشته و بشد روانه راه چه خبر

تغی و جفت آن پندار رسید تا بینه ز شرم آن متعلی استاده از رو و نه نعل
کشتیدی آه بگریه کشت ساری ساری رسول الله چون اهل مدینه جفت نه که قاصه
اگر چه آمده از صحابه و چهارم در و نه بگره جفت نه محمد خفیه جفت نه در و نه
رسول خدا استاده چون انعام را دید سائل نمود **لله** بگریه کشت که ای پیکر کعبی
حسین بگو چنان گذر و حال آفریدی حسین بگریه کشت بود غلام سیاه
بر زبیری نه پشت قدرت تقریر بخین خبری پس زنان اهل مدینه در
آن فرزند امام حج شدند و کربان نام او نه نامی جانگوش شدند و چنین میگفتند
لله کی سرخ برادر ای پدر کوی بگریه کشت خود و یک زبیری کوی محمد خفیه
چنان شد دست در گردن غلام نه جفت و گفت انعام از برادرم عباس چه خبر
داری چون غلام نام عباس شنید بگریه کشت **لله** بگریه کشت زبانم بریده باد
چنان جواب دادم نه مصیبت را دی که در و نه ای گریه کشت دی که داخل
آن بر من بگریه کشت تنی فلان که او شاده بود فلان که در دست کشته جدا نش
شده صد چاک نه شرم خدای تو عباس را چنان دیدم نه فاده پسر و پدیت
آنچنان دیدم محمد خفیه آنچنان دست بر سر زد و کربان جفت را دیدم و کربان
کرد که در زنجیر چه خبر داری غلام گفت **لله** جگر کشت که کشته بود فاده
فلان که میان بچه خون خورشید پسر صد چاک بگریه کشت بود در آن حال
که او فاده بصرای کربان پسر محمد خفیه کشت از شرم چه خبر داری غلام عرض نمود
لله فاده چشم من آنجا نه نش روی بگریه کشت خسته از خون خدای

محمد خفیه و دست بر سر زد و کشت انعام خبر از فلان داری رست بگو از برادرم حسین
چه خبر داری جواب گشت ای کربان کاش کور بودم ای آقا در میدان کشته بگریه کشت
چشم من پاره پاره شد که سر بر آفریدم چه خبر آورده بود و فاده بر طرفه در
کنار او بود **لله** بگریه کشت که تن سحر در کشته است چنین شریک جانگوش
بعد از آن گفت انعام از دینیت چه خبر داری از زینب و کلثوم و امام حسین
چه خبر داری بگریه کشت عرض نمود **لله** سیر در زینب چند دیدم ای کربان کشته شد
بر زبیری نه پاره زینب کشته شد بود با لیل و شب و پیش داشت یکا دختر ای بعد
زینب که غلام کشته زینب جزین بودی که در فراق برادر جان عین بودی
فاده چشم من آنجا نه بگریه کشت سیر بر زبیری نه پاره زبیری نه پاره زبیری نه
پس هر دو پای دزد بگریه کشت سیر در روان بود و سر کشته بر زبیری نه پاره
خفیه بگریه کشت جانگوش از غلام شنید که کربان صبور روی را دیده و صدای و فاده
در و نه و دم و نه بگریه کشت او را محمد خفیه صوفی نام زدند و بنای ثوبه داری نمودند
و محمد خفیه این خبر را بر سر خود که دقایق حافرن کربان می شود **لله** بگریه کشت
برادر بر من جانی تو خالیت ای کشته پند من و کفن جانی تو خالیت
بش و بگریه کشت چه آمد بر من بگریه کشتی و خون شد کربان ای کربان تو
پناه خبر من فاده خبر کربان تو در و نه بر من ای کشته بگریه کشت جانی
تو خالیت در زبیری نه پاره جانی تو خالیت ای کشته پند من و کفن جانی تو خالیت
بش و بگریه کشت جانی تو خالیت **لله** در و نه و فاده دست

گفت بر سر غم چه گذشت گفت سر در راه دست گذشت اتم بنی گفت فرزندم
فدای حسین ای بر سر فرزند فاطمه چه گذشت اتم تعان بگریه درآمد و گفت **لایق**
کشید ای و کفایت حسین نویسد به زخم خورشید در آن روز ناما میرسد به
شکلی که گشت زینب و کلثوم و زینب و آل عیسی که بیکدیگر مظلوم نشان نماند
پیدا شد علی بگریه و گریه چنان بگریه که اتم صبر اتم بنی اتم بنی سخنان
شیرین از زبان بر آورد و فاطمه چنان گریه و موشی که داشت از سرش بی
چون جوش آمد که پسران چاک نمود و میگفت ای زنان قوت ندارم که توبه
دارم ای دشمنان که پدر مرا شهید کردند که قاتل او سلمان بنی اهل پیش را
بفرستیدند که ایشان اسیران و شک بودند از این سخنان میگفت و میگفت
تا پیش آمد چون پیش آمد بتوبه داری متوال شد و بفلک شکایت می نمود
و بزبان حال چنین میگفت **لایق** ای فلک ویکه نداری جبهه کای اینچنین
هرگزت هم که گشت جوش سپاهی این چنین کار تو هر چند غم و کین بودی
روزگار بهر دو که اسیری را به اهی اینچنین بر سر نیزه سر بایم هم ازین
روان و خود بگریه و فلک شد و سپاهی اینچنین **مهر و کینیت چیدن خون**
ام حسین از باب مرغ محزون در میان مرغ و عفتای منوع آخر بودی ای جان
آه ای جان سپاس بخت و بهانه مرغان شک در دو و جعفریان فخر نام
و عفتای سپاس بستان اندوه و غم فغان خنجر و بهر دایه های شمع و کین
بیگونه رویت کرد که چون کوهستان صوم توبت و طایران سپاس است

در دایه

در دایه کرب و جاکش در دام و جگرش غم و عفا گردید پس ازین روز طایر ارواح
شیدان بش خسار جان و بعد از رفتن صحنه دین گیسو جان بطرف کوه انوش
صیدی نماند که از دایه فرزند خود و وحشت زده و یار و جدا شده و طایری تافته
که از ششیدن بهر حجت بهر نشان اوج داشت نگریده از آنجمله مرغی سهیمه جلیل
آب روان از ششیدن بهر دایه در دانه گردیده فغان مرغ را بدید که بانه داشت
وقتی رسید دید که آسمان چنان رسالت از تیر جبار آفریدی بخت و بجانک
عسیده و کوهستان مرغ امانت از سنگ عداوت شکسته بال و پر کوی شاد
گردیده آفرین از ده خط آن هاست همش از سرش پریده پرواز کرد و نامیدار خود رسید
در کشته چون صید تیر خورده از ناله توبت ناله در ششیدن طایر ارواح فغان
آفرین از شعله آوارش افروز از حرق ناله ای جانور تومی طایران دایه
بدی خود خواند چون مرغ غن ششیدن آن بهر جان رسیدند در بانی جنس خود
مرغ کبک پریدند که سنگ اندوه پر دایه در دام شکسته و بسج از تیر حجت بگریه
مصیبت و از شک روان آب روان خورده و از کدورت ایام سر نیزه بگریه
برده ناله ای زار از زبان پیرو دایه کشید و بهر جان حال میگفت **لایق** بسمل تیر فرقم
خانم که کرد و دام از جانی تیر حجت ششیدن که کرده ام که در دام پرواز سنگ
غم پروانم شکست بهر چرخ و خون تنی نام که جان که کرده ام به تیر کیشم بوی
زخم زخم جان و عفتای بیان همی من بستان که در دام چون مرغ غن از کوی
حاکم نمودی ای کاین طایر در خون خورده و دایه بنیان پرنده از آن مرغ پر سید **لایق**

که چهره پستی در خون نشسته یک زینت جنباش گشته یک کشت این چوخت برشته
 عقاب بخت از دور در آمد به کشتی دو چارشت مهادی ز چنگال کزین نیکو ننگ
 که کش ز زبان چسب خربت که می آید ز دل بوی کبیت **از غزل گفت که این**
 اوج عشرت دای طوطیان قصور زلفت بعد ازین پر واز اوج هستی بر حرام
 هست و ککشت حیات ناگوار است بدین که چون صبح من این آشیان پر واز
 نمودم از فضا که از دم زین که با اعداد و یک کشته رسول خدا و همای اوج اصطفی را
 دیدم که در تیر کرده بشمار خاک که با خون پیسیده ای مرغان و دی شکار چو
 پنجرا ن جھو و لعب و در طراب و دانه و مانند سپردان یک بر شپیان این
 دنیای فانی داده اید و حال آنکه فرزند رسول خدا نشسته بشیرید کردن و بدن
 او را در آتش که بادی خاک نشسته انداخته و خون از او جاریست چو
 مرغان نازی خم آفری او نشینند که بایست تاب پرمانند با یکبار رسیده
 ناگاه بپایین جنبان چمن حسین و سایر اولاد مرثی را دیده که چون مرغان
 کباب بر تابه دشت که با خون زنده خای پشین جوشان مرغان بدو زنجار طبع
 زنده **از غزل** نمود بر سر آن تشنه لب چه غمخواری **صلوات** زنده مرغان تجوید داری
 یکی بیانش را از خون نمودی پاک یکی زدنش چسب بدن نمودی چاک
 یکی بد و ککشت عذیبانه **از غزل** گفت که دشت چو بر آید یکبار چو جوش فکانه
 بود یکبار **از غزل** یکی بدیع دل از آن که کشته یکبار یکی زنده **از غزل** گفت که
 که کشید زلف که خاک کشت تو دگر کش **از غزل** پس از اوج مرغان از عادت بنیاد است

از کجاست

آن سیمان دشت که پای آمده بعد از طواف بدین آن شریب چهار یک بنا خیز از
 نوحی عالم پر واز نمودند و خورشید است آنجانب را میسینند از جوار افغان
 یکی خود را بجهیز رسول خدا رسیده و بد و در و خورشید که بد و بنیان پرنایه میگوشت
از غزل گفته شد بدان های اوج یون **از غزل** تشنه لب افرا چشم بر زین
 از دیار که آوده ام یاران خبر **از غزل** تشنه لبان این ناله از نو زک **از غزل**
 این علی در این صخره سوی برشت **از غزل** تشنه لب خون و در صخره بلم نشسته **از غزل** تشنه لب
 دیگر آمده به خنستان دیده نشسته در حالت یک خون از لب او چکید و با زدن
 بنایه و آن بوستان از جبهه ای بود آن جبهه ای آخری دشت از چشم کور
 و از دشت و با مقلوب و با نواع مرض مستعد بود پدرش او را به تغییر آب و هوایان
 بهشت برده بود و خود بچرخه صحنی بشهر رفت بود و ممکن نشد که شب برگردد آتش
 در آن شب شهادت آن بوستان بر احوال خود میگوشت و در خواب پند
 ناگاه از شش درش آواز مرغ خون بگوش او رسیده آن عیله از آن مرغ بسمل
 پیسید **از غزل** سپید خود را پای آن دشت کشیده **از غزل** تشنه لبان **از غزل** تشنه لب
 ای چنین که تو هم ز آتشیان دوری چمن **از غزل** تشنه لب دوری **از غزل** تشنه لب دوری
 چمن **از غزل** تشنه لب از جبهه ای پشته که زدن روی او در کجا کوری چو صبح **از غزل**
 نظر **از غزل** تشنه لب از غزل چکید **از غزل** تشنه لب **از غزل** تشنه لب **از غزل** تشنه لب
 پیش بر **از غزل** تشنه لب **از غزل** تشنه لب **از غزل** تشنه لب **از غزل** تشنه لب
 دید که کار آن کج بر شست می نشسته **از غزل** تشنه لب **از غزل** تشنه لب **از غزل** تشنه لب

تا آنکه نامی بدن علیل او مسیح شد چون مسیح گردید پادشاه شریف باغ در آمد و از
 در طرف سر باغ چهار عیله رزق خود می نمود تا گاه پیش بر پادشاهی و رزق خود را داد که
 کوبه و درخت پادشاه پریت که در این پادشاه میخیزد یهودی از آن سر باغ خوشتر
 پرسید که ای رزق خاکی خزان مراد و دام داده بود یعنی دوشی در این پادشاه بود
 خوشتر جری بود ای پادشاه چه پرسش آمده و در خندان و دشتان سپید رزق
 گفت **لله** منم منم خسته چهار دشت منم پرورده دوش دکنارت منم آفاده
 در دام مصیبت منم آن خوانده بزم محبت منم آن عاجز پدست و پادشاه که پادشاه
 بنیرم بجان بخت سعی خود در کار من کرده و نوزخان و نخل خزان در چمن کرده
 یهودی از استماع این سخنان پشیمان شد چون بهوش آمد کیفیت پرسید و در
 صورت حال را باز گفت و با شاق پادشاه پای آفتاب آمده یهودی نظر کرد و مرغ
 بچون آلودی غم فرو روی دید بر شانی نشسته و سنگ آلوده پادشاه در هم شکسته
 یهودی روی مرغ کرده بر زبان حال گفت **لله** اندر این پادشاه تو مرغ نوزخان
 کیستی در پست که بهر خدای سیمان نیستی ظاهر قدسی در این پادشاه تو مرغ
 الایین مرغ یعنی تو بجهیر پست الایین از نگاه خون پایت پرده پوشانم
 از شره از نور آفتاب خون زنده جوش از سرم این چه خون باشد که اکنون میگذرد
 از پست تو پادشاه بر زبان تو و این خون در این احوال تو در پست که مرغ نوزخان
 بر زبان آمده و گفت **لله** من شکسته بال از تیر بجایم ای یهودی مرغ نام آورده دشت
 پادشاهی یهودی که در این چه پست پای شکسته دین چه جگه کشور زنده پادشاه

ای یهودی پادشاه حسین زنده پادشاه شد و در زمین که پست گشته قوم یزید
 خون او پست که رنگین کرده با نام ای یهودی پست قدرت پیش این اندر مقام
 ای یهودی چون یهودی این حکمت از آن مرغ شنید باخ و گفت که اگر حسین
 بر مرغ یهودی این مجزه از خون دی جلد می پست پس بادل پادشاه نور عین روی پادشاه
 حسین بن کا که در زبان حال گفت **لله** پست خون شده پادشاه پست
 می کشد از در وسط حصیان پست ایمن من ز دین خود بری گشته تا کرم کوه
 مرغی از کوی تو پادشاه پادشاه بنور و پادشاه در کوشن ایان بیاب این تو پادشاه
 دین تو تو پادشاه عین تو پس آن یهودی کجای پست و شادین بر زبان جاری بود
 و سکون شده آوردن خالی طعن سر جنبان حسین حار و در خانه خود و نخل
 در تهور آمدن جنب فاطمه با زبان و یک بر دشت آن سر منور و نخل آن الم حیر
 و محمد ثانی ستم تقریر بر زبان کوی اشتیاق و در خفا گشتش و از آن بد نیکو در دشت
 کرده اند که بعد از شدت جنبان حسین پادشاه از غارت اهل بیت الم و جام
 این چه پست ای سر و دران را بر سر کوه ای عجب سیم نمود و سر سر کرده و شنید از
 بکول بریده ایچی داد و در از پیش زنده و پادشاه پادشاه که در کوه پادشاه
 تا که گشتگان غلام خود را بختی زنده نمود و پادشاه مصطفی را با پادشاه
 در روی زمین پیش آفتاب افتاد و کسی پادشاه که آن چه پادشاه از خون پادشاه
 و نه غم از این که آن بد غمای مصطفی را کوه پادشاه پادشاه که چون پادشاه
 و پادشاه پادشاه که در کوه پادشاه پادشاه که در کوه پادشاه پادشاه که در کوه پادشاه

پیش از این نگارده سر و در گنج شک زنگنه افغان مرسته دمان جرسی کو که درین
بادیه اندازیم زینت یکوف ای پناه من ازین دور شوای ذخیره همیشه خاتم
بیخارده ای برادر چنگ که ترا کم کرده ام و دستم بنویسد ای برادر از غایت چار
خبری بگو که بدین تب وارش از جور مخالف بروج است وارش از ستم کو فیان
پرخنده ترش وارش چشمنش شکبارت مهر وارش توده وارش در راه است
رویش شک بهر و غلغله است بهر که در پیش برستم و در سیکش از پنجه الم
بسترش بیکسته بش زانوی بسته سیلابش چاره خویشان بیکه و شکوایش
که در دل سپهر آن میکشد لا اله الا الله این شهر درایت طوفان کفایت شک بهر غلغله
شمع عزت پند بیکه است آه دل باغ و گل غلغله و طاق با صبا به من از ذوق تو
بیکم و در خان مراباری در غزای تو میکشد لا اله الا الله بحر و بر می برد و مارا چاره
در کنار مرغ و ماهی را ز شک و ده باشد در روز و شب و در بغیر تیرا چاره
چون گیران خفا و چون سپهر بیکه در شک و ده در روز و شب تیرا چاره
از خروج ماه و صبح احمد ترشکار با پناه از بیکه ایدل با دلا در نوال باوی ستم
است اگر پان سپهرش بهر و زینن از قلم میکوید که چون در ستم شد افسوس
داخل که کند چون ستم بهر و در کوی از آن ستم بهر و زیننهای هر خانه
در روز و بیا روشن میکشد لا اله الا الله زری جلوه که چون بر ملک شد
آفتاب می شود و تابش بروی شد و زنگی شب و چون بیکه در ستم جهان در کوی
که شود دست و مهر از چاره و در ستمی حساب و تا شود روشن پرچند در دل این زیاده

ازین

کردای روی سیاهان تا نماند در حجاب بگر و روش مثل از وی حسین دست خفته
کلک نیز میکشد از باغی آن غم حساب نه میگوید که چون آن سپهر نور بنزد
من رسید دیدم که بهای مبارک خود را حرکت میداد چون گوش دارم دیدم
که از نور کشف همی آید را میخواند ام جیت آن صاحب الکشف تا آخر آیه می
آید نیکو باری داده گوش کشید لا اله الا الله کشف ازین غصه در پیش کشید و آفتابی
دیدم بر سمنان نیزه که فلک پر از ستم کم کرده با قد خنده به دور او میکشد بری
از کپان غبار جدا شده که در شب مثل ماه سرخ او میکشد تا آن آفتاب برج
شرف کرم است از خون کوی خود در کوف آن ماه سپهر ولایت از غبار
الم در خوف بود یکشنبه در کلایش خطی بروی می رسم و نموده حال قمر را
چه جدل تعویذ برای تیرا خود کشد و میگوید لا اله الا الله ترجمه از خون صحیفه درو
چه بیست است که در کلا است و در زبان و ستمش بیکه سنان در طاعت
و آن بهر و در غایت کلاه سپهر این حرف لا اله الا الله نشسته همه بیکوی
خود پس پرده به بجای مغفله خاک عذاب کرده بهر با ستم داده عجزین
کعبه نموده بچرخ خویش خویش برقع رو به عیبت که در ستم در پشت ستم
روی بر روی هم نشسته بودند و دست در کردن هم میکرده زار زار چنان
ابر ببار میکشید و بران حال میکشید لا اله الا الله و میمان سپهر از وی
غم آید که در جهان ستم بهر و شک و دارم آیدیم با چنین با وضع این افکند
خود خوانده لا اله الا الله از آن روی غم کرده تو ام آیدیم با زانو و روییم و میمان

شکست غریب صبح زن پر دهن اینم کم آیدیم به طوطیان آگاه بشید از این
حالت به چرخ از جفای تیر آیم به تا که سنجند به بار در در او که چله
چون که میران شهادت بود ما کم آیدیم به از بهشت دو هفته و صد پر دهن افتاد
ایم به ما سیران حجت اولاد آدم آیدیم به بدن الهیت را مجلس این زیاد
و گفتگو در آن آن به نواز و بازیپ خواتون و امام زین العابدین علیه السلام
مجلس تمام و بساط آریان محفل الم بدینگونه رویت کرده اند که چون سه سوز
سه در بسپار و آخر هر چه میران او بسپار و ششده را داخل کوفه نمودند و در یک
ششده را برادر که شکست این زیاد فرود می آوردند شخصی میگفت که من در آنجا
حاضر بودم و دیگر سه سوز و حضرت امیر حسین علیه السلام بودیم که بهای
در آنوقت حرکت میکرد گوش را دم شنیدیم که حضرت این تیر را قاتل
مینمود که و لا تحبب الله فاطمه علیها السلام یعنی همان میگفت که خدا فاطمه
را بکشد و فاطمه علیها السلام چون سوز را برادر زیاد برده و آنوقت اول وایستاد
جناب امام حسین علیه السلام را برادرش و در دهوی او که بخت در آنوقت از بهشت
آفتابین افتاد و سوز را بر دی زانوئی خود گذاشت و از سوزی یافت هر که
سوز در درامش به یکدیگر بر زبان حال میگفت **لله** آفتابت را بکشد عیان
بار بود و دو فقره حیدر است این به علم بر بود و بوی جان می آید از این
پرستان که در یک است به شکست این به عزت است پاکبوی او به اویت که چون
پر دهن حرم مصطفی و محمد ذات عالمی را مجلس این زیاد آوردند و غیبه

الهم

که سه حلقه از تنان دل بر خون بود پیشش تنان و در آن معرفت چون وصل
بجای شد بگذشت و یکبسی هم کرد داشت بن زیاد پرسید که این زن کیست
گفتند زینب خواتون از خیمه مرثی است و خواجه حسین است پس زیاد گفت
شک و سپس بر خدای را که شما را سیر و در بدر کرده اند و سخن شما را دروغ
کرد زینب خواتون گفت که سببش و شما را سیر است که جدا به پیغمبری خود
کردی که درینده و خدا ساخت حکم کردید و بگویم که تضرع از او که عاشقان را سخن
بدان کار و دروغ گو یا تیر این زیاد گفت ایده حشر چگونگی دیدی مسخ خدا را در آن
برادرت داخل پیش زینب خواتون گفت ای ظالم خدا نشناس **لله** دیدم حسین
ببر دوش مصطفی شد و تیر دید به برادره زنا این رو همیشه بود و کل کشن عا
میر و همیشه بر سر بر آن سید الشهدا پس برای جدی آمد و شهادت چو در آن
باب است که شرح علی اقی به برادرم بنوا و قدرت پان و جز مدح او پس
رسیده به مصطفی ای ظالم بغیر ازینکه در آن برادرم داخل پست نیست
جمعی بودند که از او از این قتل پیشان تعلق گرفته و جگر بزرگوارش برادر
وایشان در انتظار و جدت شهادت بودند و شهادت فخر پیشان است ای پسر
زید و غفر پست که خدا ترانه ایشان در محل حضرت حاضر اند ای پسر مجاز زاید
کن که دیگر که در او و زیدام ظفر و حضرت ایشان پیشه بن زیاد از آن سخنان
از حضرت پیش و قتل زینب خواتون شهادت فرموده شخصی در آن مجلس بود که او را
عربین حبیب میگویند میگویند که ایها الامیر زنان را بکشد پیشان مرثی

نخستین صید محرومی بام کین احد استند نوکل شکسته اندیش غم سوخته بر خان
آورد و زخم داری بسته نقل به یاری خصال آب و تم خوده غنچه پس در
کستان جهان نشسته پانزده چرخا دوست بر سر ماند و آهوی و دردم ماند
طایر پر بسته این زیاده پسید که این تب در شکسته کیت **الله** کفشد نوح
مانده ز طوفان کیت یعقوب آل احمد و فرزند مصطفی است کفشد این
خیل که در آتش نیست و قریه طریق و غافل جنت کفشد این سترده است
عصرت کفشد عیسی خلک و دور رتکات کفشد این کلمه کوی ام
است کفشد این تیره یی با دمت نمش بقدر طاعت این نین عابین
چشمش برای تشنگی باب پر جاکت این زیاده گفت من شستیم که عابین
کشته امام بن العابدین است گفت آن برادر ام عابک بود **الله** آن کشته ز رنجای
روشنه برادر ام دور که با قاتل بسته کورم آن شسته نشید کینه تو من سیر تو آن
خاک بر سرش شد من خاک بر سرم روزی که خون او ز تو کبر و خدای این
محضی ز داغ ز قش بر آورم ای دین زینا و غنچه پست که در روز قیامت
کسی که عجب خون او کند پس زیاده در غنچه شد و بشاره و بقل اقام زین العابدین
نمود و اهمیت چون این سخن را شنیدند همه پیکار و دیدند و امام بن العابدین را
در میان گرفتند و حلقه تمام را احصار او نمودند **الله** هم شکست که باقی را نسبت
و شسته این تم بر در دکان در خرمن دل کاشته اند و زول بر نوزده غم سیر
حسین بر سر آن سر و پیکس علم او شسته میکشیدند آن سیر سیر او را

قره

نخستین صید محرومی این زن ستمیده و محنت کشیده و از رنجای کوفت برادر و برادر
در زاده بکار داد و پیش چشم او سر بریده **الله** نوبه و خویش را که او دیده شهید
میدید برادرش بچون میغلطید این غم و مصیبت کاین زن دیده و باریست
که کردون شربت کشیده ای پس زیاده اگر این زن را از غلالت است نری چرا
در بونه محبتش گذری این زن مصیبت دیده و محنت و تمام راه و از کشیده
از خواخته او در گذر بر سر زیاده از خواخته قتل زینت خاتون در گذشت
پس گفت بگویم حسین خدا خیر مرا از دغدغه طغیان برادرش تپش او و در
کشتن او و متپش او و در رنج از خود طریق زد و در نین کت ای پس زیاده
نیکو کاری سخی و بطر دهمتی چه دهمتی و جزای آن از خدا رحمت و فرقت و نعم
داری و چنین و نمود **الله** خودخواه شهادت حسین است خدا رحمت ز خدا مصطفی
و ای بنده هیچ میدانی که چه کرده مهر و بهتر خاندان نبوت رشتی اصل و فرع
شجره برشته است را قطع کردی و دلهای ما که خاندان است سوختی و آتش
کین در کشتن این از دهمتی آرزوهای ربان احمد را بر چرخ جانی و رشتی داشت
صابران عبادی و مکت حرم پیغمبر خدا را که دی و دختران او را سیر دار
بجلس ناچاران آوردی لطیف از خدا چرخ **الله** از کرده و جامه طاقت در دیده اند
و آتش که زده بر او کشیده اند و آتش که غنچه کور احمد شکسته اند چشم از نگاه
نرم تو بسته اند و خون میخورد که دانه ای سکن پیدا و طویر که او را خور و مالک
در آنوقت پس زیاده نظرش بر امام بن العابدین افتاد **الله** دید در زین محنت نوزده

دانش را بپس از دست خود نگذاشتند هر یک می گفتند ای پسر دنیا پیش این
 برادر و اعدای این ستم را که پیش ازین تا بستمند ایام آنکه چون سه جلات پیش
 نه از بعد از تا مثل بسیاری دیگر پیشماری اهل بیت را محض نمود و از قتل امام
 زین العابدین در گذشت پس او نمود که آن یک سوار در سجده خرابه جای
 دادند چون آن یک سوار در سجده قرار گرفته **لا اله الا الله** خواند آن حلقه غم بر دروا
 در زدند و بر در قهر صیوری از درون آنکه زدند و بسته چواری این یک پیش
 قوه شکست نام دید ای تر زدند و چو یکم چون آن حلقه ان گذشتی با که بر آن
 نماند چون گذشتی با که میگویند که روی کند نه شب و روزی باین
 سان میگذشتی **مقدمه بر در اهل بیت چنانست که محنت انجام در رسیدن**
حلقه یکی نام فریاد رسد آن شدن یکی و جانم زنا نمودن پیکان مردم نظر
 و محنت باین بعضی بصیرت جان غناب جگر و دست سس یکس خبر یک روز و ده
 کرده اند که چون اهل بیت در سجده قرار گرفتند و چند روز در محنت و غربت بهر
 برودند هیچکس از ترس این دنیا و بدین سکن پیکان نرفت آنکه پیکان در آن
 مسجد با نوز دل بفلک شکایت داشتند و زبان صلت میگفتند **لا اله الا الله** و فرج
 این دنیا و غم و غم طبل و داری از آنکه گذشت است چنانکه شکایتی از زین
 در آنجا به چه نشست با الم و فریاد بر کشید ز دل چرخ افروخته میگفت باز تا
 سکینه که خود بگو و ایران بودند و لایت آل پیمبری از بعد قتل و نسل و کور
 امام زین که کوی خرابه مثل او لا و چه می **چای** سر نمودن حق و نوباد و کولان

کارهای

این کارهای تو بنود کار سستی ای پیک آه صاحب غنایان در بدر **بمصحفی**
 بگو بگو به چه بگذری در جرم که کار جهان میشدی چنان **این مقام اگر**
 که نبود و حشری بعد از چند روز این دنیا و چه بنیاد تیرت سست سست است **انموده**
 شمر دی جوشن با پنجه از نوادر کار متور و نمود که سر ای شهید ادا و اهل بیت
 بشام محنت انجام بر نه ایشان متوجه راه شام شده و قطع منازل بنمودند
 تا بحران رسیدند در آنجا بودی یکی نام رئیس و کو تو ال قویه بود چون خبر
 در در اهل بیت چینی رسید به عقاید و آن بلا چون آمد و سر ای مومنی
 شمرید این را حلقه میگردانید بر سر مبارک امام حسین رسید و به که بهای
 مبارک آنحضرت بر هم میزد چون کوشش پیش داشت این کلمات بسجده می رسید
 که میخواهد و سبعم الذین **مقدمه ای منتقل بنقلیدان یکی از شام** و اینها عقاید
 نمود پیش آمد و از آنکه و پرسید که این یک است کوشش سر مبارک حضرت امام
 حسین و یکی گفت پدرش بگو بگو کوشش **فاطمه** و از آنکه رسول خدا یکی بطافه رفته
 بنزد یک آن سر آمد و عرض کرد که ای سر موز کوه پیش که بدین جذبه ز کور است
 آمدیم و کلام شما و تین چنان جاری کرد و به نزد یک اهل حرم آمد و عمامه که
 بر سر داشت بر داشت و فقط قطعه با بهیت قسمت نمود و جاده که در بر داشت
 نزد امام زین العابدین آورد و بدو داد پس نگاه کرد در میان سیران زلف را
 دید که صحنه زور را خاشییده و موی پریشان کرده یکی پیش رفت و سلام کرد
 و عرض کرد که ایچا تو آن تر قسم میدهم بحق نبی سربزرگوار که در روز آخرت به جاده

علی المرتضی کاوش
 که بود

و آن شکر است که احوال خود را این سپهران جان فرزند خاتون آبی
 کشید و بر زبان حال میگفت **لله** من بخت علی مرصعایم همیشه زنده گردیدم
 زلفای تیرل دارم بود مسکوم خیار دارم بود سر حلقه این جاکشتم و تیره
 میان غم کشتم من عمر عابدین زارم و غم زار سیکر کلام من جسم حسین خاک
 دیدم و عباد و دودن پاک دیدم و شبها بخوابیدم و سر بر تخت نهادم
 من قامت نازنین ابرو دیدم بچشم خون شنود بر دامن من صبر نویسد و زود
 کلمی خویش غلطید و در دهر چه من شکستی نیست دل پر غم و جان پر آشی نیست
 پس بجای نگارم و دید و دوشی بس چار سا که در غبار ریشی برود و موسی او
 نشسته بود و شکست حسرت از دین و چارید بجای پرسید که ای صیغه ناز و دلی
 کوکب شکبار تو گیتی که دل مرا پاره پاره کردی آن طفل آبی ز دل کشید
 و بر زبان حال میگفت **لله** من چه دارم چه ندارم و در محنت و در دس ندارم
 مردم نیرای جو عذاب و تاب عیش ایستاده دارم این قدر تو گشاید ام من
 زمستی خود خندانم از جور فلک گشته بلم به بلم و باب و پر ندارم و پس
 بجای بجانب دیگر نظر انداخت چاره اید که در غایت ضعف و پنداری قوت وفاق
 نیست کاهی می نشست و کاهی بروی خاک می غلطید و معونی بر آن مومل بود
 که سنان نیر بر کف مبارک آنحضرت بنزد دل بجای از شد و این حال بد
 آید و چه نرود نام بن جانم و آید و بسجده کرد و حرفی نمود که ای آقا خدای تعالی
 شوم نسبت بکبریاست و آنحضرت فرمود **لله** من این عبادم که سپهر را بجای کوه

لحی

شمع دل ساق کوزه دارم دل پر غم زلفای صفا و مست من چند رخ بگرد و صفا
 دیگر تنم حلق زنجیر جانیست جانی دیگر ز زبدم در کف پاست و در ظلم دین
 راه دمی خواب ندارم و خدمت من محزون بسریب ندارم و جود شده که دارم
 از شدت زنجیر از ضعف نفامت بدم گشته زمین گیرانه قوت پادارم و
 نه طاقت شب بیدار دارم که بدم دل این طایفه تاثیر بر سینم زسم شمر نیست
 پشت فلک از غمی از دانه بگشت و اهل جوش را به طاعت بگزارد
 چون دست بکشد بنم این نیست پس آنجایی که توکل سربا و سپهران
 بودند زبان عتاب و تهدید بجای گشود که این چه کار است که میکنی بگرد از تیر
 پسر زیاد تیر بجای که دشمنان و از شدت حاجت میکنی از ایشان دور شود و تا
 سربازان بدین چه میکنم بجای در غصه بشود و شوق شدادت دل را در ریاض
 آورده است کارزار را طلبیده بآن کاوازا جاد کند تا دور شربت شاد
 چشیدن بجای در زلف شیرین بخورد و در آن دیدن عزیزان و مسکن
 شد و غم بحدی طویان شیرین گفتار و شد بد بسبب آن قلم منقار
 که ستان محنت و در بند نخل بندان ریاض نام و ناله کاران و غم شربت
 و غم دست بندان و باغ پامان و غمزدان نیستان پریشانه آرزوان
 عیاقی سباب و مفید آن جل المین قوت جانش به شاد آت پان سفر
 مصیبت اهل بیت امام و نوحه سربازان که بدار بجایستیم محنت و بنگام بیگونه
 رویت کرده اند که چون کاروان کوه بار و سپهران طوبی محنت و آزار به منزل

و دیدار که رسیدند که اعیان تازه و موهنه از اندازه پرور از سر مهارت آن فریاده
 باغ اعجاز ظهور بر رسید تا آنکه بجای رسیدند گوی بود که سر بر گردون گشته
 و طایران در کشیدان رفعت از خوشه سبیل روانه چین و در حشایش در زوایای
 خلعت سیر در لکین روش چون طرب خیل بنای آن بار یک و تسبیح گشت
 چون او را در آن بستان قدس نزدیک **لا اله الا الله** چکوه از غم اهل حرم تماشا
 چه کوه بر لب چون هفت تپه چه کوه بر لب باده و سیاه زخم چه بر کناره
 گردون غبار آه حرم و آقا در دامن آنگوه مرغزاری که در آتش بلخ دل آید
 هم که پان و غنچه پیش بانو سرسرایان اسیر هم زبان و نه بایش از سر پیچیده
 کربان و بایش از آه سر دشتان که در فضل خزان سبیل چون کوی اهل
 حرم رزیده و پریشان و درخشش با زبان خنجران دامن کرم جوی و خان چون
 اهل بیت در پای آنگوه ایمنه رسیدند باران خشنود و دیت در درستی که
 شهر با نور باده آورده حد کنک با دو دیشی که بانوی سرای هفت کرد
 چنان نواز آن کینه آن در شکر آن نعت آنرا در و چون دام قیون العاقبت
 متولد کردید چهل کینه از بسبب آنگوه اگر که در بند ده کینه دیگر دشت و روزی
 جانب نام حسین در میان آن کینه آن نه نفس بصورت یکا در کینه آن افاد
 چون جانب نام حسین او را دید بطایره گفت که ای شهر بانو شیرینی عجب حوت
 بر اینگونه دوازده بار از خدمت شهر بانو بجان آنگوه هفت باو میا دارد و عرض کرد
 که ای خواجه آنرا دکان من او را به بخشیدم حضرت خست که نه بانو چه خیر دوست

و نو که من هم او را آنرا در کم شهر بانو بر خست و سر بخیر بس را باز کرد و خلعت
 نقیض قیمتی بشیرین پرستان حضرت و نو که بشیر بانو تو چنین کینه آنرا
 کردی بچکوه ام را چنین بکسی خوش نیدی عرض کرد که ای بانو ای من آنجا
 آنرا در کم من بودند و بشیرین آنرا در دشت شامت میانشن فوق سپار
موت از پر دمای چشم فلک جامه میکنند آنرا که است سر خط آزادی شمشاد
 روز قیام فخر بن نام میکنند آنرا که فخر کرده بازوی شمشاد ای کاش جسم
 لاغری بود رسته در کارخانه که چنین جامه میکنند از آن روز تا بعد
 بشیرین در خدمت اهل حرم بود تا گشتی که در پای آنگوه منزل کردند چون
 چشم اهل بیت بر برکت بشیرین افتاد و یاد آنرا در دشت که بشیرین خلعت آزادی
 دام حسین را پوشیده بود از کشت ناله جامه صبر بر رقیبا و چاک کربان
 شکیب را در که در بشیرین پنداشد به نزدیک زینت حواتون اند و عرض کرد که
 ای بانوی سرای الم و ای حواتون بجز نامم و غم ام حق کن که قلع در سر این
 کوه پیش بر دوش یابای و طعانی بجز رخصت امام باورم غرض آن بود
 که قلیل چای که با و مانده بود بفرشته وقت آنرا بس و طعم بجز کوه دکان
 باور دیشن گفتند ای بشیرین تو آنرا دای بھر جاکه خواهی بر و بشیرین
 چون عرض شد و بجانب آنگوه پر افروخته روز نش پستی از شب گذشت بود
 که بر در آن قلع رسید شروع بیکه کرد و عرض نمود که پر در دکان را ندیدی
 بر کشش و نه پستی رفعت دارم بغیر دم رس که کسی را از اینجا پیش پس بر

قلعه آمد و در آن باب نمود **لا اله الا الله** و در آنجا نشست و گفت از
 عقب در کسی که ای شیون خوش آمدی که سر من هدای آفتاب و پاپا
 که کنم جان من را در پیت خوش آمدی تو که از گوی دوست می آید از زمین
 که گشت شکایت می آید خوش آمدی که ز سلام میدی خبری خوش آمدی
 که بر دیم ز تو گشته ده دری **لا اله الا الله** که بجز زبوی نوی بر من گشت پاک زلف تمام
 سر خط بهشت نوشت **لا اله الا الله** که زلف زنی غم تو خوش آمدی و صفای
 خیر مقدم تو زلف کمال در قلعه گشته شد عزیز که کو تو آن قلعه بود چون آمد
 و به شیرین سلام کرد و او را نشاند و تعظیم بسیار کردند قاصدی که از معشوق
 بشارت رسد **لا اله الا الله** قاصدی که بیا بجوری پس از خرمایان یار چون ششم کل کند
 احیای جانها صد هزاره فرشته پیک تر اعلان شد از خبر شاد چون شوارزی
 که بایم در جرم وصل یار بر تر است بشارت جان خودم شاد به سر کوی وفا
 یکجان نمی آید بکار شیرین گفت و عزیز چگونگی نام مرا دوستی و به انتظار به سر راه
 می نشسته بودی **لا اله الا الله** گفت چشم چیره از خواب و دل هم می پیچید یعنی از خواب
 کردن به خبر پیک جان رسید داشت **لا اله الا الله** که در این شاد و نو از عذیب
 در چمن روزی که حسن کل که چنان میدریه **لا اله الا الله** عزیز و شیرین حاضر و حاضر
 از روز دل یکدیگر گشته نه عزیز از لبس و طعام بجهت به سران امام بقدری گفتا
 به داشته چون بقا فلو گاه آمد نه عزیز آن بستگان چنین دوست و رسالت را
 دید که چون به سران روم و تو گشت و رنگی در سر بر نه تا به اربسته و طایران اوج

دوست را ملاحظه نمود که در سنگ حادثه به گشته و غنیمت نشسته **لا اله الا الله** و در آن
 چون اشراف از دست کردن شکبار پیکان از تنگ ن جو گشت اندر
 فغان کاروان از زمین دور و نزدیک **لا اله الا الله** که در آنجا در آنده ناهیمان
 هر طرف مسیحا یغیدی معنی از نو بدیدم **لا اله الا الله** هر طرف افتاده چون دل به بیجا
 از تیشیان **لا اله الا الله** که با بانی شکبار به نوا می **لا اله الا الله** پیکسی اندر نوا می در غنیمت نوه
 خزان که ده شهاب خوب تنهای در گشت نفاق **لا اله الا الله** که در آن اندر خیابان شاد
 سروران **لا اله الا الله** که عزیز از آن خیابان پشورده و از آن بر شتابانسته ده گشت چنان
 به چهار که به رسید گشته و او دید که طیب و از آن شربت شکبار در کام او چخته نوه
 آتش شتایی چو شانه او را جوشانده و مرغ در میخ بسبزش و تو می شست
 و پرده آید بهش جقاب خواب آب صاف می نمود آه سر دوش آب بر وجه بر میزد
 دوش چرخ روش میزد و جاب آید گشت آینه بر اویش می داشت و آینه خاک شش
 در کنار گشت و در پنجره صاف در کنارش **لا اله الا الله** که گشت نیزه از آن نفس او را میگرفت
 و پیش میزد بر دوش می نهاد و مرغ سگسل و در پا تو به می نمود **لا اله الا الله** ز چار غم چنان
 در شتابان **لا اله الا الله** که شش جبهه الم اهل بیت غم از شش **لا اله الا الله** که در آن دیده آن گشته
 چناب **لا اله الا الله** که گشته را نوا می او پر از جاب **لا اله الا الله** که در چشم جان تو غمناک غم غم غم
 دوش بسبزه بسبندی کلزه در شش **لا اله الا الله** که در صاف صاف شش شش شش **لا اله الا الله** که در شش
 زبانه دل گشته بود غرق غرق **لا اله الا الله** که زبانه ای جگر بر حقیق تنهای **لا اله الا الله** که بر سر جگر
 این بود شش **لا اله الا الله** که عزیز شش رفت دوست او بسبزه گشت **لا اله الا الله** که در شش **لا اله الا الله** که در شش

سلام علیک: بسم صید حم سلام علیک: از جنایای کوفیان لعین: مانده
 در دام غم سلام علیک: امام چهارم جو اسلام آورد باز در و با دیده بشکبار
 بریان حال و قوه **موفق** ای عزیز از ما جدا و با سلامت و در شادان رخت در
 صحت از بدن مجبور شد: **بسم** از روی پدر در خلوت دل در شتم: آنچه رخ از
 صحرای روح جانی نوز شد: ای عزیز از خاک ما غویان دیدارم که نه خبر دار کرد
 نام را از خاک چو آن کوی و فخر دار کشی و دیل راه تو که بود که بر وقت سپهر
 رسیدی عزیز حق که که ای نوح بیان کرد: وای یعقوب آل عبادی غیبه
 وای ستم دای فرزند بچی مصیبت وای دیشب در خواب بودم ناکاه از خواب
 دیدم که جمیع نپای متقین: موسی و هرون سر پای بر نهاده باریه گریان
 و از تعزیت از چو دایه شان پیدا و علامت مصیبت از چنین ایشان بودید
 عرض کردم که ای پیغمبر ان بنی اسم نزل وای هر که نیکان رست جلیل شمارا چه
 رسیده است که چون مصیبت زدگان بخون سواد پای بر میان شما مصیبت
 دین آه و ناله شما از برای کیت کوفشد ای عزیز که ناله است که سبط پیغمبر از آن
 محمد مصطفی: را اهلان پر جان و امتان پوفا شهید که دند واکون سر او دلق
بسم تحت انعام میرند دیشب در این زمین از دانه اندام من عرض کردم که شما
 محمد مصطفی: را می شناسید دید و اعتقاد دارید موسی گفت ای عزیز چگونه شکایم
 که او پیغمبر حق است و حقا در باره ما عهد و پیمان داد که نه است ما بوی یاران
 آورد و جام و کس او را پیغمبر حق ندانند جای او در دوزخ است و ما از آنجند

میانم من عرض کردم که نشانه بفرماند که یقین زیاده شود و کثرت بر خبر و برادر
 قلعه و در قلعه را بکشت چون آنجا رسیدی شیرین نام که آزاد کرد و او چنین است
 پشت در دانه خواهد آمد همراه او بخدمت امام من العابدین که که فرزند امام است
 بر و دست او مسلمان شود عزیز بنزد امام حسین: آمد و گفت **لا اله الا الله** ای عزیز
 خون سلام علیک: ای رضی کار کن سلام علیک: دارم ای رسلای از موسی
 پس نه درون دوزن سلام علیک: پس آوازی از آن کشید که سلام خدا
 بر ایشان باد عزیز عرض نمود که سلام من قبولت و شما از من را می شناسید آن
 سر منور و نمود که چون سلام قبول کردی چه پدرم از تو خوشتر است نه و چون
 با من است من چنان کردی چه پدرم از تو را می شناسد نه و چون سلام پیغمبر را
 بوی ساندی در روز قیامت با من محشر خوانی شد پس امام من العابدین: **بسم**
 سلام آوردن عزیز شیرین را بعهده او آورده شیرین را بدو بخشید **مجلس**
در رسیدن اهل بیت امام حسین: بسم و کیفیت آن مستحفظان ابرام
 و کو توانان قلاع ستم از آن سفر مصیبت و مجاوران زاده تعزیت و از آنجا
 و فخر که در دست و کمالان با حق محنت سفر اهل بیت را بجا نیست هم محنت انجام
 بیگونه رویت کرد و اندک چون نگذرد و اندوه بشام میرفتند در راه پیری
 رسیدند و چون میگوشتند بود که دوستان اهل بیت با جمیعت پادری
 آیند که سیر با و سیر نهانستند طه آن شک تفاوت اثر در آن راه مصیبت
 دیدند که در آن دین و سیر رسید پس شرمی عجیب بپای آن دیدند که نمره بر آورد

پری که سر حلقه آن ابرو بادهای بام بر آید مشکوی آید که دراک و در پستاده
 و شمر و پیش در پستاده لغزه میزند پیر و پیرانی پرسید که این چه شکست و شما
 چک بند شو گفت که از خانه زن پسر زادم و از کوفه پیش بر دم پیر و پیرانی
 گفت که چه میگویند که در شده بودید که گفتی باینه خروج کرده بودید که بگویند
 دور فتم او را و گمان او را گشته اینک سر باهیر ان نهان را و اهل بیت
 او را بشام میرم پس نگاه که در سپید بر سر نیز آید که نور از روی ایشان
 میدرخشید پرسید که سر مهر ایشان که ام است شرمون بشام به سر اجماع
 نمود پیر و آن سر مهر و نگاربت یعنی از آن سر در دل او افتاد گفت که در بر من
 چه آمده آید شمر گفت شنیده ام که جمعی اتفاق کرده اند که بر پیشچون آورند بهر
 و بهر سر از آن بیکند میجوایم شب بدید تو را اینم بگویم که شب بیدارید و
 من کنجایش چندین سپاه اندازد و شما سر باهیر ان را بدید و آورید و خود در
 و برش از دهنه حوشیار و پندار بشید و در پیشچون محروم باینم شمر گفت بیکوئی
 پس سر مبارک اجماع حسین ۳۳ را در میان صندوق نهادند و سر صندوق را تحکم
 کرده نقل نمودند و در آن کرده هر که دم را که گفت بهر با داخل دیر نشد بهر بیان
 بشند بهیچس قبول نکرد چه اگر از دهنه ابوالحسن ترسیده بودند نه قدری کرد
 که صندوق را در خانه گذاشتند و نقل بر آن در زانند و در شد بهر پیران نام
 بنی العباس ۳۳ و اهل بیت را در منزل بگرفتند و در خانه که صندوق بود
 پر کرده که در آن میکودید و میخواست که سر اجماع حسین ۳۳ را از ترس یک پستند نگاه داشتند

الحاقی

که گفتند با شمع و چراغ روشن شده پیر میخواستند گفت **الله** از ایشان که
 در آید بر سر روی من با یکند خویشید از نام و درش گشتید **صورتی**
 که نزد او نشینی کرد چون که بگویند غلطه که بر خاک و گبه نیز با **نقش** در چپ
 آنکه خانه بود که روزی در آنکه داشت پیر و پیرانی از آن روزی نگاه کرد **الله**
 باغبان از شوق بچین نیست گویا خبر که از درش کرده باشد رخ از ترکان زند
 نماز نشین بجان پیر و خانوش شمع **بسطید** پروانه از زب خود امان زند
 هر که را دیدار بدگشته تا از نو است **بایدش** بر بخت خون تا که در مان زند **بایدش**
 این که خاری در آرد کس زنا چپ تا نقل بایدش بر آید چون ترکان زند **بایدش**
 حسن نچا سوز او که در عیان **بشد** در طرقت خانه که درون زند **بایدش**
 آن روشنی سباحت افزون میکود **بایدش** رسید که هیچ آید **بایدش**
 نظاره آنکه از پشت دیده از پشت **بایدش** آن خیره میشد **بایدش** که تواند بر رخ محبوب
 مایل کسی **بایدش** پرده داران تر از بسته چشم آفتاب **بایدش** با دهنه پر زور که بخیله اند
 خوف تنگ **بایدش** آری آری جانیکه و محض در جاب **بایدش** بیکوی بچی بویشی زان **بایدش**
 خواجه آدم خواجه خاتم خواجه شیخ و خواجه شاد **بایدش** الله بعد از آن نور پیر و پیرانی
 آنکه خانه شکافت و عمارت نداشت در آنجا خواتون خوب روی پروان **بایدش**
 باینه آن بسیار که بچنان دنیا مانده بودند که دراک را در اکرشند و او در میان
 میکوبت **بایدش** بیهوده بر رخ مظلوم خورشید بهار **بایدش** فاک **بایدش** میزند که در
 باه **بایدش** در آن که سر اجماع حسین ۳۳ را در آنجا میخواستند

بیشتر بقراریه و آن گزینان میگفتند هر قاطعه تو را ده امید که تو را مادر آید میان
می آید بجهان دستور حرم قبل الله و ساره مادر اسحق و ناصر مادر اسمعیل
از جلیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلیمه خواجه موسی و سیه زن ذوقان
دریم مادر عیسی فرود آمدند و بر سر سینه و حق رفتند و چون ناله بدور ماه صاف
بشد و هر یک جوانان خود میگردند و بزبان عام بفرست میگفتند و میگفتند
خوار مادر آمد میان بزبان عام میگفتند **لله** که زین و اقرار بودم خواریدم
می شدم تا بدستم شش ازین محل عظیم برده کوه غم نوک و سه اندر پ ازین دزدان
غباری بدلم آمده زین مادر عظیم ساره زن ابراهیم میگفتند **لله** ایشده
گشت زنده و محموت کفین از حق شعله اتم زده شش بچین بکنم چاک
کر پاچان بکنم که غم تو ذول بر خورده زنده شعله شش بچین در آنوقت با جواد
اسمعیل بر آن قبان کوی و فایر زبان عام میگفتند **لله** ای زنجیر کوی ام
احوال چیست از غم دوری تو حالت اطفال چیست و بد میگفتند مرغ
با جواد دیده بکشت و بزن تو زاده من حالت چیست از جلیل مادر یوسف
بر آن کوه و بار جفا بزبان عام میگفتند **لله** ای بزندان غم چه نام
مانده سیه خوش بهامان غمت گشته ام و شمع کبریا و سحر انجلی تو بهر تو
ام به بر من و تخته کم قیمت من خورده میگرد صفورا دختر شعیب بآن شبان
وادی محبت بزبان عام میگفتند **لله** ای زده که غمت بر کلاه خورده و تراژ
چکنم که زلفت صبر سکون کرده خورده با غم راه سیه ان تو دیدم که بود

پایه من همه اطفال توره پر از خوار و کلیمه خواجه موسی بآن شعله نور تجلی بزبان عام میگفتند
لله ای ز تو برق تجلی بر خورده بر سرم شش جبران بد و صفا کرده این
سخت کبر است کرده ظالم و بکلکشت جهان پست بدینا کرده بریم مادر
بآن پدر میان که بد بزبان عام میگفتند **لله** مادر را حال چونت این پ
چند پد این چه حالت شش برشته غمین بک رفت از دست غمت زنده
من بر آسمان چند از آو میمان تو بشده در بد سیه زن ذوقان بآن سیه
قبضان جور کستم بزبان عام میگفتند **لله** ای زلفت جاده که اون زده
در جیل غم قبضان جور کرده بر سیه بکستم این جفا جور شده او و ذوقان ام
گزاره آن شش برش خود میگرد و اینان بر حرم ناکاه پر حلقه که دید که عمار
دیگر از آسمان بر نیز آمد که خدای بگری و بعضی از زنان حرم محمد مصطفی در آن
بودند بر سر سینه و حق رفتند و سه را پروان آوردند و یک یک زیارت میگردند
که ناله و زاری عظیم بد شد و عمارتی نورانی بر نیز آمد با شش بکشت بر بر زده که
ازین نورانی نگاه کن که خاتون قیامت می آید **لله** دیده بردار که شوب
جهان می آید فاطمه مادر یوسف بآن می آید بطواف سر زنده خود از باغ
بهشت به پیشان ذل شوقان می آید بهر از حضرت چو داشت چنان بوز
آید بچلی در پیش نظوی بود که از آن زنان سیه انمیدید و از آن خورش
آن زنان می شنید که یک میگفت ای شوبه مادر دای نوی یکس مادر **لله**
ای سر خود بخوان بک زلفت بکشت ای کشته و فاصحت وزارت بکشت

بی ستمی نه من عجمی کفارت که در طفل شیرین سخن باب کبارت بکجاست
این مکان بجای شمانیت مذبت کردم بی پای انداز تو که جوش نثار بکجاست
زایران تو دین بادیه که در اندیشه رستم باش و بگو قمر و مزارت بکجاست
این دیر جلال تو نیست که میزبان نه چشت و قدرت بکجاست
پیر تر است باز
از آن سخنان چو شمشیر چون جوش آمد از آن عمارت و از آن زنان نشانی
ندیدم پیر در آن خانه دیدم وقتی که آن آهن دلاان بر آن در زده بودند چون عهد
کوفین شکست و چون باز مسلمانان پانچانی ایلان نهاد و سر شدند و چون
سرخ داغ صیبت رسید که کشت و دود پیشش سر از پا در آمد و زمانه در آن کجاست
و وقتی راز در کجاست و کشته را بر پشت **لا اله الا الله** تا بگوید خون آن رخ را همچون آفتاب
سخت دل همراه شکست آورد و چون شکست و کلاب داشت بشنید که در کجاست
مصطفی آفتاب را پیر دین آورد آن پیر را حساب پیر آن سر میزد را بشکست و کلاب
شت و در شمع چون شعله آه در شکان روشن کرد و بزدلک آن نهاد و دید
ز نوئی ادب در پیشش نهشت و از کشته زبان حال پیسید **لا اله الا الله** از آن خبر داد
روان گیتی و اکل بر خورده ز کشته گیتی بی تراد از زشت نور خدا بر خدا
باز کوبید که شمع دود مان گیتی که چه خوروشی و در سپاس رسید آن سخن و خود بهر
طرحی شکر زبان گیتی که کاش عجمی با چو تو فرزند بودی در جهان باری ای جهان
چنان گیتی من ز جهان دارن تو شمرم یک تو پیر سر جان بکجاست
میزبان گیتی کار و نه شیشه در بار است از دلاان و عجمی که تو پیر کار دلاان

لی

گیتی پیر میباید که کلام که تو از آنجا عجمی که وصف بهشت نه در توره ترمسی و بخیل
عجمی چو اندام پشی بخت آنکه ای که ترا اینجه تبه داده که پیر و نشینان سرادق
عصمت و مستوران بجای عفت زیارت تو می آیند که لب خود را بجان کن
نه لعل بهای مبارک امام حسین بچو کت آمد و با هم خدا بسخ در آمد گفت
لا اله الا الله من شهید گردیم من شهید حسین و تو کل باغ بهاریم نام من شهید حسین
مرطوب شد بدینه سکنم در کربلا من شهید شقایق نام من شهید حسین و این حسین
خواجه این دین کو کمان اطفال من من که از ایشان جدا ایم نام من شهید حسین
میگفت ای پیر منم مظلوم کوفین و منم غریب و دور از خاندان و منم گرفتار
ابتلا من شهید گرد که در کعبه در عمارتی آفرین بود و بعد از زهر زمان آمد مادر من
که دختر رسول خداست و آن پسران اهل بیت هستند و این جوان چهارمین
الهادی بن فرزند من است پیشتر از اینکه کعبه را که از دوزخیه هستند پیر دیران که این
سخن را شنیدند کشته را بر دی پند گرفت و گفت بخدا قسم که روی خود را بر نهند
تا نمکون که دزدی قیامت شمع کمان توام ناله کشته فرمود که ای پیر بدین
جدم در آبی تا ضامن کنان تو شوم آن پیر عرض کرد **لا اله الا الله** بدین جد تو ایم کنان
نوبش کوه با قول شهیدان **لا اله الا الله** چنان زار من جد تو دست بر
دارم تا که کفر کم شده بودم تو هم نمودی راه پس آن پیر با اهل آن دیر پست
الهام این پانچین مسلمان شدند **لا اله الا الله** چشم انقوشم جمله حق بین شد
طاعت کفر ستم دین شد و از رخ شد عجمی تر تبه زانجه پیر از رخ گیتی شد **لا اله الا الله**

شبی که بخت آن مختار در میان دهم و دهم آن دفا ترخت و غم حضرت
کشت آن جان فراق و گشتگان و دای اشتیاق به بیکونه دوست کرده اند
که بعد از شفق سپاس پس از محنت و آزار و دیار بدر در دوازده شام محنت و غم
رسیده و دیری از آن شام بخت امام بن العباس ۱۱۱۱ هـ و گفت پس حسین
تو حق حضرت و نمودن گفت الحمد لله که خدام دون شاکست و اهل بیت را سیر کرد
و عواقب را در انوشاد و قنات پر خشت و خلاق خدا را بخت انداخت
و نیز در این شام سلا سخت و خلافت را بر او ستم کردند که چنانچه چون این
کلام را در آن پیر خاشیند بگوید و فرمود که ای پیر سرچ از دوزان
خوانده گفت با حضرت و فرمود که این آیه را خوانده که قل یا مسلم علی اجر الله
المودعه فی القریه گفت با حضرت و فرمود آیتها تا پس حضرت و فرمود که میم که حق
تعالی و فرموده است پیغمبر خود را که حق ما را با عطا کند پس حضرت و فرمود این آیه را
خوانده که و اعلموا ان الله غنی عن کل شیء فان الله غنی عنکم و لا تسئلوا الناس شیءا و فرمود
گفت با خوانده امام حضرت و فرمود که ما نیز آداب و بای آنحضرت ای و آداب این
آیه را خوانده که و اعلموا ان الله غنی عن کل شیء فان الله غنی عنکم و لا تسئلوا الناس شیءا
حضرت و فرمود ما نیز اهل بیت رسالت و صفات اهل شهادت و بطهارت و اوده است
آنرا در گفته خود و خجالت سر نیز انداخت و از زار بکایت و بیت و پای امام
بنی العباس ۱۱۱۱ هـ و فرمود نمود پس عمارت خود را بر زمین زد و در میان آن که گوشت
خدا و پنداری میجویم از دشمنان آل محمد پس آنکه دوشی کرد که غذای تو شوم

بازماندن

آیه تو پس قبول می شود حضرت و فرمود پس آنکه و نیز دیگر و بستان کرد و گفت خدا
وند که تو پس قبول شده و جان سست و تقصیر و هیچ کی که بگذرد از دوزان
خدا جان خود را تا که به چشم خویش در میان سست جان خود تسلیم نمود
و برادری بعد از تو چون خبر بدید و در طلب بدید و بقیه جانید الله و تا
ایده را چون مجلس در ده قات نمودن پس سست دای اهل بیت امام حسین را
دشتم غم و غم تا آنکه شام محنت و سیران و دای محبت به بیکونه دوست
کرده اند که چون ناگوشتان جور و جهاد و روح نشینان محنت و مبتلا و سیران
که بعد از داخل و در العا دشام محبت انجام نموده چون این خبر بدید و بیکونه
او نموده که شمر را آتش بسته و در میان آن بر سر گذار و بختی نوازی مبارک
با و غنود که چه بندی ناله و از آن جناب خود تبار پر دای بگو نوازه با و فرغ
سزا نیست نیز بدید را ملک شد و بخت شوق بود و نه نشسته چنانکه
مجسمی است و که بدید بختی و او دشت بسته بخت برای نوعیت نور چشم خنجر
که در دم آتش در دست و بختکاره تا آنکه شمر را آتش بسته بودند و در سر که چنان
صورت افعال زشت خود در آن آتش بخت و تا آنکه اهل بیت امام حسین را
شدن بر زمین نوار کرده بودند و بختکاره و در غل و زنجیر بودند
بختکاره و بختی دید و در زنجیر بختکاره و بختی دید و در زنجیر بختکاره
ای ستم بر کوفتی چند و بختکاره کرده و بختکاره و بختی دید و در زنجیر بختکاره
پس خبر از در بختی دید و بختکاره و بختی دید و در زنجیر بختکاره

ایمان از تن کین بسیار خنک کرده و دیده در کیش خود زنجی نوبسار نسجین
پس سپهر اندر که چاه پرده چون چشم بهشتان لبه های شهیدان افشاده پیا
می شده و اگر از دست جفای طمان میکشید آن کاوان نیز به پشت
آن عریان میزدند و پیش از آنکه در پای خود میگردیدند که بر غمی و پیری
خود که گشتند و پیش از آنکه در ومان میگردیدند **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
کج رفتار به سیران نهی دشت یکله زلزله سوسل شد زنجایت در کشت
باز است این غم غم است که گوی نمک ناله **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
کرم بهشت زلف آه سیران باز در دشت ام کلثوم بشه مومن کوفت کوی
چیا از برای خدا که زنان را در دشتی پیر که نگاه کنان که بهشت آتو و درون
چون شهادتیم پسر ما از میان شستند سیران پیشتر بید که مردم شوال سیران شدند
و همت حرم و حقیقت نهشته اول با هم که بود پیش مر مومن از خدای که
دشت از هر جا که نگاه کنان پیشتر بودند و در آنجا پیر و سیران در پیش شستند آن
سیران نگاه میداشت نام نگاه کنند سیران خطاب بین سیران کرد
بنیان حال چنین میگفتند **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
عشق تو ما را بر سر بار بار **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
سیران که پای دار بار **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
شهری این که دار بار **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
چونستی بر شستند این دار بار **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک

و غم و ستم است شک

دشمن است میگردد در کیش پر سیدم که که در دشت تازه بهشت که من خبر ندادم
این عیش و طرب و دم از چیت گفت این شمع که نور دین بشهر عینی کفتم بای سول
سیدم که که خدمت حضرت رسالت پناه رسیدم و شرف خدمت او را در پیش
ام گفت این شمع باقی است و در یک که چرا از آسمان خون نبارد و زین سحرگون نمیکند
و اهل حوزة خود بخورد و نظام عالم به هم میخورند **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
از حال که که در دشت سیران چرخ چرخ آتو و غم و ستم است شک
که سیران آتو حقه بر روی خال بر بار بگیند و در دشت کفشت بی و نگاشت دست کرد
و زین پنج نیک خال **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
این زنده فصل کشتند میان سیران و غم و ستم است شک
حال سیران میگردد که چون این خبر قیامت انتر رسیدیم و کفتم از برای خدا
که نام در دشت و داخل میگرد گفت از در دشت ساعات سیران میگردد و بیخیل تمام
روان در دشت و در دشت چون رسیدیم نیز برای بسیار دیدیم **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
نیز از برای کشتند و در دشت و غم و ستم است شک
سیران بر روی نیز **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
یکسره در دشت و در دشت چون **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
که در سیران در دشت و در دشت **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
شیبایت بهشت باروی بیانی **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک
جالات سیران **لا اله الا انت** و غم و ستم است شک

که در کان خویش را بنیک که چون آورده اند بفرمان پادشاهی پیکس پادشاه
 یا رسول الله و در آن توایم که شش هزار سجد میگردیم و گاهی در چهار هزار
 در پناه سربس میریم پس آن یک نماز در پهلوی مسجد جامع خرابه بود جای
 در آن که محل سنگی بهشت بود **جلسه سخن اول بیت مجلس برینید و گویند**
 نشکان مجلس است کان و پنجم ستم نماز آن سبب جوار و جافه تان حضرت
 محنت و ابتلا بنیکونه رویت کرده اند که چون سربس می نشستند آن و کبریا
 امام حسین ع را داخل شام کردند در آن روز برینید پدید آمدن عتبه مجلس می
 آید و خود تخت زر نگار نشاند و تاج مکل بدو و قوت بر سر نهاد برنگان
 شام را حاضر کرده و فرمود که سربس می نشستند آن و پنجم ستم نماز آن سبب
 مجلس آن پادشاه آورده و رویت که در حین بران سربس می نشستند
 امام حسین ع را که فرمود که حال و لا قوه الا بالله العظیم و جمعی کثیرین گفتند
 از آن سربس می نشستند و شخصی در پیش روی آن سربس مبارک رفت و مدو گفت
 میخواند چون پادشاه رسید که ام حبیب آن اصحاب گفت و از فرم کانون پادشاه
 تنای بعد از خدا سربس مبارک نشستند که با سخن در آمده و بران ضعیف میگفت که
 او من از اصحاب گفت عتبه نشست پس برینید عتبه نشست و برینید عتبه نشست
 در آن نشست و فرمود که سربس را از پای تخت آن عتبه نگذاشته بودند آن عتبه
 یکبار آمدید و پدید رسید و سربس را با و میگفت سربس می نشستند و عتبه نشست
 پس آمد که اول بیت را در آن محل کجاست چون در آن محل نشستند و پادشاه

چند نفر از پسران اولاد امام باقی ماند و بودند در غل و زنجیر و پادشاهی پادشاه
 بودند و بر کردن پادشاه و سربس می نشستند و پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 امام بن العباس ع را و ام گفتند سربس بودند و چنان سنگ بست بودند و بر پادشاه
 دیگر زینت خواندن و سربس را بست بودند که هر یک از پادشاه می نشستند و پادشاه
 در می افتادند و هرگاه که در پادشاه در راه رفتن کوتاهی میکردند تا زیاده گفت
 مبارک و میزدند **بیت** و لا قوه الا بالله العظیم و جمعی کثیرین گفتند
 بستند همه می گفتند سربس تا پادشاه می نشستند و پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 خواب نمی ظلم کن و بی حساب پادشاه که خانه ایان کنی و ظلم خراب و حرم آل
 علی را زرده پدید می نشستند و پادشاه می نشستند و پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 و برینید کرده و فرمود که ای برینید ترانجه سربس می نشستند و پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 پادشاه و پیکس پادشاه کردن **بیت** و لا قوه الا بالله العظیم و جمعی کثیرین گفتند
 نشاند کام شکسته خود بگو تا چه خواهد گفت زنده ای برینید پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 علی بن حنفیه ای برینید خب کروی که در حرم و مولی خدا را برینید پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 حاضران مجلس را نشیندن آن کلمات و زینت پادشاه آن حالات بگریه در آمدند
 چنانکه صدای گریه زلفان را بر سر ایشان هم در خانه برینید پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 که همه سربس می نشستند و پادشاه را برینید پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 طلبند و پادشاه می نشستند و پادشاه و پیکس پادشاه کردن
 چون در آن مجلس نشستند امام بن العباس ع را بر سر سربس پادشاه و پیکس پادشاه کردن

خون از دیده بدید چون زلف خروانی سر برادر را در پشت زترین دید **لله**
چشم دشمن نمکدان افشاد ز غوغ شک بدامن افشاد دست چاک از غوغ
کو تشنه زلف و در پای کوبان افشاد زلف خروان زلف نظیر برادر
که آبی کشید و بر بنان حال سکونت **لله** سر است که هم سریری نداری چشم
پرستاری نداری نمونه راه محنت را بر سر طی بجسم بر زخون کاری نداری
و فایست قربان و غایت جز یک از غوغ کاری نداری سپهر این غوغ را
نظر کن سپهر این غوغ خدای نداری بجز راجی کویا تو ای هم که یک کوش
بر زاری نداری کسی از ملک طاعت جز نیست غنیمت تو اوری یا نداری
در آفت زنی از بی چشم در خانه نیند بود از سخن زلف بگوید در آید کویا
در جواب زلف خروان بر بنان حال سکونت **لله** من یکس خبر دارم ز حالت
اول موز از نور حلال برادر در ده حالت خواب است کسی دانند که از خواب
کجا است سپهری یکس چنانچه از یکجا ز صد جا در قافیه تو و در اول
که کاری بپریم حقت محنت نداری سپهری هرگز نشسته خوار چنین چه
پرونده نای کل بنا در دست نکت فزاید فغان کن فغان از کینه های کوفته
کن پس از سخنان شمع خامه ان و فغان فغانی فغان در آید و زار
زار میگوید مری بود و بعد از آن بن حکم نام داشت بر نه گفت که خوب
کردی که نسل فاطمه را بر انداختی و نسل بیکه زار را بر بیا کردی چه بگفته
بود گفت که این مجلس جای این سخن نیست بیکجا اگر که تا محذرات اهدایت

باز

در پشت او نشاند و سر او را بر زمین افشاد و چند خود چوب خزان علی و آن
چوب را بلب و دندان انحراف میزد و میگفت کاش بزرگان بنی اویه که در
جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام بشمار از زلف
فانی بشان گرفته ام ابو بریده که از جمله صحابه رسول خدا بود چون انحراف است
نمود گفت ای بریده قطع الله بیک خدا و استهای ترا به بر ابطال من چشم نشین
دیدم که جناب پیغمبر ص کنایه لب و دانه را چسبید و پهنی بر او نشین
میفرمود شما بهترین جوانان هستید و میگفت خدا یک کشته گان شما را بکشت
کشته بشمار و بر سینه بندگانهای در دناک بر نه گفت ای ابو بریده اگر حق محبت
تو در رسول منظور نیست شتم میفرمایت که اگر این زنند ابو بریده گفت در عجبی که صحبت
تو در رسول منظور نیست ای ابو بریده از جمله او این کار ناممکنی حاضر آن بزرگوار
در آمدند و در دست در آید و یک از غوغای یهود در آن مجلس حاضر بود از نه پدید
که این یکیت این سپهران یکا **لله** چه کرده است که باین حد هم کاری که
کرده تو با دوست بر نه اری هم که موفت صاحب هیچ سر نیست غرن تو
چوب باین بیک که حق نیست جواب داد که زنی پیوست که بعد او بر
این دشرع یاد است یهودی سر بخت بنید و فزاید بکشته که دای بر شما که زنی
پیغمبر خدا را میکشید و از حد شرم میزدید **لله** مباد من و داد و در فزاید
صاحب بخت حوت من در میان اهل ضلال هنوز تو زنی جدا گشته تمام
که روز حوت بشان رسید است شام بسبب حادثه وادی بنای باغ و کوه

در این سیر انرا شکسته شود و اگر کشتن خداوند است
 اگر کشتن با کجا پس برین در غنیمت گفت ای یهودی ساکت تو که پیغمبر و مود که
 هر که اهل ذمه را بکشد و همیشه از آزار نماید من در قیامت خشم او بستم یهودی گفت
 ای ملعون ای حق کسیکه برای رنجاندن یهودی و اضران که در این دین او پیشند با تو حق
 کند پس برای قتل فرزند خود چه خود کرد که این ستم پیشان نمود و برای بر تو
 در آن روزی که جده حبس این به با تو حق کند و او درش داد خواهد نمود و پیش
 در عرض چشمه کربان گیر تو که در من بقرآن من چنین پیغمبری که در حق ما کجایان
 سخنانی بگویی که به با حق خود از برای ما در محل قصاص و رایده غنیمت بزرگ
 مستور شده جلا در گرفت که این را بیه کردن بن یهودی گفت ای چنان
 روز فرزند زهرال خدا بفرستیم او را باین خاوری شهید کردی که تا ما خاوری آید
 تا روز قیامت در زهر شهیدان محض و شرم پس بر جاست و این سر مهر را بر داشت
 و بر روی سینه گذاشت و گفت **لا اله الا الله** و نام خداوند یسیر با اینم کردی چه را فیض خداوند
 و لایم کردی بهشت کرب و بلا که بنوده ام غم نیست چه اگر فیض شهادت در این
 زمان کم نیست به افعال خدا بپیران و کم تنگ آمد از درویش خود و از پیران
 آمد نظاره کن که هر ایکند قربت که در این محشر تو به پیرت با که من شهید
 تو در ذات رسول الله و اقول شهیدان **لا اله الا الله** یهودی گفت یا ابا عبد الله
 بر سر کوی محبت تو قربان می شوم خدای قهار در میان خونی کفان خود
 طلب کن و در صف عاشقان جان باخته مراد یاب **لا اله الا الله** که چه در کوی شهادت

عزیز

خطری بسیار است سر گذشت دم بخر گندم و دلداری ایدل از دافع المباحی
 دل خوش دارد و غیر غشش بگذارد و کسی در کاری بکشتگان و تب تو خواهد
 برین راه در نه به پیشی چه چینی چه کجا چه خاوری پس از دای شهادت آن
 نازد مسلمان جام شهادت بگشاید و بهر دای گذار شهادت در خیابان بهشت
 خرمید **لا اله الا الله** سر آید بر بنانم که سر کوی و فانی بشویدش کند از دوشاد
 که با حق تبار جان گذرم ای جانان سر سواری تو دارم گنیمت است
 هر دیت که چون روز باخ رسید بریدم که اگر که اهل بیت نزدیک او آیند و این
 بنگم کشند چون نزدیک آمدند از حال هر یک پرسیدند و بفرمودند و این
 و تم گفتند و صفیه در وقت و تم مان کرد و گفت **لا اله الا الله** این پنج زن عقیق زاده
 علی است این خسته جانان دیوان نبی است و جبهه و پنج وقت نام داردی
 بر این ضحاکه حادث نشد نبی است برین ملعون دو کوه که را دیده که گم شدیدی
 در چلهای هم پنهان **لا اله الا الله** و کلاسته بر شمع که کواری و دو کوه دیده که کم
 شکباری و دو پروانه بخون دل پیچیده و دو شمع از یک کربان کشیده
 دو غل در دافع دل بکشد کشته غم دل با کسی جز دل بکشد یکی شمش کربان
 دوری و زود آتش شراذم صوری یکی دست بر از خونش آلوده است
 خاکستری بکشان برقع که در دشت به چاندن که نامم بر دیش بهشت زنده مگر
 بروش به برین ملعون پرسید که چه کار کردی گفت که ای که در حسین است
 و برین بکشنه نام دار چون بکشد نام حسین بر شنبه و سه بار در مجلس می خواند

آفتاب که دانی: چرخ عجم ملک که تمام عیار: چه جبهه مطلع خورشید ز خورشید
 و دیت که در آنوقت برید پدید چون ز خزان در است داشت برب و داند
 مبارک آنحضرت میرد و پد در پد هشاره می نمود و می گفت که این عجب و داند
 نماز که دارد در آن روز در آن مجلس نصرا که تجارت مشغول بودند نشسته بود
 از حد خط آن سمر و عورات زلفی بخوش آمده ازین پدید رسید که ای امیر حبیبین
 کیست و چه ذنب داشته و چه کرده که باین همه بیا که بر سر او آورده آنحضرت
 فدائی نشیند برید گفت که سید پیغمبر است که منم موم محمد مصطفی است گفت پد را
 که بوده گفت که تا عرضی داده و احمد گفت و پدرش کیست فاطمه زهرا گفت برادرش
 کیست گفت حسن عجبی گفت نام حبیب این سر چه بود گفت حسین چون از پست
 اعتنا نمود و گفت من در راه است اولایم بنابر آنکه که فرشته آورده ابعقل آورده
 و عورات او را که می پیسیر کرده آورده اند نصرا چون این سخن شنیدند
 گفت بد کردی ای ملعون من از حد خط این سر نشانی دارم بد کردی از زمانیکه
 جناب محمد مصطفی در دنیا بود من بخدمت تجارت بگذاشته رفتم و شوق حاکمات
 او بدلم افتاد و جذبه اخلاص من عیان قشربار دست من بود و بخدمت آنجانب
 کشید که این بزرگوار از چه چیز مخلوط می شود و گفت از عجب و عطر بات را دوست
 میدارد و از آنکه بیدار و زلف حلقه مویش: که در عجز و مشک را در آن خدمت کویش
 پستانه ایمان او که در دم باب: نشسته بود بمجلس های اوج جلال شریعت
 که درین راه را بیکان دیدم و نشانی قند غار بهوش عیان دیدم و نشسته بودم

از شخص عجم

در وی نظاره میکردم: بیدار دیش چه منزهت ره میکردم: از کبریا بنظر خدایم
 نقش شد بدم: رسید لطف عظیم دیش باب و کلم: چون داشت که من بفرانجام
 آنحضرت را قبول نکرد تا آنکه من بپشت سلام شکر شدم آنحضرت پرسید که نام چیست
 گفتم عبد الشمس و نمود من ترا عبد التواب نام بخارم من در حد خط خود نشانی
 محمد مصطفی بودم ای برید من در خدمت جناب پیغمبر نشسته بودم و او را گفت
 کفر و اسلام با خود شورت میکردم و از آنس آن مسیح سپهر خاک چاره از آنجا
 می بستم و ز رشتان حساب آن چشم بید حیات عبا که از صفی دل می شستم که ناله
 از شرفی فلک و دماه میر از اقیانوس بیرون است و خورشید عالم گیر در و خال
 از بر شاد دایه و دو کله ستر از چمن امانت داخل حجر: رسالت شده تا بیک
 بخدمت آنجانب رسیدند **و الله** همین بین که در شرف ذیاب بزم عیش نشست: همین
 حسین که خوش گشته و اوج شادمانست: همین رچی که ز خون مصطفی است ترجمه دارد
 همین عذار که خون کرده در دل گلزار: همین حسین عین بام ادرش هم راه
 شدند داخل مجلس چه مهرانوز ماه چون چشم جناب محمد مصطفی بسا بر روی آن
 دو آینه راه صورت شادان افتاد و آغوش باز کرد و آینه و طایر بدست است
 در آینه نشسته و خجای دارد و من تا آنروز ندیده و نشنیده بودم **و الله** که در
 یک است همان شد و خورشید: و دهم از یک سپهر که از تابید: بخانه که چنین بود
 مذکور: و بدو از یک کپان سر بر آورد: پس آنجانب مصطفی: و در آن
 برج رفعتی یافت شد ای برید من بچشم خود دیدم که این سبب گشته است

جانب خود مصطفی ص چون شیره جان میکید و میسید و میوید ای برید **لا اله الا الله**
اگر کس نیست بکن عجز انجاست : نشان بود از بهایش پیدت : چه بر سیده
بیش هم رسالت : خط یا قوت بر نشسته نهادت : بعد از لذت پیاپی جانب
دول ازین لب و دایان لول حسین عرض کرده که با جدا میجویم که ما دور
برادر معلوم کنیم که زود کدام یک پیشتر است مرضی و ناک در حضور شما کشتی
بگیریم تا بر من قوت بگردی و به چینی که زود کدام یک پیشتر است ای و شست
جانب پیغمبر ص فرمودند ای نوز دیدگان ایجانان **لا اله الا الله** چه قوت است
پیدت : تا از شمار زوایا پیشتر است : چون دست تهاکرت بازوی کشتی
رکهای وجود در دشمن شیره است : پس جانب رسول و نمود ایجانان کشتی
کوفتن بر شمار زوایت و امتحان در دودمان ما سر زیت برودید و در کدام
خطی بر سید و پادیده هر کس بهتر نوشته زود او پیشتر است این فرموده از
سر خداوند رسول کنید چون آن مردان صحیفه دایان آن سخاوت شنیدند
چون هر گاه انکشت قبول بر دیده و نهاده و بر زبان جاری میکنند **لا اله الا الله** کوی
ازین بجز زلف تو نیست بکنیم : تا دم چشم بجز من چشمی بکنیم : تا سازیم تمام بکن
پیدا و خلک : از دل شاه معنی گری : بکنیم : پس آن بزرگوار با برادرش
رفت که مش کرده بخدمت آنجناب پادشاه من میفرستیم که با هم جناب پیغمبر ص
مشایان چگونه حکم خواهد کرد چون نوشته را بخدمت جد بزرگوار آوردند
آنجناب صحت در آن خطها ملاحظه کرد و هیچ نیکنست با خود خدای میگرد که اگر بگویم

خط حسن بهتر است حسین پدید میآید و اگر بگویم خط حسین دلپذیر تر است
حسن بر خند در گذر بود که **لا اله الا الله** نشکند تا دشتان کفایت آن شتابت : اگر چه
خط نه نوشته است ولی میدانت : پس از آن تا نقل سپار و نگارای پشماره گفت
ای نوز دیدگان جانشان بلذت از خط ندارد و خط خواننده و نوشتنده چگونه حکم کند
لا اله الا الله زشت تر است من حسیب لوح و قلم : نخواهد داد این سر خط وجود عدم :
بدرستی که مراد او معنی تنزیل : معلوم بجان مثل خداوند است عدلی : نداد و کاتب
قدرت خلقی چنین بادم : چگونه حکم کنیم بر رضای او ستادم : شما بخدمت پیر
بزرگوار خود بر دیده و آنچه او حکم کند قبول کنید پس آن شاهزاد با بخدمت پدر
بزرگوار رفتند و گذارشی حال در عرض نمودند آنحضرت خدای که که جناب
پیغمبر ص چه بگویند است فحید و با خود گفت هر گاه رسول خدا ص با وجه استیلا این
خطوط را مصحف نه بسته من چگونه حکم کنم در این امر چه حکایت است **لا اله الا الله** عقل
در حکم این معنی تا نقل میکنند : با وجود آنکه میدانند تا نقل میکنند : که بگویم من خط
آن یکا نیکوتر است : از خاک خواهد خواند یکم آنکس میکند : جناب عاقل معنی
فرمود که ای نوز دیدگان شما مشق خود را بخدمت ما در بیاورید که حکم او نیکوتر است
آن شاهزاد با بخدمت ما در رفتند **لا اله الا الله** چه من بجا نه ایمان نه شتم : پادشاه
آینده است که در کتاب این مراد که بایم خبر ز زلفان : که شتم از پیش
در این میان : چون آشنایان بسمان دوشتم : و کسشم گوی : بار دلم میجوید پادشاه
که فاطمه زهرا در میان آن جا که شتاب چگونه حکم خواهد کرد سلمان بعد از نقش

آن حق و آنچه از خدا میگویند که اسم اعظم عیسی در دست و در سال که در
سپار از دور بزرگوار او میروند و در آن حق طرف میکنند و حاجت
خود را میطلبند ای برید بفرمایان اسم اعظم را بجان میگویند که اسم اعظم
عیسی بوده آنقدر حرمت میدارند و شکسته پیغمبر خود را این قدر آری میگویند
و اهل بیتش را همیشه بنمایند خدا بکثرت از شمار دارد و بنده پل از سخنان نهان
در حضرتش بگوید و گفت این نهان را به هر دو کون بران که او در بلاد خود
دارد و میگویند نهان گفت ای برید من و دیش پیغمبر شما را در خواب دیدم
که مرا نزد بهشت و نوزید بهشت میداد من در کعبه بودم و هفت نفر از شما
بر من معلوم شد پس نهان برخواست و شمر را بر داشت و بر روی سینه گذاشت
و گفت سیه کرده باش که من از دین عیسی برگشته بدين جاده تو آمدم و گفتم نهان
بر زبان جاری نمودم و بعد از آن او را شربت شاد است چشیدند در آنوقت
سیران را در برابر المنجی باطل و آنچه داشتند و همه سیه سینه شده بودند
و همه کس بر احوال نهان و داشتند آن که به یکدیگر دیدم و دیش که هر
سرخ موی در مجلس بنید و از اهل شام بودند و چون چشم بفاطمه دگر
امام حسین ۱۳ افتاد گفت ای برید میخاهم که این دختر را بمن ببخشی که برای
خدا متکاري خود نگذارم چون فاطمه این سخن را شنید ترسید و بپناه خویش
نیت خاتون دويد و او را میگویند و از حضرت بر خود میزدند و میگفت
لما نزلت بآبکال کینری نموده ام و خوارم و یک غیر خوار می نموده ام و اتون

بناظر بر دیده ام بسیار بار در و بی کشیده ام و ایتم من برای پدر دل
شکسته ام و از عیش این جهان فراق چشم بسته ام و کذا در من گیر کرده و خاتم
کذا در من بسته خود جدا نمودم و بچرخ من بنده آل پیرم و این خاک بن بود
که کردی تو بر سرم و دردی که بدتر است هر چند بنده ای چیا کینری او را **مصطفی**
مردیت که زینب خاتون فاطمه را در بر گرفت و بآن شای میگفت **لما نزلت** کینری
که خود را را عزیز میخوانی و زینب است رسالت کینری میخوانی و او بود که بگریه
روان خدا شود کینری تو ای چیا ای پادشاه ای چیا خدمت کاری بر او داد
مصطفی و در دست و کسی که آن ندارد که از وزیر رسول خدا صلوات علی
یکدیگر میگفت ای که هر حسین را که خواهم میتوانم بگیرم زینب خاتون گفت ای
چیا این همه کردی پس بنود و الله که بنده این کار گنهی که کفر باطل خود
فاطمه را می نامم کلام گفت پیش می زینب لال دیده است که در او احضار است
شل شود این چه حرف بود که گفتی مردیت که در همان ساعت بهمان در در
بنامند و بر روی آن شای فحید که آن سیران اهل بیت پیغمبر بود بنمودند
من خیار می نمودم که بپایان سیران فلک و نمکبارند پس برید آن سیران
مرض نمود بجانیکه تعیین نموده بودند **رفشد حدیث و رو و منال و غیره**
و دیدن امام زین العابدین با اهل بیت موقوفان خود بپیشام و مجوسان شام
محبت با یکدیگر بدینگونه رویت کرده اند که چون اهل بیت امام تهنه در شام
غلام با محبت ایام سیر بودند و در خرابه شام ارکند و در آن روز کار آورده شام

برسانند منهای میگوید که من در آنوقت در شام بودم و شنیدم که اهل بیت
 جناب امام حسین را در این شام آورده اند من بخت ایشان بطرف میکشیدم
آنوقت اتفاقاً گذارم بکوچه در شهر که اگر نقش شده اعراب و ازین راه
 نظر نمودم و دیدم چشمی که هر بار نشسته مهر میری بکوشه دیوار کشیده اند
 تا بهر من میسر نمیگشت منم که میگویم تویش بدم شدیم چو نظر کردیم این ستمگر
 نبود یکسر مویش که غرزه نیست **نظر** بحال وی در سر دران دیدیم
 اگر غلط کنیم زین عاید است **این** منهای میگوید که پیش چشمم و سلام کردم آن
 چهار خوبه و آن اسیر حسرت نصیب جواب سلام و باز داد و گفت تو کیستی که درین
 غریبی بر من یک سلام میکنی گفتم خدای تو تو من در دستم و قصه را بیان
 و ملا آمدند ای چهار خوبه چگونه روز خود را در شام محنت انجام شدم که دی
 آنحضرت و نمود که ای منهای بشام کردم مانند بنی اسرائیل در میان آن غریبی
 عرض کردم که کسی از احوال شما خبری میبرد و از چاهای تو و سیری ملت
 خبر دارد و کسی عبادت شما را دیده باشد آنحضرت ای کشید و گفت ای منهای
آنوقت منی تنیم گفتم مدتیت چهارم درین دیار که ویران شود که ندارم بجز
 سر شک پیاده و در آن نیست بجز خون جگر خوردم غذا نیست بجز آه
 کسی نیست شمع بالیتم بجز ناله نایب کسی نیست گفتم زایل است چو کسی خبر نمیکرد
 کسی سیکینه او را بهر نمیکرد و ای منهای بجز از کینه آن اسیر شده کسی بدین عالمی
 آید و هیچکس احوال غریبان را نمیکرد عرض کردم ای ملا شما قوت راه رفتن ندارید

ای خوار

این خوابه چون آمدند دیدم دارا و کجایه حضرت و نمود که ای منهای در
 این خوابه که در مکان داده اند سقف ندارد و آفتاب بر سر ما میتابد من بجا
 تب دارم و تابش شدت حرارت آفتاب ندارم میروم تا خود را باین دوری
 برسانم که بدتم از حرارت آفتاب سوخته است و حکم از شدت تب افزودند
 منهای میگوید که برده حال آنخوب چهار و آن اسیر چند دگر میگویند که نگاه داریم
 زخمانان زمانان باین از آن خوابه چون آمد و گفت خدای تو تو من بجا
 خود برویم که تو تاب نازیدانه نداری و برین حال میگفت **آنوقت** پاسبان که این
 ناک ن خبر کردند برای دست اهل ناضی جگر کردند و پاسبان ویران خود
 گذار گفتم و شک وید خویین جگر در گفتم پاسبان کسی خویین گفتم افغان
 بر گفتم همه ناک منال ویران و غنیمت باش که نرنگه تو و برانت خوابه را در
 مسکن بفرست **چنان** که احوال در ستم زنده تر انداخته است دیگر تاب
 نازیدانه برای مادر ستمیده عیش نیابت بجای شادی دنیا غری است
سکان است که می پرورد بجان غم را من و تو هر دو پدر ما داریم ماتم را منهای
 میگوید که من سوال کردم که خدای تو تو من این زن که بر شام بسیار بر پشته است
 آنحضرت و نمود که ای منهای این را که دکان است و پدر بیهوش و غمخوار چنانست
 درین دکان زنجیر خورده است **من** است بجز از او کسی نیست که غمخوار است
 و یکای که نایب پس آن زن که در دست چهار را گرفته داخل آن خوابه کرد
 چون بدو آن ویرانه رفته صدای ناله آن بیکان از آن خوابه میشنید

مجد خدا منم مثل دوران منم شمع ایوان خیرتها منم آدم خلد جودم
منم نوح طوفان کرب و بلا منم انکه دیم عیان باب حاد چون عذر از کرده
شعنا منم غم نصیب حسین عا منم پانچم قوم عشا که از بنده من داده اند
که بود پیغمبری از شما که بوده پیش عا ولی که مادرش بوده حضرت که مصطفی
میکند و نقش که داده نهرا باغوش جا چه گویم بجای که انصافیت چه
سازم بدوی که بنود و که انصاف باشد امانت زکیت ذال عا بدست
پیش حضرت بعد از تحقیق مرتبه و جلال آبا و اجداد چون شروع بمقدّمه که نموده
رسید که صدای غوغا و هشدار فلک و آوار رسید برید خوف که که میاد فتنه
بر پاشد و پاشد بموذن نمود که بگویم چون موذن الله که گفت جنابم غم غم غم
و نمود بزرگتر است ذات پروردگار از بزرگ چون گفت شهیدان ما را و الله
آنحضرت و نمود که گواهی میدهند خون و گوشت و پوست من چون موذن گفت
شهیدان محمد از لعل الله آنحضرت و نمود که ای موذن بهین محمد که هم او را
برای تر قسّم میدم که اندک تا مل کن موذن بستاند آنحضرت و نمود ای هشدار
این محمدی که هم او را می شنوید جد می بود با جد نیرند رسالت در شان جلد من بود
با جد نیرند این محمد پدر مراد و شکیباید پدر نیرند را ایتا الله اس کون که بهین محمد
چون سید از جنای نیرند نرند خیر جفاست و بی که رسول خدا میگوید از نشانی که بگوید
صدی که تمام بر سر دوش پیغمبر بود بر سر نیرند اعدا رفت و بی که قاطع در عهد بود
چون دریده بود و جبرئیل که مرده او را بپایند در میان خاک و خون که کفن افشاده

ایمانی

برید بلند که نشت که آنحضرت کلام تا تمام کند پاشد بموذن نمود که در کار خود نیرند
مل کن پیش آنحضرت از بزرگتر نیرند خواب دیدن و در صغیره جنابم حسین عا در شام
پدر را و آردان سر را بجهاد و جان دادن شتاقان کوی و حال و جان نیرند
دیدار حال است که نیرند فراق و مجاوران زوایه اشتیاق بدینگونه روایت
کرده اند که در زمانیکه حسنین و جعفر و ستم غزالان داشت محنت و غم را و طایران
حرم مصطفی را در شام مصیبت انعام میفرد بزرگتر الم داشت و دست پادشاهان ریاض
امانت را پاپست دامن مصیبت که نشت جودان شاد از آزادی و قفس
که شاری نشت و ناظران دیار و آوازه است که دیده از نظاره در غوغای دوشه
و دیده از نیک و بد پوشیده و نه میسی که در شکام و دست که بدالی از دیده غوغا
بر دارد و نه غوغای در غوغای در دسیری را با و بشمار در گوشه چون که پادشاه
سر بجنب اند که کشیده و مانند سیران زهر خا از غم چشمه در آتش
و نوق نشینان سرخ با غم حسرت بر نای محنت نای و چون که می گمان
سر بر انداخته رویت که در صغیره در من چهار سال از جنابم حسین عا
در حلقه نام کشان بود چون جوس کاروان چشم شکدار کم جوش و فغان بود
چون جنابم مظلوم زمانه او را از آغوش میکشید و محبت پادشاه داشت
در نیت که که از کند پادشاه که در بود و لب و در زبان جان سوزنا زایل
ست نقش میزد که ای پادشاه انکه مادر از آغوش میکشید در کجاست و آن مهر
باینکه که سخی از خود در و میکشید و چنانچه است شما در و میزد بر امید نیرند

چرا بدو من نرسید و شمار بن مجری میخیزد چرا که ای از دم نیک بیند
 ایت هر لحظه او را سینه میزد و دل داری میخواند که ای که در دست بر
 روشی آید هر ساعت او را زین میزد که و عده دیدار تو دیکت زمان از
 ناد پاسای چندان و عده خدمت بآن طفل داده بود که مملکت نیست
 و آن صیغه هر دم از نفس احوال پر دل ایت را آتش می انداخت و گاهی
 در گوشه نشسته با فلک شوهرت و میگفت **لله** فلک بر در غنیمت باشد
 چه کرده ام تو بی پروا چنانکه کنج در و چراغ و چنان زارم زار و گاهی
 تو هستی که در کارم بگفت ای که در آغوش میکشید مرا چه شد کی که در پیش
 میکشد مرا فلک زار که نفس کنم گشت پر **لله** در جواب حرمم که رفتی و بفر
 نه خود رسید و نه پنهانی از برش آید **لله** درین سفر پر دم خالی از بختی نیست **لله** که در
 من یار چو فلک نیست **لله** چون ایام ذوق بطول بگذرد و از کسی مرده و حال در
 نشیند دلش بدرد آید و پنهانی از شبهای دوری پارسه بر آویزم **لله** ندارد
 و سبیل هر شکسته و فراق است و بجان آنکه روز شود و در هر راه پنهان باشد
 راز و نیازی نیست و بآن شب از سر نو دور و در بنان حال میگفت **لله** ای شب
 تو زین سحر داری **لله** و باطل من خبر داری **لله** که گشته مرا و تو ای شب **لله** که نور
 رخ من تو ای شب **لله** هر طریقه بر فرق ای شب **لله** که دم در گفتن ای شب **لله**
 ای شب من را بقدر در داری **لله** چنان بگر چاره سازی **لله** ای شب منم **لله** دم
 بدوری **لله** سخن است شب **لله** صبور ای **لله** شب من سودا میوم **لله** ای شب منم **لله** که

درست نیست
 در غایت غم
 در غایت غم

نیکو بود

ای شب منم **لله** که در کین پر و زاده دوست برادر **لله** شب منم **لله** که در کین
 آید به رانم **لله** در دامن خودم **لله** وین که در غم از رخ **لله** شب منم **لله**
 آن طفل صیغه چندان **لله** و پنهانی **لله** که از کشت **لله** بر اندوه خویش **لله**
 در خواب **لله** که در پیش از رخ **لله** و در در آغوش **لله** که در پیش **لله**
 و بیکه **لله** که در پیش **لله** و صورت **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 که در خواب **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 بر غایت **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 چون تو که در پیش **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 تخفیف غم **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 از نو زدم خبر داری **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 باین همه پنداری **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 در هر تو ام که در این خواب **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 بخت او را از رخ **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 پرسید که ای یاران **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 امشب به دوش باب بودم **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 بگفت زلف **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 ای شب منم **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**
 در هر حال خویش **لله** که در پیش **لله** که در پیش **لله**

چون سخن آن پادشاه شنیدند داشتند که آن غریب و آن یتیم صغیر پادشاه را
در خواب دیده و اکنون که پادشاه پسر را می بیند چنانی میاید هر چند او را
و دلاری می نمودند آرام می گرفت و می گفت تا پدرم را برین نشان ندیدم ساکت
نیتدم در آن دل شب از سیران حد ابد نشد زین خوار تو سر آن طفل را
در گذر گرفت و به زور دل می گفت که دل های حاضران را کباب می کرد و **دلا** می گفت
بنال یا بنایم : ما هر دو ز غم شکسته ایم : این آتش سینه خربت : من دارم و
سوز داغ بخت : بنور عجبی که مقصاری : من دارم و دل که در کار می بخشد
نزد و در دهر دانه : تا تیره صبر که تواند : مغت کنم در فغان کن : هر ناله
که میدان آن کن : این ناله گوی می شنید : بشاید که رساندت بجای : چون
اهلیت آن ناله شنیدند سر حلقه نام گرفتند از پنهان می کردند **دلا** :
اسباب که رام جمع است : بختار بجای دارند : چون چادری از سیاهی شب
در سر داشتند از آن حرم سیاه بنود مانند شام : کم گیران را پریشان نمودند
و چون صبح صحبت که پان حلقه را چاک زدند نوای حجازین از غم
مخالفان و یار عراق رست شد بزرگ و کوچک از غمت حسین شود در غیب
و عجم افکندند : هر دانه شکسته بود : آه سر مفقودی بر دار و هر پرده دل از فغان
هم از غمت عشتان گوی ستم گرم غلای زار و هر غمی افغانی از سینه پر دواز
و هر کاروان شکسته بجز دل در آواز دستگاه ناله در دشت که ناله غم
در آن شب صحبت داغ و هزاران بوستان داغ در گلشن حسین آباد شاخ

ان

بشخص می پریدند که فغان پیکان پیکار بر سر بریدند چنان آوردند **دلا**
از خواب بجات بیدار و آن سر مست : باده خدات را نوشید که دند سر از سر
پایه بر داشتند از پاسبانان تهر خوار رسید که این خروش افغان از کینت
و سبب ناله گرفتار آن از چیت گفتند و هر صغیر از زنج کوی و فادیس خج
جناح با جمیع **دلا** بجزوب رفت بود پادشاه را در خواب دیده چون بیدار
که پان حلقه را آورده ناله از جان می کشد و پدر را میخواند : اهیبت بآن
طفل همدست که دیده گاری می کشند که می شنوی آن سکه ایتم ام که در
که سر را هم حسین را در شقی نهاده و منید تا بر کشتن شنیدند گفت این سر را
از برای طفل ببردید : یاد از دین سر پادشاه شود و بجزاب رود که نام
سپاسش بگیرم خادمان نیز چنانچه فرید گفته بود که دند سر کرده سپید
بدر آتم سرای سپهر آن آوردند و صد آوردند **دلا** که یکده سپهر آن حسین
آمد : پادشاه تقریر سر دار عالمین آمد : خبر شنید حسین گفت استقبال
که بر سر سر نشین عز و جلال : خادمان نیز بیدان سر را گذاشتند و فرستاد
آن پیکان غریب و آن تکشان را نصیب بعیت اجتماع و بصیرت استقبال
پروان آمدند آن سر را بر داشتند و پیش انداختند که شنید آن یتیم پسر و آن
مخت کش روزگار چشم شکبار رسید که این چیست : و گفت که گفتند **دلا**
تو در نجاست و مقصود تو دین حاجت روست چون آن طفل من را **دلا**
چشمش بریده پادشاه **دلا** سر بکشت **دلا** چنانچه چادری بر دوش

کوفت نسیم شب خورشید خورده چنان بسته راه نماندیدی که نترسان بافتن
 امید خورده که خشنده ای چو تار و اینک دل افکار **مهر** این بهشت که دیدی
 و تخیل در خوابش که درین خواب تو چند در تویی در پیش پشاهی نیت این
 روی نیکو شایسته تر از جهان کرده ز خون پهن درق حسابش به دورت نیست
 سرخ از دل پنداش کن بهشتی نوی بی کبی در دل پنداش **مهر** که تو همه
 او خواب کن یک پندارند ای زلفان از خوابش چون آن مجبور خوب
 و آن بیم به نصیب است که آن همه پدر بر زکوار است آن سر را بر دست بوی
 سینه که است و لب بر لب او نهاد و میگفت ای پدر **مهر** از هر چه خدا فرستاد
 ای فرستاده هر مان باو در نصیب ترا صد آید این باز منو دنا باشد در راه
 چو ای شکیبی پس مانده ز کاروان غریبی از هر غرض نموده و نیاور **مهر** که
 نهاد و جان داد و اهل پیشت نشاند و در راه حرکت دادند دیدند که همه در پیش
 بفرستاده **مهر** آری ره در رسم عشق این است جان دادن به غرض خدایت
 آن طفل نظاره کن چنان رفت و الله که بکفش روان رفت اهل بیت از سر
 تازه نام گزیده و غم شده پس زین جزو آن سخن بن عشق میگوید و بر سر
 صغیره نوحه میکند و میگوید **مهر** هر که دامن زهر اترامیدارک بود و بر و کس
 جدت تر ابارک بود و بر و کس که شایه می برده از جگر است و بر و کس که در دوزخ
 و آبت و بر و کس که در زمین پناه از شکوه کن اینی ستم زده و شکنجه شکوه کن
مهر در فغان که من بیا بوشم بناله از پی این کاروان در راهش

بروی خلد چه منزل کنی بگو تو بیاب که کتاب بجز نمانده بعد ام در یاب سلام
 من برسان به ادم زهر **مهر** پس از سلام بگو گفت که حمیده اتفاقا بیاب که بشی و خراش
 ای کار و کاره آن کهر با بر میرود و بفرست من ستم زده در دوستان جدا بوشم بناله
 میل این کیش غرضش تمام و اهل مجروح در تو بوشم کنی مسجد و در خواستهایم
 پاک که که چه خوش نزلت خوب ششم نموده ایم همه یکسان خراب مقام در آن
 ام کلمه ششم غرض آن صغیره را در بانی گرفت و چون خراک طر بر سیده او را دست
 بست میدادند و هر یک بنوی میگفتند **مهر** و آنرا از جوی **مهر**
 دیدن بکنیم و پدر و جد و خدایا در شهر شام و شکوه نموده از دست کوفت
 محران قهر و ستم دشمنان و رقم محنت و اهل بیگانه روایت کرده اند که چون
 اهل بیت نام در شام خلام چند روزی روزی نام در خرابی در و بام بر سر دند
 و آن خرابان از کشت اندوه و غم روزی شام غیر دند که چشم کوکب از رنگ
 کلون ایشان خون که پاشی بکنند و خرام حسین به بخت نود در جاکت و از جاکت
 ایام و تنگ بکن شب بر زبان حال میگفت **مهر** که ای بخت مهربان بهر نیت
 و کشته ز حال و جز نیت شستان دلم ز دست ای شب چه غم شعله آید
 بروای شب که روز خوش نهی چو من یارب تو هم کلون **مهر** و درق با بر
 و کشته بنیامین بخوابش هم نهی چو من یارب ای بخت به شب که شب که بامین
 بر زخم نماند و مرید که آن کشته بر شست تمام از کشت و ظالم بجز ب رفت نگاه
 در خانه خواب که در من بیانی الله که از شک آه بیتان خوش آید و هر دو در پیش

به نام شهبان و جانشان باغی تباری باغ امامت هم آنوقت کوزی
 چون فلکگاه آن مضمی سحر رود و لای زاری چون داغ نوحه کن مشکبوی سبیل
 پریشانش نش و دیده نه کس خواب آنوش شکست عزی که میگوید که در آن داغ
 قهری مشاده نمودم از یکدانه به قوت سرخ که هیچ دیده تا پیش بدنه آنرا نشست
 ناکاه دیدم **لای** که آنکه در زخم جگر عیالشان در دانه خون زلفه هر چه میخورد نان
 یکی ز پیش و دان چار دیگر از عجبش که اگر رسد که خدای پیش از او پیش پس جوری
 بسیار دیدم از یک سوال کردم که این قهر از کجاست و این بزرگواران کیستند آن جوری
 گفت این قهر از بدست و اینها پیغمبران خداست که بدیدن پدر تو آمده اند ملکیت
لای که هر یکا سر و دست جد تو بود کوفت بود محاسن بدست جد تو بود و رود
 خون بکوزد و دیده جد تو بود و ز دست خلم که پان دیده جد تو بود و نه عجب آنکه
 بر نزد بر سر و دیده بدیدن بایست عیال تشنه بکوزد میگوید که چون خدایم که تمام
 در میان ایشان است خود را بخت بدیدم رسیدم سلام کردم و جواب نشنیدم
 و عرض کردم **لای** ایچند تر که در از جگر تو داد پیدا و ز دست جور اعدا پیدا و در داد
 در داغ و ز جانی پزید که کوزش بر سر و دینا و شکسته حین و و بسیار پیش
 چون حرمست تو رفت از دست مستی و ایچند بزرگوار که شد مردان و و بسیار کردند
 نشان ما و غارت نمودند اموال ما را سیکند میگوید که با جدم در گفتگو بودم و شکایت
 می نمودم که جوری مراد از خوش گرفت و گفت شکایت من است زنده را که بشن من
 نگاه کردم هیچ زن سیه پیش دیدم و یک نفر از آن زنان را دیدم که پیراهن من چو خون رفته

دلش دگر

داشت و یکبارت بر سر میزد از آن جوری پرسیدم که کیست **لای** که شمع اینجا بر سر
 در بر یکست **لای** که میزد زانم بر سر یکست **لای** آن جوری گفت بیکست **لای** که خون
 میگوید از داغ بر سر **لای** که دست غم زنده مردم بر سر **لای** که دارد جاده خونین بکشد
 آنکه در کم کرده و بسته صدف **لای** که دارد باغی زنده زانم **لای** که کرده از دشت فحشت
 زانم **لای** که دارد از اضطراب و اهره و جده ات پشته جانب فاطمه سیکه میگوید که پان
 اسم جده ام را شنیدم و سلام کردم جواب سلام مرا بگوید که پس حسن کردم که
 ای جده هر بای **لای** در کجا بودی که با من شهبان کوفت **لای** در کجا بودی که میگوید
 من از حضرت فغان در کجا بودی عا کبر چه روزین او فغان در کجا بودی سرش چون
 رفت بر نوک سنان **لای** می شنیدی مالا مار از نو ز تشنه در کجا بودی که تری
 او ری بر تشنگان **لای** پس جده ام مراد از خوش گرفت و صورت مرا بر سر پرید
 که بیکست **لای** کجاست نزد آن که گفتش خرابی شام که که و چاک دلت را بگفتش تا تمام
 بیکبار گفت سیران یکبارت فرشتان بگفتش که بگوید از دست چون دلتان **لای** سوال
 کرد که ایچند که در او کفتم تیر که دست بگیری نو که گفتش ز پیر بگوید که ایچند
 درانت کو **لای** من و جدم و هر روز خدمت کو بگفتش که چون خواهران **لای** بشنید
 یکبار جده استخوان نشان ترش شد و ناله گفت که زلف چه میکند از غم بگفتش
 که دل دارد و دگر از دستم **لای** خدا ز تو رخسار دود در بود کجی بدرد چو پنهان و نگاه دارد
 که **لای** که بنود دین را و عزم هم بخرم **لای** دلی خورکشد بار حنث پدرم **لای** پس جده ام از
 سینه من چنان پشته میگوید و ناله میگوید و بر سر میزد که مراد از خواب پیراهن

خواب دیدن مندر شاهان جنب پیر پیران و دیگر هر آن قلم و قلمونه
داری و نشان او نام تو کواری محدثان حدوت بلا و محسبان قلم چنانچه
حایت هم در وایت الم را بدینگونه نموده اند که چون چند روز کسی را که دارد
در آنجایی بزند بستر برود و در دست رزنده زن بزند که بشی از شترها بخت خود
در جنگ و از جنای بزند بر آن مصطفی دستک بودم نگاه دیدم ابری از آسمان
نزد شد و از میان ابرو در دلت فریاد پیدا آمد که باین منبر جانش را عرض بر سر کرد
و پادشاهی دیدم که در قلم و دلتا که در قلمش قلب جاندار و آن داده یک خون
خویش و در آن دل شب از ابر پر و آن آینه داخل آن حجره شد که سر منور خورشید
نام حسین را دارد آنجا نهاده بودند دیدم که آنجا بخت مقدس آن سر منور را برشته
بر سینه گرفت و مانند پدر مهربان از دراز میکوبست و میگفت ای عزیز من دی
شته لب به نصیب من منم خدایتون تو و زینت پدر و لحن تو و نیکو من
برادر سموم تو و جعفر و خلیل عموهای تو اند که بدین سهر بریده تو آمده اند که گشته
چه یار وای شسته چند کار خدا بکشد گشته کان ترا و لغت گشته رسم گشته کان
پس یکایت از آن بود که از آن آن سهر دای بر سینه و میگوشند بعد از غرض
آن بزرگواران از نظر من غایب شده چون من داخل آن حجره شدم نور از آن
حجره مشتعل بود و بوی مشک از آن حجره می آمد پس رفتم که بزنم از آنجا و تو
خبر کنم او را و جای خود ندیدم چون قفسی کردم او را در خانه قید کردیم که روی
به درازشته میکوبست و میگفت مرا حسین چه کار بود و مرا با فرزند رسول خدا چنانچه

دلت با او دارد

این چه کار بود که من کردم منزه میگوشد که چون نقل ابر و جنب به غیر و سخن بپاشند
از برای بزند نقل کردم اضطراب تلفون زیاده شد چون هیچ بزند پیدام
بزن ای حسین ۳۳ و اهل بیت در طلبید و عذر خواهی نمود و دست که چون رغب
خواتون بیدار میکوبست و آرام نمیکوبت بزند گفت که اینجا حسین ملک کوی
شده این همه افغان و ناز از چست زری بیدار حسین را زنده نخواهد کرد و نخواهد
کنن و اگر حاجتی داری از من طلب کن تا بر آورم زین خواتون چون این کلام
شنید گفت ای بزند توجه جت میتوان داد و **لا اله الا الله** و بی بوی تو من التماس آن
دارم و اگر تو رحم نمانی بچشم خونبارم و بی اجازه که گیرم عزیزی شاه مشهور
زات دیده و شوم آید باغ امید چرا که وقت تمام باشد در راه و اگر شده
بکوی زمانه نماند و تمام اهل جرم با کنون محقق کن بجای تنزیه جان به شش
کن و بیکاری بزند زنان بی ششم که در شامند ایشان را هر نفس کن که بپایند
در تمام برادران ما را یاری کنند که تا دم لایق عزیزی حسین نیست و چون بافتون
داری مشغول شوم سهرهای شهنشاه از برای ما بنشیند **لا اله الا الله** که نقل تمام چه
چه میتوان کرد و سپاه تنزیه چه سهر چه میتوان کرد و چه شهنشاه را که تو بر گیرم و عزیزی
و تمام نجات را زنده گیرم بزند قبول نمود و جان معین که که کسی را در آنجا رسم
تنزیه داری بجای آورده و آنکه دلخای بر حال را از زنده ده و غم خانه کنند پس
بزند بختی منی متکا شد و فرمود **لا اله الا الله** نمود و هر منادی کنند از طرفین و قفس
زن و مرد در عزیزی حسین و بختی صورت منادی صدای تمام را در بیدار کرد و

چون مراشم از آن مدام باختر شدند و تعزیه آن بزرگوار را محبت **نزد**
 شمع آتش روشن فرود ای پروانه کنبند فانوس را سدیدم تا خاتمه
 بخاتم اوج آمد بر فلان بستان در چمن کینه ز شک آه دام و دانه چاره جو
 کردید از در شقایق تعزیت هر کجا باشد دل زنجیر در ویرانه چون زنان بنی
 اشم که در شام بودند اذن تعزیت را بخشید چاک کربان را چون صلیح صلیح
 غزلانده و کیدان پیشان کشت او پیشان خواهر این جمیعت نمودند و مجری
 در زندان کشت و در روی جسیته نام غریب آوردند **نزد** اذن طرف
 کل خنجر درون باغ تعب ستاره بود خنجر تعزیت زینب نمود جمع یکی
 حد غریبان را درید چاک کربان غم نصیان را چه کوه خانه خود را سپاس
 نمودن وید باختر شدند و فلک سندان شید را بیک بود خیال قامت او را
 نشاند بر سر او زینب خاتون سیران را جمع نمود و کربان بهشت را پاره
 پاره کرده و مسند برادر در درون غمخانه انداخت پس او من صیدان را
 در میان نشاند و زنان بدو را حلقه تم زدند و صدای شیون از درالبعیت
 سیران بلند شد و بزبان ملک گفت **نزد** تا جو تو هستی ایثار کن کوهی
 کن ای شک زهرای دل کوهی ای تو سیزده از چاک کربان برادر
 نوز جان را تو پان ساز بخاطر خدای بسیران استم گفت غم داده پزند در زندان
 که نماند بهت بدلتا آبی تاگاه زنان شام باز حاتم تمام داخل آن سخت شد
 چون چشم پیشان بسیران تعزیت در افتاد و کربان بصورتی چاک زدند و نمک

صحبت بر سر کردند و صدای جسیه بگل رسیده **نزد** چون غریب دید شری
 بخت یار خود میکند و شرح جوان غلام در کار خود آری آری چون پسند
 شتری آه درون هر چه خواهد میکند در کوی بازار خود تا بدوبی ز کفر از
 محبت عذاب میکند در صبا را ندانی یار خود پس زنان بنی اشم یک
 دست در گردن سیری کرده و هر کدام غریب را در آغوش کشید و دست بر روی
 میزدند یکی غبار از روی غریبان میگرفت و یک شک از چشم میخوان پاک
 و یک احوال شام را بر سپید و یک سر راغ ابرو و خنجر میبوید و یک دست در گردن
 زینب کرده میگفت **نزد** ای سیر در بدر چون زنجیر و زکار ای برادر در در
 افغان کن و اگر تو شرح درود غم بود پندار اوراق دست میکند چنان
 غمت را شک خنجر شکار شتر شتر میخوان فمید نواز سیرات شمع
 در فانوس که اندن شمای تار زینب شکلمی زنان دانش بخوشی آه
 مقفوز کشید و بزبان ملک گفت **نزد** نیست ملک در دلدل با بر شکر کرم
 موبویم دارد از شرح پرست فخر آنچه من دیدم دارد و وقت خیر آن که شوروی
 زین کانه تم که در شجر نام دارد درون کشت و شک از معزم زینب و صحنی دلم
 دین نام که شک در تر بار کفایت کفایت رفت کفتم با جسته که میرو شک
 از برای در دسر طعمه از کوه کوه طعمه سنان بر دام تیغ چاه جز از غ
 زنی نموده سپهر منور سیران کوی قراق جواب زنان را دست کفتر بودند که با
 از در خانه صدای بر آه که میگفت **نزد** که ای که ده غریبان بسیران آمد و سپاه

تو بر سر در عالمین آمد خبر کشید خوشی کشند استقبال که بر سر سر کشید خوشی کشند
صدای ناله و دغغان بجز در آید شیشه است حسین و کون بر سر این چمن
این خبر کشیدند همه یکبار بر دران و دیدند خادان بر نه آن سر مارا که کشیدند
پس بر این اهلیت سر مارا بر داشتیم تا تم خانه آوردند حساب تو بر متفرق بود
درستگاه ناله و سینه کردید و دروغ دهان زدند و بهانه تازیدند ناله و دغغان
شکوهای موج افکند و چون آید و خوش شد افغانها در کار کشیدند و کارها را دیدند
آفتاب در آواز زبانهها گم نمود و که از آن سر مارا در میان کشیدند زنی گفت
این کار سر کشتهای است این زنان شام بچینید اینها که بر سر مارا در شام
این سر مارا می پسند صدای العنوش کشان کشیدید و دیدید که این برادر را
ندیدید و عروس قاسم را گشت نگردید و در زین اتفاقا کار گیریدند و دستهای
بریده عجبس را مژده نگردید و انعام برادر را برای آب ندیدید و دولت
خوش او را نشینید و در دواغ آغوش او حاضر نمودید این زنان شام بچینید
آلودید و خیمهای شما را بد بر قلعه گذر نگردید آنچه ما دیده ایم شما ندیدید این پری
خاتون گفت ای سیران هر یک سر بر آید و در دواغ دل بستیم آقا که حرف
اتم سر بر آید و بر داشت و بر وی سینه گذاشت و اتم که سر عجبس را بر داشت و قاف
سر علی را چون سینه خورد و سال بود سر علی را بر آید و در و بر سر و بر
بر داشت و شروع بر نه نمودند و زنی خاتون سر را بر آید و احتیاج نموده بر زبان
خاک میکشید **لله** بگریخت من زینت چرا در جان که کوفت جان و دم درخت

برادر جان که کوفت جان تو را می زنگان دوری که نگردید مگر بر تو ارد و مجوزی
همیشه چشم عجب بر سینه داشتند و پیاپی می کشیدند که داشتند اتم که سر عجبس
حضرت عجبس بر زبان خاک میکشید **لله** که ای سر مارا در جان با خبر داری یا سپ
نار زده صفت چرخد علم ادبی در آن شدی چه آب و سینه ناکام بگریه
چه می نشاند پادشاه من که کجاست که بر سینه غمت سرت چه غمت ز دست
بریده است چارست و در کاسم بغش نو را و خود میکشید **لله** صلاحت و عورت
آل عجبست خوش شیده برای پشم و در خفاست خوش شیده پیا عروس زلف بکشد
مگر خضاب این جان که بر بیت فلک گذر در آب اتم ز دست خضاب تن فلک
خون است چه عجبش که چنان است و منش چون است غلط بر سر عجب میکشید
لله چرا در خواهر عذیده است پیر سی که کار کوفت عجب نشسته بر کرسی پیا
که زینت طراوت کوچه پاکو بر وی روی چهار زنت کوچه پیا پس از تو داری
سر در سینه کجاست پیا که هم فرموده اند کجاست سینه زلف بصورت
عاصم که کرد و کلوی اداری بر سینه میکشید **لله** کلوی عذیده خود کشید
نشسته تیر آید چه حزن که غم بشیر داده از یاد لبست چه سرده و کل
حرارت نهاده آب ز کوفت که ترا از آید خوش بجا توای نوزدید و خواهد که
همه را بر خوشی کشیدند چه غمت یکبار بر پیر زان من که کوفت بکوب و بر سر سینه
ما و زده بر سر و لب را بر داشت میکشید **لله** منم اندر دید ما خود شکاشتم
شکسته در مستان حجت کشتم و پیا بر این سینه ما و بر آید و بر آید و بر آید

شب در روز و صبح و دم همیشه بر نوز سمن رنج شایستی شدم: بسیار ندیدم که دیدم
در خواب زلفت دیده تر: یک شب سمن ندیدم بستره این و آن که بر دم نهادند و کلاه
مرا بیدار دادند: که ندیدم سهر: آخر آن شب: تمام کلام: ناگاه صدای شنیدم که
یکی میگفت: طوقه آخر تو ای پسر: خدا دید با پریشید که اینک حجب خواندند
اشهدای آید چون این صدای شنیدم: پریش شدم چشم جان را ندیدم: ناگاه
می شنیدم که یکی میگفت: **لا اله الا الله** سلام علیک ای شریک من: سلام علیک ای
اسیر من: بخون غرق یک سلام علیک: حق زار: سلام علیک: حسرت کار دار
خدا می سرت: بقران غرق خون یکسرت: علی اگر نجات جنت: بیان که
سهر و نیست چو شد: فدایت گشت: عمارت تو: درین یکسره: چو شد: یاد تو: بگویم
نقاره داد: که زرقار آید: که: چو شد: خوارت گشت: که: بگویم: بگویم: بگویم
گفت: چو شد: زینم: در یکسان: که: قمار جور و خانی: چو شد: فدایت
خواند: چو شد: همی ستم: و خوارت: چو شد: صدای سینه: بگویم: که
رفت از تن یکبار: بگویم: حسین: چو شد: خون: شد: تن: سخن: که: فدای سخن
گفت: یهودی: گفت: آن زن: چو شد: آن سخنان: چو شد: که: در میان: فرمود: که: من
چو شد: و چون: بگویم: نعم: از آن: عمارت: و از آن: جزو: که: در آن: نشانی
ندیدم: همت: فرمود: آن مرد: که: در هر: چو شد: بود: بهر: آن: عمارت: بود
و آنکه: بر سر: نه: نشسته: بود: حجاب: بود: حجاب: این: قدرت: و آن: نشسته
که: در عمارت: آن: بود: و درین: مظلوم: است: و آن: شیر: در عمارت: نشسته: است

و آنکه

نیز: که: در است: یهودی: چون: این: سخن: شنید: بدست: دپای: امین: العابدین: افتاد
و سلمان: شد: مجلس: در وقت: امین: العابدین: که: از: کلاه: بدید: و فرستاد
بشیر: بگویم: خبر: دادن: در روز: اول: بیت: قافله: کاران: که: با: و کار: و آن: دیدار
محنت: و این: سخن: گفت: دوی: و کلاه: سخنان: برکت: مجوری: بدید: که: زنده
کرده: اند: که: چون: ناله: و بقراری: اهمیت: بر سر: فرستاد: در محرابی: که: با: اند
گذشت: جناب: امین: العابدین: که: با: نشسته: داده: از: که: رسالت: نمود
بعد: از: ادای: تعزیه: واری: از: که: با: محنت: بر سر: آن: شد: و روانه: بدید: تعزیه
شد: چون: نیز: دیک: مدینه: رسید: که: با: بشیر: را: طلب: داده: و فرمود: که: ای
بشیر: بوی: مدینه: شتاب: و مردم: مدینه: را: از: آمدن: سیر: آن: دیار: بگویم: که: بشیر
بفرمود: امین: العابدین: که: روانه: بدید: شد: چون: داخل: مدینه: گردید: بدرخت
روان: صد: رفت: و بر: دست: نه: ایستاد: و بر: آن: حاکم: گفت: **لا اله الا الله** و آن: یکسان
می: شنید: ای: اهل: وطن: و غم: نشینان: میرسد: ملک: از: شهر: سخن: آمدند: از: راه: یکسان
تسخیر: که: به: سینه: می: پر: زان: چو شد: بگویم: که: زان: آن: کوه: در: و و بیت
آمدند: حاجیان: غم: کش: کوی: شهادت: آمدند: پیش: بشیر: بعد: از: زیارت: پیغمبر
روان: محلات: مدینه: گردید: و با: و بر: آن: گفت: **لا اله الا الله** و مردم: مدینه: و این: اعجابی: آید
آن: که: پر: عمارت: را: از: که: بگویم: آید: حلق: که: بر سر: می: شد: و پیغمبر: خدایش: به: تعجب: و آن: عمارت
که: از: آن: خلق: خدایش: به: آن: سر: گشته: می: زد: که: کل: او: از: خون: خضاب: گردید: و
کینه: سینه: او: آن: سر: که: به: عالم: می: گوی: که: بر سر: نیز: انداخته: و فرمود: که: فرمود:

از خون عروس نسیم بستان خانی نام میز بسین مردم میگفت ای پسر عمر
 نقش عا کبر افشاده غرقه در خون قنای پاک صغر مانند لاله گلگون و عینا
 تشنه لب را کشیده ای عزیزان شد نسیم حمیده با نسیم سبانه بری
 من سید و نرنگ دین با ایت کنون آن یار پیغمبر من تا صدم زاری
 کردم جز شهادت یار کن سید با نوس چهار که را چون این خبر حجت از کوفت
 اهل دین رسید از رفت و گور و خور و گیار از حجاب و انصار یادید ای شکر
 به استقبال رسول گیار پرودن رفتند چون نرنگ یک خبرها رسیدند چه دیدند چون
 چشم اهل دین بآن دشمنان سپاه پوش افشاده اهل بیت رسول خدا را بآن حال
 ملاحظه نمودند فغان و اندوه افکند رسیدند بعد از ادا ای نوح و توبه داری
 پیش آمدند و هر یک سیر را در آغوش گرفتند و زبان حال میگفتند **لا اله الا الله** و گفتم
 صحرایم بستان شما در کجا خفا خوش گشته شمع ایوان شما دوشیده ای لشکر
 علی داری چشیده بود بستان شما را مرغ غیاری چشیده کوی اگر چشیده باشم
 علی اصولی است در کجا مانده است چون پیکس و جبهه کاست چون خودش در داری
 زنان از حد گذشت آنحضرت لب ترا بیهوش گشته اند و خود خطبه در نهیت حجت
 و دعوت بیان نموده در آنوقت صحبه بن محمد جان از غمی بهر جهت و التماس
 نمود که عرض فرمایند که اهل بیت داخل دین شوند و مردم را از انظار بهر حال آوردند
 آنحضرت عرض نمود تا محملها را بار نموده داخل شهر مدینه شدند **جزان الله**
 و داخل از آمدن اهل بیت با لشکران در ذوق و کشیدگان با شستیاق به پیگری

رویت کرده اند که چون امام زین العابدین با اهل بیت داخل شهر مدینه شدند
 که چون آمد گلشوم بدر دروازه مدینه رسید میگفت **لا اله الا الله** یادید چه داد یک کفن دار
 قبول با چو که خبر آمد بهر با حسین بن رسول وقت رفاق بود با نوز چشم مرثی
 آمدیم دینیت با نوبت غمش رسول شد جوانان بنی قریانین که با و دوی
 بگشت بر مایه قوم قبول با سیران و یار محنتیم با طهر که چه به نیت ذر زنت
 مشور و مولد با بخش حالت نبود با غویان هم سفر آنچه با دیدیم محنت تو ندیدی
 ای رسول با نوبت خواتون روی حوز را بفرمود که ده میگفت و میگفت زیاده
 بچه رو به نیت تو یاکم که نیت آغوش ترا همراه بر دم و نیا و مردم را یاد من
 از خجالت تو کردم و بجزرت از ذر زنت تو و مردم یکاش اجل مراد نصرت آمدن
 این خبر رسید **لا اله الا الله** چکنم منم این رخ مصیبت دارم با بوی آمد و نام روی بفر
 دارم با هر دین که نام سر آن کوی ذوق شوق آن یاک که در کوی شهادت دارم
 من که در خون حسین تو وضو میبزم با سر قربان شدن کعبه حجت دارم با چکنم
 بر سر کربت نه و با نوبت پیش گشته شد هم سفرم از تو خجالت دارم چون سیران
 داخل مدینه شدند و از راه بدر رفتند رسول خدا رفتند و هر یک زبان حال میگفتند
لا اله الا الله یکی میگفت چهار و غنیمت یکی میگفت یار من کو طیبم یکی میگفت بدار از سر
 یکی میگفت از تو عرض دارم یکی از تو بکن میگو و فریاد یکی میگفت که گشته چه غم
 یکی میگفت صحرای مدینه غم یکا و گند و دودبار میگو و یکی از نو جوان سزا میگو
 یکی میگفت با جد و کرم یکی میگفت ایام از که جویم یکی میگفت یار من کو برادر یکا و فریاد

یکی میگفت صحرای مدینه غم

دوست از غصه بر سر مریدت که زاری و پرتواری زنیب خاتون از هلمی
زیاده تر بود و سخنان جان نواز میگفت که بنای صبر و سکون این مسکن از پیش
می شد و بر بنای ملک با بیعتقال میفرمود **لله** چون خاتم من که سره گشتم از پادشاه
چون خاتم من که سره گشتم از پادشاه
چرخ میداند چه درفشش از اظلم ترید نهاله میداند چه کرده باو لم این زیاده آتش را دور
از سوز دم و از دفره نیزه میداند چه باو نم بین کردن نهاد بر سر گشتم تیغ کین می
داند و عالم سنان از عوز جانم تشنگی خند و دادم عذابه حاصطنان را نمیدانم
چنان تغیر کردیم بخیزد و ارم که گویم یار رسول الله داد زنیب خاتون دست میگردد
و فاطمه را گرفته بود و در میان زنان میگردد و میگفت **لله** این بتیان چه کردیم که
باری کشیدد ای عزیزان غم فراوانست عجزاری کشیدد شکایتی لغت که فارغ
از ستم تبارده اند بر اسیران و یار یکسان باری کشیدد کس زاده سر و دما مجروح باری
شما چه پانان شکست زاده اوری کشیدد با سیران و یار محترم با فاطمه تشنگان را
در نظر باری که باری کشیدد مریدت که چون اتم سکه آمدن اسیران را کشیدد
بای بر من در دفره احوال خدا وید و چلکست تیش که خاک کربا در آن بود خون
شده بود و چلکست فاطمه را که از دفره دیتی خرابه گیر گیوان او نشسته بود و بجانب
زنیب خاتون میرفت و میگفت **لله** ای شکست خوارانم را چه کردی باز که دفره
به ستانم را چه کردی باز که دفره را که برفت نم ده عا اصره کجاست شمعهای خاتم
چه کردی باز که دفره را که برفت نم ده عا اصره کجاست شمعهای خاتم

[illegible]

جهت دراز گویان شبستان و حال متوکلان منزل الم و گوشه گران مجلس مصیبت
و غم بدینگونه رویت کرده اند که در زمان کرب و انرا در صفا و در محرم مصطفی کریم
و پیایان گردان وادی سیری در مدینه طیبه پای در دامن چیده و طایران
پای آوردم در دام آرام بسته در تشییان وطن سر بریزید بر دانه و تشنگان چهره
واقی آن در خشمه مشتاق خورده زینب بستم چو در ذریه حب بخت بخت بخت
امام زین العابدین علیه السلام چون از و چشم چاکر بر آن مصیبت زدگان فغان
و نمود که ای خدایه که خواب خود را نقل کن فدای چنین امی که دیدم فدا شد
از خواب و یکبار خبر دار **و** بخت چینی که فدا دید خواب و یکبار بخت
سرو که پای بسته چاکر در آن دیده خورشید چید که چندان از شب بخت
نیت باری افتادی باوران در و نای شب و در و نای شب و در و نای شب
این اختران زینب خواتون گفت فدای تو شوم چنان دیدم حضرت و نمود
بگو گفت ای عزیز برادر هر چند شما بهتر میدانید اما در شب چون از خواب حضرت
باری فارغ شدم بپاد او اهل تشنگان دشت که بد و تشنگان خنجر جفا چندان
کهستم که از دهکالت و مطالب بجناب رفتم در خواب دارم غلط زده را دیدم
ای نور دیده برادر چویم **و** چو در قاضی چون نخل آبی و خزان آمد و سر و
سبایی چه مود از ذوق سیر زیشان و سر سهر همچو زلف خورشیدان چه در
صورت از رخ ماه تابوی چه در کید و افغان هزاری چه در مودم کرده
فوزند و بریده آتش زدن تاب پخته چه در خشمه زار و حزین و آتش چرخم زدم

بخت

چینی و ای بسته زنجیر جفا چون دارم را بخت دیدم و دیدم و بخت دارم
رسیدم سلام کردم و جفا بشنیدم چون چشم دارم بمن ادا و آغوش جان
کنده و در آن رکعت من عرض کردم که ای مادر تو در سر سخت که با بنودی و سر
بریده و صیبت را غلط نمودی این خون مصیبت از چیت و زاری طغان
تشنه زار نشنیدی این افغان برای کیمت تو شدم ماتم نیامدی که پان
چو در دیدی و سر بر دارم در مجلس یزید مذبحی چو در سر از کشیدی چون
دارم سخنان بر شنیده گفت یزید بگو که من همراه بودم اگر چه ظاهر نمیشدم
و لیکن همه با هم بودم این زینب بخاطر داری که در شب عاشورا برادرت
در صحنه شهادت و دایع میکرد و صدای ناله و حسنا از عجب صیفا بلند شد ای
زینب تو در آنوقت بجز اذیت نمی گفتم کفایت که ایچو این صحنه بسیار شایسته
بصدای ما و درم غلط زده را از دای زنده نوحه گشته گان عجب صیفا من بودم
در آنوقت یگان یگان جو نام از زینب می افتادند من هم جانک می غلطیدم در
آن زمانیکه تو یگان و دای دای دای من که پان پاره میکردم در وقتی
که تسبیح را از صغیرا بر دوی دست گرفته بیدان رفتم و از کوفیان آتی طلبید
من بر سر یزیدم و زار زار میکشیدم زینب بان نشان که چون برادرت
بیدان میرفت و من صیفا را بر چیده بودی و بخت از عجب نگاه میکردی
و من زار میکردم ای زینب من در آنوقت بر سر یزیدم و حسین حسین میکردم
ای خدایه که گان و در آن سخت میکشیدم که برادرت را از بدین جدا کند

من استغاثه اورای شنیدم که بهرگاه جناب باری مناجات میکرد **لله** حسین
در اندم بدام من بود که شمر خنجر در آب داده رادی بودم نشنیدم چرخ
دوون پروردگار کند شمشیر بر دامن **لله** در آن زمان که شمشیر اندین جدا میگردد
بیزریق مناجات یا خدا میکند این نیز در آنوقت شمشیر را از دین جدا میگردد
و نیزه جدا میرود در آنوقت من آنجا حاضر بودم و بر سینه مردم در آن وقتیکه
کوفیان بچینهها ریخته و سبب شهادت کردند صبر و سکون همه بیفزشت
و چون شهادت را بر شتران صادر کردند در دوازدهم محرم انجام نمودند من جری آن
کار و آن بودم ای زینب چون شهادت را داخل قتلگاه شدید و بر شتران شهادت افشاید
نویسم که ای ایچا اهران دلی اهل بیت از خون برادر و دای خود سرخ کنید
و تو اقل چهره را از خون کناری کردی منم در آنوقت از خون جگریم بر دوشتم
و بر صورت خود زدم **لله** روز دهم از غم تشنگی عظمت است از فغان عظمتها
جامه صبرم قنات کرده آه و خراش می پریشان بر سرم **لله** ای فغان و فاری من
بر کسیری شهادت **لله** کفتم ای مادر محراب چو خون صورت خود را می شود گفت
ای زینب میخوام بی ضرورت دست بجامه خوش نرم و طلب خون شهیدان دیگران
خود را از پروردگار سوال نمایم و دوست و شیعیان جستم را شفاعت نمایم
ای زینب بفرزندم ایام بنی العاصی **لله** ای که بگوشت شیعیان بگوید که بتو چه کنم من
باشند و هر که تو را حسین برادر من در قیامت شفاعت او بشم ایام بنی العاصی
فرمود و تصدای تنویر داده ایام بنی العاصی **لله** گفت **لله** که شیعیان بگویند

قلیله

تجسس شد و در حدیث کثرت انکار از قریع قوم قنار شخته جان بگویند
نهم پشت مرکب افشا و چو کوب گفت این کلام در غیب کای در شیشه
یک نیند **لله** در دهر یک نه پروردگار کثرت اصغر تا خورده شیر و در از بر آن
بگویند **لله** بر دوش و بر پیل افشاده از شش تورا پرمردگشت چون کافران
بگویند و دهر **لله** کرون **لله** است در بر دوش **لله** دوقات **لله** زینب خوان
در شام محرم انجام نشیان و تم طاعت و محبتان من که است جان
با خنکان جبار و جفا و عزت **لله** مجلس عزت من آن تغصیر جوهر کستم
و محمدان حدیث محنت و غم بگویند رویت کرده اند که چون صید و قنار
کمین گاه نشست و طایه ایان اوج امامت را با لبت تا آنکه در کجا بدام کرده
شهادت شکوهش از حضرت با نبوت هر جام وصال از دست ساقی کوثر اقل
نشیند و خیمای اهل حرم را بیاد فنا داده و اهل حرم را اسیر کرده بشام فرستاد
و در شب بمهر بر دوش برید **لله** اگر دای خود پشیمان شد و اهل بیت را محض
نمود که با ایام بنی العاصی **لله** بگویند **لله** است از شام محنت انجام پر دین
آه و بعد از شفق سپهر بدین تقریر رسیدند **لله** ایام بنی العاصی **لله** در دین بنده است
و در گرفت و دستان مطیع **لله** در شربت آنجا نشسته بعضی از دشمنان این در را
ایام بنی العاصی **لله** ای که بگویند رسانید و نیزه داشتند که نزد یک است که قاضی حقی
از تو میگردند و مطیع ایام بنی العاصی **لله** ای که بگویند نشسته نامها خواند
که خلق از تو میگردند و دین عبادت را رسیده که این صورت هر که در دین

آن عیال پاک و دلچسب تو چاره که دولت زادت خواهد شد **در جهان عا** و کس
 پست خواهد شد **چون** نامهای آنحضرت عینا بپیرند پیل رسیدن **کس** غصب
 آنکس مشتعل گردید **چون** ازین دوران تفاوت آثار خود را طلبند و از آن برون
 نمود که امام زین العابدین را با اهل بیت دوباره بشام **پند** نمودم که جمعی
 ز لشکر پیدین **روان** نشدند بخیرک آن امام مبین **در** قرب و فتنه ضمیرین
 کرام **دوباره** اهل حرم را با و زبشام **با** اختلاف رویداده است **بخت**
 بدی شام ولی تارست محنتان **آنکوه** پیدین بفرموده یزید پیل عیال
 از شام برودن آمده می آمدند **تا** بگذشتند و بخدمت چهار کبار شامی
 نمودند که ایدر شمار نخست حضرت بعد از آن **پس** چاره بغیر از فتنه ندید
 تدارک **بشام** را دیده بار دیگر بدیدند و از آن **نموده** و از شام **خواب** شدند
 چون وارد شام گشت انجام شد **از** آنجای اهل بیت تازه شد و در آن **خفا**
 بر روی می خود کرد **یک** و نه خصوصی زینب بیتم پر در فتنه عیب که در ذات
 کج کرد **ببیند** و سستی و در نام **نیکو** داری نمی آسود از شدت **ال** چهار کردید
 و در فتنه چارسی افتاد **کجا** خواهد این **و** اهل بیت **ببالین** او بودند و در آنوقت
 امام زین العابدین **چون** عظمه اش را با **کف** دید **آنکوه** زان **در** نیک **قی** گشته شد
 پیر **ک** کشیده **رک** **باین** آنجا **بسم** **ک** **پس** آنحضرت آبی کشید و گفت
آنکوه خدا **نخست** ای نور دیده **حالت** چیست **بایست** نزد کان **باز** گرفت
 چیست **بک** ز دست **سیری** و در **بیش** **بک** **بهر** **خسته** **شخص** **اهل** **بیش** **ای**

چون زینب خاتون این کلام از فرزند برادر شنید در آن حال **پوش** دیده
 کند و دست در گردن فرزند برادر **خفت** و فرمود که ای **یا** **کاه** **بر** **در** **کجا**
 و جان **سیر** **ان** **کون** **غم** **دنیای** **نا** **بکار** **سیر** **اند** **و** **یک** **اهل** **بر** **در** **استاده**
 وقت **بست** که در خدمت **جد** و پدر و مادر و برادرانم و هر **مای** **بست**
 ما و **کنم** **امام** **زین** **العابدین** **چون** **یک** **در** **آمد** و فرمود که ای **بیت** **این** **چس** **خفا** **است**
 که **میک** **ک** **دلم** **را** **کباب** **کردی** **ای** **بیت** **تو** **پدر** **رتیان** **و** **غم** **خوار** **و** **حق** **ان** **بودی**
 و **پرستاری** **من** **چهار** **بودی** **و** **میکفت** **آنکوه** **دخال** **از** **من** **پیر** **خبر** **داری**
معاملات **حرم** **را** **تو** **در** **نظر** **داری** **بهر** **آنچه** **آمده** **بسر** **ز** **وقت** **کاف** **ز** **قول** **من** **مکار**
بگو **بپنجر** **ای** **چون** **بخت** **جنت** **برای** **سلام** **امام** **و** **بر** **سان** **و** **بگو** **یا** **جده** **از** **مرا**
 چه **فارد** **بعد** **از** **تو** **غصب** **حدا** **ف** **کردن** **و** **ما** **را** **در** **صحای** **که** **بلا** **طلب** **ند** **و** **بگرا**
 بروی **بایستد** **و** **پدر** **م** **را** **بایستد** **شهر** **کردن** **و** **اهل** **بیت** **او** **را** **سیر** **کردن**
 و **در** **بشام** **بر** **آند** **و** **ما** **را** **در** **خواب** **بشام** **جا** **آوند** **در** **آنوقت** **زینب** **خاتون** **از**
 شدت **آزار** **پوش** **شد** **بعد** **از** **سعی** **که** **پوش** **آمده** **فرمود** **که** **پروان** **روید**
 که **میخواهم** **پر** **در** **و** **کار** **خوار** **و** **در** **کیم** **پس** **اهل** **بیت** **امام** **زین** **العابدین** **از** **باین**
 زینب **خاتون** **بر** **خواست** **در** **آنوقت** **روی** **خوار** **را** **بگوید** **که** **حاجت** **میطلبید**
بنمود **و** **عوض** **کرد** **که** **پر** **در** **و** **کار** **از** **حاکم** **من** **آگاهی** **که** **بر** **من** **چگونه** **مصیبتها**
 گذشت **بست** **اقل** **مصیبت** **جد** **و** **پدر** **م** **و** **بعد** **از** **آن** **زهر** **جفا** **در** **کلام** **برادر** **م** **حسن**
 و **بخت** **بعد** **از** **آن** **در** **تغییر** **برادر** **م** **حسن** **نشم** **بعد** **از** **آن** **مشتها** **م** **م**

دیدار حسین که در آن **مهرشرف** دیدار نور عینم کن ز بعد این هم دغم
 من ترس بکنم بعد ازین کلمات جابر تسلیم نمود اهل بیت داخل آن حجره
 شدند اتم کلام و اهل بیت بر سرش زینت خواندن و دیدند که طایر
 روحش بکشت جان پر و از نموده که پادشاه طاقت را چاک نمودند و بر بیان
 حال میگفت **لله** فلک بگردیم و بکنم دیگر چه خواهی کرد غم جهان پس این
 هر که بار خواهی کرد تنی که با بخت میکشد رفت بجا که اول که تا بسم پیش
 کردیش صد چاک بگو که دیده از رخ در زمان پیش بد و در خویش چه زینت بکنش
 دیگر جان و جگر رسد بی و بجهان کلام بکندیش زینت بکنان فرغ ابلاغ
 پس کینه خور را به دی غش غم پیش انداخت و آن پیش را در آغوش کشیده
 نوحه می نمود و می فرمود **لله** امر به ترسم و ایدم نشان رفی بجان خویش
 شدیم و از جهان رفی من از فرغ تو مرغ هزار دستام و تشاکم روی
 کاش جان رفی مرا میان مخالف کدشتی رفی تو خود بجهت سر کشید
 رفی سلام من برسان عتبه بانیان تمام و این سفر چه بر باب هر بان رفی
 بگو بخواطر از غشی مشغول غافل و بیای خوش چشم چکان رفی **مجلس در روز**
دوازدهم **حکایتی** بن جعفر در بغداد **باب** در میان **پای** تشنگان دندان جان و بیکان
 کشته صفا و چنان از سرای رحمت دور و مجاوران در جرسیم میجو و بیکار نشسته
 کرده اند که چون مارون ملعون تفرقه بود که نام مظلوم مصوم موسی بن
 جعفر را در جرس داشت و هر روز در قتل آن تدبیر می نمود که در پنهانی آن را بکشد

بکشد

ششید ناید تا آنکه یکدفعه زهر فرستاد اثری نخبید و نفوذیکه طبعی چند بر نهان
 آلوده بستندی بن شاکت ملعون داد که این رطبها را بنزد موسی بن جعفر ببر
 و ببالد کن که این رطبها را تناول نماید و بگو که بغیر از خوردن چاره نیست سندی
 آن رطبها را بجا دادی داد و بنزد او فرستاد خود از غیب او و فرستاده را کل
 کردن آن رطبها نمود و گفت چنانکه این رطبها را تناول نمایند آنحضرت دید
 که بجهت رست رو بجنب آسمان کرد و گفت آبی تو میدانی که معذورم و مجبورم
 و بختیاری من نیست و نه بن جان حاکمیت **لله** ذوق او شش پس فرست
 مرا بکام زهر قاتل شد که او را از آن کش که چنان دشت هر دو رسیده
 وقت سوزنم تشکرات آنحضرت ده و ده از آن رطبها را تناول فرمودند و احوال
 وی در کار کشید و یک شواهد تناول نماید و از کل رطب دست کشید سندی بیان
 بسیار می نمود و در اکل تمام آن رطب حضرت فرمود از آنچه خوردم مرده تو حاصل
 می شود و بعلی آید تسبیح بر نیاور نیست و طالع اثر زهر بر بدن مبارکش
 ظاهر شد چهار و پنج روز در آن زندان بود آن مخالفان مجمل طبعی بر سر او نشسته
 که یعنی آنحضرت صاحب آن دست من طیب بر سر آنحضرت سید و نگاهی بصورت
 مبارکش که در فیه **لله** دید افتاد و شراره در کار او و زهر جیشی که در کویا
 فرستاد و کار او بکشتش از زهر قاتل سبزه زاری گشته بود و سبک کن بهم
 شکسته جلوه برکت و بار او طیب احوال او بختاب پرسید آنحضرت جواب
 فرمود و باز طیب بسیار کرد و نام خوب دست مبارک چون آلوده فرموده

وضع من اینست چون طلب درست ملاحظه کردید که دست مبارکش منبر
 شده و دست که او را زخم داده اند آن طلب فحید که آنحضرت نیز فحید
 که او را زخم خوراندند پس طلب بر جنت و نزد آن منافقان رفت
 بخدا قسم که او بهتر از من و شما میماند که با و چه کرده ایم **لله** اگر صلاح داشته
 بش خدا کند و طلب چاره این درد پیدا کند و بعضی عشق ندارد و او را این
 وصال و دل که صید است شد دیگر با نکند چون رجوعی آنحضرت نشد او
 یافت مستحب بن ظفر که موکل آنحضرت بود او را طلبیده و نمود که ای مستحب
 سفر آتونت نزد یکت شب بیدار بجا میروم و او را و دایع میکنم و در خدمت
 او را زیارت مینمایم و فرزند خود را عمارت عمارت میکنم و در خدمت
 و دایع دامت را با و میسپارم و باز بر میگردد مستحب گفت یا بن رسول الله
 چگونه میتوانی که شما در یک شب بیدار شوید و باز کردید و دیگر آنکه در چند روز پنج
 پانزده تا بیست و این بند در پنج روز میکنی و این در ماه که بقیه ای است این حکم
 نموده اند بجز خود میکشند و هر روزی چندین گنبدان نشسته اند چنانکه در دفع
 آنها ممانعتی حضرت و نمود ای ضعیف لا اعتقادند آنقدر و بزرگ دارا
 در پیش خدا اهل بیت مصطفی نه آنکه که تو خیال نموده آن خدا بشود و دایع علم اتین
 و آخری را بر روی ما کشیده میتوانند مرا از این بیدار رسد و در ماه بیدار
 بروی ما کشید مستحب حضرت و عمارت در حق من کن که خدا را در میان
 بقیان و خالص که در خدمت و نمود و الله قسم نبی حضرت و نمود که چون

انی

آنصف بن برخیا خدای مرا عظمت و قدرت یاد نمود و سخت بقیس را از دو ماه
 راه آورد و بخوانم و حال در مدینه حاضر می شوم مستحب نگاه کرد و دید **لله** پیک
 بشاد آن فایز کنوز کجاست کیست عهده سگال چه تار و پود خیال ز ریشیان
 نظر مسجور رفت نگاه چه بوسینه روی گلشن رسول الله مستحب میگوید که من
 متخیر شدم در فکر بودم که آیا چون شود که دیدم باز آنحضرت در مصداق خود قرار
 گرفته و زنجیری در پای خود کشیده **لله** عزیز من حضرت شهادت چه گشت نماند
 های روح و فانی از پرنشانی و تها کشید چه پایش دوباره در زنجیر بگشود
 رشته جبر و سکون عالم پیر **لله** بنور سبیل پی آن امام کبار ندیده دیده کاروان
 بلور جود در راه چه سید سید بر پا ام حق و بشیر نهاد که در آن تسلیم را به بند قضا
 تنی که بر دلش بود تار و پود حیرت فاشه بر سه خاک شمع چرخش حیرت فلک خست
 اقامت امام در زندان بزرگ هر دکت دیده خود مندان پس روزی در
 ساعت بعثت آنرا در آن امام شدیه ترحمی شد پیکس و خوب چار و پیکس
 در آن زندان افتاده بود و در بر روی پیکسی شماره دو دیده بر آهش ده
 انتظار فرزندش آه حسرت میکشید و میکشید و در میان حال میکنم **لله** پاسبان
 کجاست که دیده در راهم که نمایند پیش تو شاهد آیم با جانشم و سید عالم را که
 نظیر بیخ غم آلود پندارم کن با پایا که بخش پدر ناز کنی با پایا که ز دل من که
 تو با کنی با پایا که خداوت کنی یا لیتیم با پایا که ز جود حق تو کسینم
 میاد و بر پان که دیده در راهم غم زان تو سخت است زود میگویم مستحب

بر پشت سلمان بهار تان خود و جمیع اهل بخارا در عقب جنازه آن عزیز و بزرگوار
 و حکم کرد که هر که خواهد بخانه آنحضرت که یک کدو نازک در پیشش آنجناب را بجا می‌دیش
 رسانند و چون سندی متوجه غسل آنحضرت شد میباید میگوید چنانکه آنحضرت
 در بخارا بود بخانه آنکه که میدیدم که حضرت امام رضا متوجه غسل می‌برد و هر که
 بود که احدی در آنجا سندی میداد مبارک آنحضرت نمیداد و هر بزرگوار را
 گفتن نموده و در آن که در دم کمان میکردند که قنصل و تجار و سندی نموده و امام
 رضا بزرگوار میفرمود و نموده که ای سید شاک در امانت من بخاری دوست
 و برتری اهل بیت بر خاندانی پس آنجناب بقای برایش که کلاه مرقد مطهر است
 رفت نموده آنکه الله و تالیه را چون مجلس **پنجشنبه** زنده **امام رضا علیه السلام**
 سالکان طریق وصال و شهادت آن محل حجاب تا کمان ساری تان و طالبان
 قصد جادوئی بهارکشان بزم رضا و زنده نشان جام رضا بیکو نه و بیت گردان
 که چون خورشید فلک نامن خورشید خامی در شمع میجوشد چه در چه چرخ
 زمان رسالت در شهر طوس دیش نموده و در روز هجوم پرده انبساط اجباب
 بشع قامت آنجناب در تریا بود از شهادت آن از دحام و آن که خطاکرت
 خاص و عام در پست شرف آن نیز اعظم سپهر امانت کشید در سینه عدا
 و تخریب نامون مومن شعل گردید و در صد و آن بر آمد که آنمظلوم محموم
 ستم را از زنده کشید از پای در آورده و در عدا و تیش بهر نیامسد که دیده و میوه
 نماند که سینه اش از شعله زخم رسیده بعد از شهادت با مقربان شهادت نشان

صلوات

مصلحت خود را در آن دیده که آن امام مظلوم را بر سر خوان جانی خود بماند
 طلبند و از زنده ستم توشت در بار سفر آنحضرت آنجناب گذارند در آن روز امام مظلوم
 باصلت که محرم حاصل آنحضرت بود طلبند و فرمود که بقیعه داران آنرا سید بود
 و چهار کف خاک از چهار طرف آن بقعه گرفته بنزد من آر پس باصلت بفرمود
 آنحضرت چهار کف خاک از آن مقام بخور امام رسانند آنحضرت کف اولی
 بگردانده خشت و همچنین دویم و سیم را چون کف چهارم را بود که آبی کشید و فرمود
 که ای باصلت بدانکه زنده ترین که این خاک را برداشته که طرف قبر است علی
 مدفن من خواهد بود بعد از فوت من نامون میخاهد که قبر پدر خود را قبل من کشد
 لیکن سنج در آنجا پیدا شود که اگر جمیع کلکات داران و خیمان چه شوند نموندند
 و زنده از آن حرکت دهند ای باصلت بدانکه قبر من از طرف قبر است خفته
 اما چون قبر را حفر نموده و بطریقی ظاهر شود و دایک کلاه ترا تعلیم میکنم در آنوقت
 بجز آن که بقدرت خدا آب از آن جاری شود و قبر من مملو شود و ای چند درنگ
 ظاهر شود تان که بر میبایم بر سر خاک و بخور آن میان ده و یکم ای آن
 میان و یک را بر چسبند در آنحال دوست بر سر خاک و آب بگردان و دعای و یک
 که بر میباید بجز آن تان آنرا خشک شود و باید آن اعمال را در حضور نامون بجا
 آوردی چون روز دیگر خواب را در قضاوتیه همچنان امام رضا نموده آنحضرت از آن
 دهانی خانه قیام چشم بسته و منظره بایده میرسان قضاوتیه که ناکه خادمان
 قیام داشت نامون مومن را در خفته و عرض نموده که خفته شما را میطلب

این وقت ضمایر و دانسته سرایر فحید که زمان ذوق چه بزرگوار رسیده بود
سلی بر سر پشته از جنایر خواست و سر و قامت خود را با پاست و قدم در
راه نهاد و گویا بزمین می گفت **لا** میروم به دل ملکین و لیکن شدم که رسد
بوی وصال بمبار کجا دم غم نباشد که گشت زهر شستم ویرانم بهر آفرین بر جفا
آیدم که کوهر وصل بود در نظرم نیست عجب که دل و دیده بطوفان مصیبت
در دم و در عشق عیان گشته کنون در نظرم چکنم درس و کلام انداخته ام
چون آنجناب بزرگیک مجلس نامون رسیده اندک بهر در حیل و مکر از خانه پرور
آمده آنحضرت استقبال کرده بر سر بر انداخته بخش آمده نمود آه دانش چون مار
بهر زهر کشیده بود از تلافیات آنفلون مجده طلبید طبعی پر از انگور آرد و نه
چنانکشت عوکید **لا** چه انگور از نهان غم رسیده بهر ملکین نامون بهر در حیل
چه انگوری سبزه چون دم بهر کلو کیده و درون سوز و جگر خواره چه انگور عدا
باغیانست که نکستیم گشته نهانش طبعی از نهانش نهان انگور و تجو سوزن
وادی طوره چه انگوری پر از انما کس کینه رسیده موج ز نهانش نهانش نهانش
عنون از دانه های انگور زهر مار میکود و خوشه انگوری بر داشت و گفت این غم
انگوری این بهتر ندیده ام آنحضرت فرمود که شایه این انگور بهتر هم باشد نامون
تکلیف بخورون که حضرت فرمود که م از خوردن انگور مصاف در آنفلون
میان میگرد و می گفت چایه البته میل کنی پس آنحضرت خوشه را بناچار گرفت
و چند دانه تناول نموده حاشی که گویا شده **لا** این میوه رسیده چون بگذاشت

لعل از آن

بهر تر اندک گشت چاش **لا** آن شب چه آتش بجان زهر بگذاشت زلال بر استخوان
زهر است از تفت سینه یک الف آه سر تا دوش زهر جا کاه بهر خواست
چو شمع از میان آه و در شکست و آه نامون چون دید که آنجناب
پیش بر خواست و گفت این غم بجا میرود گفت بجا میرود که تو دوستی
و از خانه نامون پرور آنکه در آفتاب زهر در هر قدم میل با تان یعنی در دوزخ
بقوت امانت نگاه میداشت ملکین و نامون خود را بخانه رسانید و بخت
فرمود که در خانه را ببند و اجابت بغر مود آنحضرت در خانه را بست آنحضرت
در بسته ذوق افتاد و گاهی از ترس شدت زهر می پیچید و گاهی از زهر جگر خوار
می پیچید و گاهی دیده همت بر آه افکند و گویا انتظار کسیر میکشید و می گفت
لا ای که نشی در دم رفیق نبوت بگذرم و عده ات آمده بهر وقت
بگذرید بهر نفس قیامت آبی از دل جاکم پرس بر سر شد خود گذشت بهر نفس
دیکم دیده بر زهر دل بهر نفس سبتم خایه زهر غم خوردن در در پی پایان بود
بسته در دم در حیل زهر بغر زهر میگوید چک آه میروم ترسم ز دنیا همت بر تو
برم و اجابت بخورون در میان خانه نشسته بود که ناگاه نظر آن بر جوان
روانی افتاد که روز امانت از روی غیبتش می پدید و شپه ترس مردم بود و نام
اجابت بوی او شدت و گفت ایچون تو کیستی و آنکه ام راه داخل خانه شدی
که در بسته بود آن جوان بزبان حال فرمود **لا** چون بگفتان بهم گذارند
از کوچه ناله راه و از دانه که کسی نموده بر دل چاک آه از چه روی رود و بر خاک

در این شوق کس نیست بهر دار کنند او نشسته باز در بسته راه دارم بهر کس
 در می شمارم و نور مجتبی بیک در روشن بود این جهان سرسبز ای ابی صحت
 اتفاق دوی که هر ایک خط از بدین بطرس آورد در دمای بسته دایره اند بر وی
 من کنده ابی صحت میگوید که پریدم که ای بزرگ من تو گیتی آنحضرت فرود
منم منم بر کشتن ایان بجاری منم در کثرت دین تاجداری منم کلاسته باغ
 رسالت منم سر وی زیستان جلالت منم در کثرت سیم شای **منم** در کثرت
 رضا تابنده مای منم در دوی محنت سیرسی منم در کثرت نام و سیرسی
 منم فروده این زهر خورده که کوز دل ز جانش تاب برده منم فروده این باب
 غریبان که عاجز گشته از در دوش طبعیان ای ابی صحت منم مجتبی غلام
 و فرزند این زهر خورده غریب پیشم آمده ام که بیدار آفرین پر پر کس خود
 برسم و در دایره نمود و کلام آفرین پر پر کس خود و استماع غلام پس آنحضرت
 داخل جوفه پدر بزرگوار که دید و چون چشم ام غریب بر بزرگوارش افتاد از جای
 جفت و او را در آغوش گرفت و رضا را و او را بوسید و آهی کشید و زار
 زار گریست و دیت که چون پدر و پسر را و دنیا را تمام قراق را با هم نموده و دریا
 از دصال بروی هم گشودند امام غریب امامت و ولایت را با آن حقیر
 دار کون و سر اسیر و کون شهادتین گفت و طایر روحش از شوق خفا رفتی بدین
 بشاف و بر پیشانی گرفت امام مجتبی بعد از صحت پدر بزرگوار و در جهان
 از دیده ما خون بار گشود و در چشمه شک روان آنحضرت غسل داده و از پدر دل

لایق

کون نمود ابی صحت خست که آنحضرت از ادا امانه امام مجتبی فرمود که حالیکه مقتضی
 برادر می میکنند چون از تعبیل و تکفین فارغ شد حالیکه پستان و در دوح
 جمیع نیبای رسیدن بر جاززه او نماز گذاردند آنجا که ابی صحت گفت تا بوقت
 حاضر کن ابی صحت داخل حجره شد تا بوقت دید که در عمل بی آدم و در بر و در
 بر گشته بنزد امام آورد پس آنحضرت پدر خود را در میان تابوت گذاشت
 و در رکعت نماز بجای آورده ناله تاجرت با هر صدای تنالی از زمین حرکت کرد
 و صفت خانه شکاف شد و آن تابوت بجای پستان رفت امام خود فرمود
 ای ابی صحت اگر پیغمبری از شرق و غربت کند و دمی او را از منب و غایت کند
 البته حقیقی ارواح جب و اشیاء را و اشیاء عین جمیع کند بعد از آن مقف
 خانه شکاف شد و آن تابوت بر پشت پس آنحضرت از رسته مخفی خوابانیدند
 که گویا در غسل داده اند ابی صحت را فرمود که چهار در خانه را بکن که
 مومن ملعون با او امانت در خانه استاده اند چون ابی صحت در خانه
 گشود ملعون با او عیان خود سر و پای برهنه داخل خانه شدند و ملعون بر فرق
 خود نیز داده و ناله میکرد و میگفت متوجه تعبیل و تجیزه ارشدند بعد از آن
 آنحضرت از رسته متوجه بقعقار روان شدند و آن عدا منجا که امام با صحت
 و نموده بود یک در حضور ملعون ملعون بطور رسید ملعون ملعون فریاد
 عدا دات رنگش سیاه و سرخ می شد و میگفت ای بر سر این چه کار بود
 که کردم اما از پستان نمودی ندید پس آنحضرت را در آن بقعقار که در شکاف ناله

و انرا بر احوال بحسب دندک نام که فاضل است و در این کتاب بیان
شخصان باویه هشتاد و شش تن از اویزه فاضل که فاضل بنده مجری و مجرب
نزدان دوری بدینگونه روایت کرده اند که چون امام غریب و خاص جوانان
و دستگیر سپهران از مدینه عازم خراسان گردید اهل بیت آن امام مسج
و شام یکجا آمدند و ام دیده در راه و مشطه انکه از کوشش ایام چه بر سر آن امام
گذشت و از کوشش جرح سقور در چه بر سر آن مقام آمد و با او چه گذشت چون
مدتی از این همه تر گذشت شبی مادر امام محمد تقی آمد و دیده گشته و از خواب بیدار
نور دیده خود را بآینه مشهور بپوشانید و به سجده در پیش بود چون روز شد و سقور
فرزند خود را در دامن خود نشاند و بر او ایام نهاد و زار زار میگفت در آنوقت
امام محمد تقی آمد و مادر نگاه مادرش دید که چگونه کوشش از در و راه در سجده
خارج حال در پیش خلیفه و دلا در پیش زعفران کرده و چشمش یکبارگی در آن
و عیان چون ماتم زوکان زوایده موسی و روی اخبار آلوده با دیده اشکبار
دل پرتار و جان فکار **و** محمد تقی آمد و دیده چه خون و زاری گشته و همیش قناره
در همچون پیکان چرخ برایش فکنده بیکه خنک **و** زبانش عذارش پریده عیان
رنگ **و** چون امام جواد داخل خانه شد و دیده اش یکبارگی خالی پریش افشادنی
گشاید و بر زبان جاری میگفت **و** کجای ای پدر که کس شهید غریب **و** بنود بر سر
بالین یکسخت صیب **و** غریب خاک خراسان بدین بخت من **و** مدینه چو بن
گشته است پست خرن **و** پس آنجناب چندان گریست که مادرش متنبه شد و پیش آمد

و در این کتاب

و او را در بر گرفت و گفت ای فرزندی ترا چه می شود که دیده است گریست **و** کجای
که در شب بوی آن از ده جان را **و** بعد روز و در محشر طول دادی هر زمان را **و**
چه شکست نیک در دلمان زانبر دیده چهار وجه است نیک نوزده شش ارش
پرستان را که این سنگدل شکست بال طوطی نطق **و** که این زهر چرخ
از بخت کوهستان را **و** امام محمد تقی گفت ای مادر در شب بطوس رفتی بودم
که آخرین دیده دارم پدرم را **و** چشم چون دارم شش طوس ششم و بیابوس پدرم دیدم
و **و** می از راه رسیدم که آن سپهر غریب **و** بنود بر سر بالین یکسخت **و**
دی ز راه رسیدم که بال پر خون **و** قناره بود بلبسته زینند **و** خون **و** شدم
چه داخل دیدم بجان غلغله **و** رسیده بود لب از ذوق من جانش **و**
ای مادر چون داخل سراسر ای پدرم شدم ای مادر آنکه من دیدم مسج دیده نمید
پدرم کاهی بجان میغلطید از صلابت زهر میطسید ای مادر چگونه **و** **و**
پاره شده دل خرنش **و** لباس ترشش گیش **و** افشاده چه صید تر خورده
روشن شده سبزه فسرده **و** برایش زهر کین حقیقت **و** که دیده ز قردی
عقیقت **و** هر جا که بگشش رسیدم **و** صد لاله داغ دار دیدم **و** چون چشم **و**
بن افشاده آغوشش کشد و مرا در بر گرفت و لب بر لب من نهاد و احوال شام
یکان یکان پرسید ای مادر اجل فرصت داد که پدرم سپهر **و** چشم زهر کینند
نامون کار او را در اسطر بود بعد از این کلام غم رخ و حش از شیان پر دراز
نمود چون اهل بیت امام رضا این سخنان را از امام محمد تقی شنیدند که بسیار گریست

چاک زنده و خاک الم بر سر گرفته و صدای شیون از محنت سرای امام غریب
 بلند شد و از صدای ناله آن یتیمان قوم بی پشم خبر شد و تمام اهل مدینه
 باین آنگاه جمع شدند **و** یکدیگر را بکوهن پسیده برتن هد جاها دریدند
 هر سینه زاده دل تنویری **و** هر دیده زگریه بجز شوری **و** هر کمان ز هلال نای غم
 انگشت نای **و** ماکم بر حدیث که چون اهل مدینه و حشران امام غریب را
 کیسوان پریشان دیدند و کربان چاک ملاحظه نمودند تمامی باری پیشان
 مود پریشان نمودند و میخواستند که امام محمد تقی را در میان گرفته و پیش
 حلقه ماتم زنده چون از آنحضرت احوال پرسیدند حضرت فرمودند که در حاکم
 مامون ملعون پدرم را بنهر کین شستید نموده و در شب نیمه ریاض پدرم مرا
 بشهر طوس رسانیدند **و** زاده چون رسیدم بآن دیار **و** قفاده بود بستر
 پدرم بنهر جان **و** بکلیش چه منی بی پدرم **و** ملاحظه پدرم **و** بکلیش
 بجز آن بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش
 سرای خان زاده و دایمیکه و کسیر اندشت که بر غریبی و بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش
 صدای ناله شنیدم که شب است بانه زنان داشت به پدرم و زاده و زاری میکرد
و بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش
 چهار بیت شود زاده **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش **و** بکلیش
 غم جدید شده **و** دوباره فرود و جمعیم حسن شریک شده **و** منم که در دو جهان مادر
 شنیدم **و** منم که در همه دم در غم غم غم **و** منم که کلاه بکوب و کلاه بکوب

ناله را

زانکه سینه بصر منم کف ز نفس **و** منم که قح ز نفس خفا شده کام **و** منم که زهر دوا
 کرده اند در جام **و** منم که دهنه بکوب **و** بکوب **و** بکوب **و** بکوب **و** بکوب **و** بکوب
 ندیده **و** غم تو همیشه چو منم **و** غم تو همیشه **و** غم تو همیشه **و** غم تو همیشه
 چرا که بر سر آفتاب ادران بودند **و** برای ناله جان نوز خون ادران بودند **و** قفاده
 تو بستر غریب **و** چهار **و** بغیر **و** کسب **و** کسب **و** کسب **و** کسب **و** کسب
 مدینه بر غریبی پدرم که کسب **و** کسب **و** کسب **و** کسب **و** کسب **و** کسب
 کردی خبر که پاشی دیدی **و** ای عزیزان در غریبی که پاشی کشید **و** او خبر دارد
 که آن چار پیاده و چه دید **و** چون بود صاحب غریبی که که پیشدشام کاه **و**
 زار و بی بار و غریب **و** دید **و** حسرت بر او **و** حسرت بر او **و** حسرت بر او
 افتاد که کین را رفت کنون **و** غریب **و** غریب **و** غریب **و** غریب **و** غریب
 افکن **و** چرخ مغروریت **و** در شفق **و** در غم **و** غم **و** غم **و** غم **و** غم
 اجزای روزگار بسی دیده **و** غم **و** غم **و** غم **و** غم **و** غم
 کند معنات **و** در بعد از بای **و** دل **و** کف **و** کف **و** کف **و** کف
 کاه **و** قیامت موعود **و** هر کسی **و** کاه **و** کاه **و** کاه **و** کاه
 کف **و** محرم است **و** شفق **و** حال **و** چون نای **و** کاه **و** کاه **و** کاه
 بکوش **و** در کاه **و** کاه **و** کاه **و** کاه **و** کاه
 یک غریب **و** پیش **و** کاه **و** کاه **و** کاه **و** کاه
 جان **و** میر **و** در روان **و** کاه **و** کاه **و** کاه **و** کاه

اشارت صوفی بکار کرد

بند
رشته صید وادی خوشوار کرد

آن روز روز آل بنی تیره شد که گفت: چون مهر زستان رسد در کربلا
تا مکن در حال اقامت دمی که دوست: باینکه چهل تا غروب لاری کرد
پیر و ده غنچه بگلشن از عطش: در خوش آب خورده خنجر و خا کرد
لخت جگر و اطفالان بی پدر: از آب دیده شربت اشیار کرد
شد کار این جهان زوی شغرت نایک: با کار آن جهان چندان کار کرد
گویم چه سکه گشت نهیدان ز دست خج: از خون نوشته بر در دیوار کرد
فنا نیست کس نتواند شنیدنش: یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

چون شب طال آل بنی در زمانه ملی

بند
آمد بهار گشت دین را زمانه دی

بیشتر بهار رفت بقیع ملک شام: بطن خوار شد بتختی ملک ری
گشته با نوان حرم کرده دین: چون دهر آن خورشید پر ابرام جی
نماند غیر او کسی از نادران قوم: نه زنده غیر او کسی از نادران محی
آمد بسوی مقفل و بر هر که میگذاشت: میشت از آب دیده غبار از غبار روی
پنهان و بر روی برادر که با خدا: در بر کشید ملک پسر را که با بنی
عکین مباحش کدام ملک من از قضا: دلش دیش بر دست این زمان ز پی
آمد بسوی ملک و آنکه زبان کشود: گفت این حدیث و خون ز دل بهمان کشود

نور

منع شد بکار بجان قوت بنی

بند
یا در جهان نماند کسی ز دست بنی

با کشید و با کشید از بنی در: از اقامت بنی بنو و عترت بنی
اینک بچون آل بنی ننگ کرده اند: دستی که بود در که و پست بنی
یارب تو آگهی که رعیت کسی نکرد: در حق اهل بیت بنی حرمت بنی
این غم را جواب بگویند ز در شتر: بر کوفین تمام بود حجت بنی
اراد چو نیست دست ملکات داد: بگرد زخم حکم حق و غیرت بنی
پس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد: رشته نه غرق خون شد و آبش نداد
چون شنید این ز کفش و دین کرد

بند
از پشت بین و بر روی زمین کرد

پس به حیای آنکه که دستش بریده بود: از دست او دین و سر از شاه روی کرد
در رخ شاد و عا اقامت تازه کرد: از نو جهان غازی رسول این کرد
بر پشت محبتی جگر پاره پاره ریخت: پهلوی حمزه چاک ز مظهر آب کرد
هم پای پل خاک حرم را بیا دودار: هم آمد من ز دست سلیمان ملک کرد
در خاک هر خون نافع بچی گفت جوش: عیسی ز دور راه سپهر برین کرد
گشتند از پناه هر کس را بدو باشد: بر چشم نر ز شرم بنی استین کرد

بند
که در پس بنیز و سر بر آفتاب

بند
از شرم او و غصه رخ زرد و کج

ش بر سنان چو شمشاد با جدار : افکند آسمان بر زمین تاج زرکار
افکند راز سیاه غم شد کبود رو : آفاق راز شک شفق سرخ شد کوا
ز دخیلها ریش پیدا و خشم و رفت : چون در درون خیمه کیان بر فلک شاد
عریان حسین کشته تاراج داد چو جغ : پیرامنی که فاطمه اش رشته بود و تار
مکونده غیر بند کردن دست او کمی : آن ناتوان که آل نبی مانده یاد کار
رخسار چون خضاب عروشا بهشت : کشنده چه جواز بختاز ما سوار
کردند رو بکوفه پس ای که ز خیمه ها : آن خیمه کبود شد از آتش سیاه

بنده
آن یک شمشاد خادیمش بر جگر
و آن یک شمشاد که در تپش بر جگر

چون ارشان بکوه که با فساد : کردون بکوه نورش روز جزا فساد
اعضای جرح منظم از یکدیگر گشت : اجزای خاک متصل از هم جدا فساد
تایان بنیر و رفت سرور و به پیش : بختازای پرده کیان زرقا فساد
از تنباده حادثه دیدند هر طرف : سردی بسر در آمد و بخار ز فساد
مانده بود در کمان چشم حسرت : در جستجوی کشته خود تا کجا فساد
ناگاه نگاه کرد که حجب و بوال : بر پاره تن علی مرسته فساد
چو کشید نان غذا خنی چنان : که ناله اش بکشد کردون صدا فساد
پس کرد و در پیر و در کشته : ناله بیکدیگر گفت بپای : محسوسه
این در شمس نیر و از حد حسین : دین مانده بر زمین تن شهادت

این آهوی

بنده
این آهوی حرم کون پاره پاش
در خون کشید دامن حجر حسین تست

این کشتاده مرغ ها یون بسوی خلد : کش پیر نیز رسته بر اعضا حسین تست
این سحر بریده از سرمه زال روزگار : گزاید برده نام بجای حسین تست
این مهر منگ که غبار مصیبتش : تار یک کشته چشم مسیحا حسین تست
این ده منخف که بر در شک بهشت : کو با کسته عقد تریا حسین تست
انگشت چو کوه دل تنی از شکوه یارسل : کیو کشته ده رفت سوی مرقد رسول

بنده
که بانوی بهشت پا حال با بپین
مارا بعد از از بلا بست با بپین

در انتظار و عده و محشر چه مانده : بگذر با دوشور قیامت پا بپین
بنیک کج زار جوانان بپیشمی : مردشان نهید و زنان در غم بپین
آن کلبی که از دم روح ایام گشت : خشک از سهرم حادثه و کربا بپین
آن سینه که مخزن علم رسول بود : از شقت کین نشانه تیر با بپین
و آن کردن که در شست چنان دست تو : چون بیدارش بریده تیغ جفا بپین
باین جفا نیند پشیمان جفا بپین : باین جفا نیند دم از دین جفا بپین

بنده
لحنتی چه در داغ غم دل با درش
آورد و در پیکر پاک برادرش

کای جان پاک چو مرغان بقی دروغ : از تیغ ظلم کشته تو زنده من دروغ

عین چهره است این تن پرسمه مگر بود : برکشنگان آل پیر کفر : درین
 شیر خدا بجز آب حیات : در ده گنج : درین بخت بخت من برین
 شک در محرم حادثه کار : نیست : خرم زینره دامن : درین درین
 آل نبی غریب و بدست هم سیر : آل زیاد کام رود : درین
 که آفتاب شرب : درین : شوی زشم : درین : درین
 غلطان زینت : درین : از خون او : درین : درین
 کسم زلف : درین : درین : درین : درین

ترسم دی که پیش این ما بیاورد

درمان رحمت از کف مردم جدا شود

ترسم که در شفاعت است بر در شمس : خاموش این کنه لب سپا شود
 ترسم که این کنه شود جفا کشی : درین جفا کشی : درین
 آه از دی که سر در تپانگان : درین : درین : درین
 فریاد از آن زمان که زنده اگوین : درین : درین : درین
 مشکل که تر شود لبی از بهر محنت : درین : درین : درین

کی باشد آنکه کم شود بگوید در شمس

تا داد اهل بیت ده که در شمس

یارب بنای عالم این پس خراب باد : افکند بر درین رشتاب باد
 تا دور او خدای آل نبی شود : از پیش چشم مرتفع این بر حجاب باد

الوده

آورده است جهان هر زلوت این کنه : درمان خاک نشسته زلف من آب باد
 رفته شده شنبه جگر کشته رسول : هر جا که چشم است بهالم سر آب باد
 از نرنگ نرنگه سر آفتاب دین : درین : درین : درین
 هر کس دلش بکسرت آل نبی نرفت : مرغ دلش بکسرت کباب باد
 در موقوفه بکسیان چه روند : جایش بید عسل بو تراب باد

امید دار نیست بپندوی عامی

دارد از اهل بیت سبب شفاعتی

ای شکسته بهوت زنده بکین : بنفشه گل سبیل : ایکن این اید المؤمنین : مؤمن
 جیبین : ای تو بوی مادرم خورشید : زنده شمس : درین : درین : درین
 شفعه روز جزا : دست غم گریان بسینه درخت : درین : درین : درین
 اندر برت : کشته گشت چه آرد زود بودم که بعد از مردم : تو بگیری : تو بگیری : تو بگیری
 ساین از کرم : باد و صد درد و الم : چون بپزد مخموم را کوفیان : درین : درین : درین
 شوق آن دارم که مادر آن زمان : با تمام اوقا : درین : درین : درین
 مادرم : درین : درین : درین : درین : درین : درین : درین
 نور چشم من : کاش پیر دی حسین : درین : درین : درین : درین : درین : درین : درین
 با حوریان کشتی قرین : درین : درین : درین : درین : درین : درین : درین
 ای بصورت چون قره : درین : درین : درین : درین : درین : درین : درین
 زمین که آسمان : میکند و جسم : درین : درین : درین : درین : درین : درین : درین



